کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
بخش مبادلات

در دفتر کتب کتابخانه ملی
بشماره ۱۵۸۹۱
ثبت گردید

۲۵

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

کتاب فوائد انتساب جامع مضامین تصوف و عرفان طریقۂ فلاح و دستگیری اعنی

مکتوبات

حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری

قدس سره

حسب تحریک جناب فضیلت مآب زبدة العارفین فخر زمن جناب مولانا محمد ابو الحسن صاحب عم فیضه

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور مزین به طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی پایان و ستایش فراوان مر حضرت کبریائی را که دلهای عارفان را بانوار مشاهده جمال با کمال و
مکاشفه جلال لایزال آراسته گردانیده و همه وقت در نظارهٔ عجائب و غرائب اسرار غیبی مستغرق و
مدهوش داشت و هر زمان در جام جان ایشان شراب صفات تجلیات پیاپی ریختن فرمود تا چنان مست شدند
که ایشان را از ایشان بربود و نور شهود احدیت پیش چشم مجردیده سر ایشان جلوه داد و خود را بی ایشان
بی ایشان نمود تا در غلبات ظهور آن نور خود را و جان را و جهان را در ناپیدائی و نابودگی تصور کردند ندیدند
مگر همو و نه گفتند مگر بدو و نگرفتند مگر ازو و نگفتند مگر باو ع نه اینجا ماند نه آنجا من نه اینجا نه آنجا آن همچون ماند
همچون مانده همچون مانده همچون مانده ۰۰ و صد هزاران افضل صلوات و اکمل تحیات بر جان پاک آن سرور
عاشقان و تاج سر عارفان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم باد که کسوت نبوت در بر انبیا به طفیل او زیبا
آمد و خلعت ولایت بر تن مبارک اولیا بصدقه او چست گشت و نبودی که بودی نه فلک بودی نه ملک
اگر او نیامدی که آمدی نه آدم آمدی نه آدمی رسولی که بمکان لامکان در مقام قرب کرامت صد هزاران
هزار تشریف محرمیت بی اطلاع ملکی و نبیی و مرسلی و ولیی بر قامت مبارکش ارزانی فرمود و خیمه جلالت
وی را در صحرای وجود کون نصب کرد و در بارگاه کونین وجود مخلوقات را خادم او ساخت و نفحات فیضان
تسلیمات بر آل و اهل بیت و یاران او که هر یکی پیش آن بدر منیر ستارگان رخشان و سیارگان نور افشان بودند
و بر علماء طریقت و بلغاء حقیقت که میراث داران اویند خصوصاً الطاف و نعم مشاهده و اصناف شمیم مکاشفه
از جناب ایشان از درگاه لم یزل نثار وقت مولانا و مخدومنا و ستادنا و شیخنا و مرشد الانام الی طریق الله العلام

قطب العارفین شرف الحق والحقیقت والهدی والدین احمد یحیی منیری متع المسلمین بطول بقائه وادام
علی المؤمنین نعمة لقائه متواتر و متوالی باد اما بعد حمد و درود میگوید بندهٔ ضعیف زین بدر عربی که چون
قاضی شمس الدین حاکم قصبهٔ چوسه که یکی از مریدانست کرات و مرات عرائض رفع کرد و غرض اصلی و مقصود
کلی دران این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار زمانهٔ غدار از حضور مجلس مخدومی دور افتاده است و
از ملازمت خدمت که موجب حصول علم دینی و دنیاوی ست باز مانده و این عجز بدین التماس مقرون گردانید
که در هر بابی از علم سلوک بر قدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم آید خطی و نصیبی ازان برگیرد بنا برین ضرورت
چندگان سطر بر قدر حصول حاجت و برآمدن سوال سائل بندگی مخدوم عظمه الله از مراتب مقامات سالکان
و احوال و معاملات مریدان از توبه و ارادت و توحید و معرفت و عشق و محبت و گردش و روش و کشش و
کوشش و بنده بودن و بندگی کردن و تجرید و تفرید و سلامتی و ملامتی و شیخی و مریدی آنچه مشکل انست
از احتیاج مریدان و سالکان و حکایت سلف بر مصداق و ملائم آن و شمهٔ از احوال و اعمال ایشان
بقلم شفقت در تحریر آورد و بعد با دفعات مختلفه از خطهٔ بهار صانها الله تعالی عن البوار در شهور سنه سبع و
اربعین و سبعمائة در قصبهٔ مذکوره برسائل مذکور فرستادن فرمود و این مجموعه خدمتگاران و خادمان
دران محل حاضر بودند ازان مکتوبات انتساخ کردند و درین ترتیب مرتب گردانیده تا باشد که روزی و
وقتی توفیق رفیق شان گردد و بعمل مقرون گردانند و طالبان اسرار و صادقان روزگار سرمایهٔ زین برگیرند
و آنرا سعادت ابدی و دولت سرمدی تصور کنند و سبب ترقی درجات آنجهانی و منزلت روزگار اینجهانی
پندارند و بالله التوفیق **قطعه** قاضی سر نشانه شده خود جهانیان + سرمایه ابر ند همه زین نقود غیب +
یارب ازین نقود سره و انقی ببخش + ما را که قلب ناسره تسلیم پر زعیب + **مثنوی** خدایا رحمتت دریای عام ست +
درانجا قطرهٔ ما را تمام ست + اگر آلایش خلق گنهکار + بدان دریا فرو شوئی بیکبار + نگردد تیره آن دریا زمانی +
ولی روشن شود کاری جهانی +

فهرست مکتوبات

مکتوب اول در توحید مکتوب دوم در توبه مکتوب سوم در خوشنود کردن خصمان مکتوب چهارم در تجدید
توبه مکتوب پنجم در طلب پیر مکتوب ششم در اهلیت شیخی مکتوب هفتم در ارادت مکتوب هشتم در ذلی مکتوب نهم

در ولایت مکتوب دهم در کرامت مکتوب یازدهم در ادای نماز و برآمدن حاجات و کفایت مهمات مکتوب دوازدهم
در انوار مکتوب سیزدهم در کشف مکتوب چهاردهم در تجلی مکتوب پانزدهم در وصول مکتوب شانزدهم در سالک
مجذوب و سالک مکتوب هفدهم در غلط گاه سالک مکتوب هژدهم در غلط گاه مردان مکتوب نوزدهم در مرض
ظاهر و باطن مکتوب بستم در فضل انبیا بر اولیا مکتوب بست و یکم در زلات انبیا علیهم السلام مکتوب بست و دوم
در اہل تصوف مکتوب بست و سوم در طلب طریقت مکتوب بست و چهارم در ارکان طریقت
مکتوب بست و پنجم در شریعت و طریقت مکتوب بست و ششم در شریعت و حقیقت مکتوب
بست و هفتم در متابعت رسول علیه الصلوة والسلام مکتوب بست و هشتم در ترتیب
مشغولی آغاز مکتوب بست و نهم در طهارت مکتوب سی ام در طهارت بعبارتی دیگر مکتوب
سی و یکم در نیت مکتوب سی و دوم در نماز مکتوب سی و سوم در روزه مکتوب سی و چهارم
در زکوة مکتوب سی و پنجم در حج مکتوب سی و ششم در دعا و دعای برآمدن حاجات مکتوب
سی و هفتم در عبادات مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن مکتوب سی و نهم در بندگی کردن بعبارتی
دیگر مکتوب چهلم در کلمهٔ طیبه مکتوب چهل و یکم در ایمان و عرفان مکتوب چهل و دوم در صدق
ایمان مکتوب چهل و سوم در شکر اسلام مکتوب چهل و چهارم در شرک خفی مکتوب چهل و پنجم
در معرفت مکتوب چهل و ششم در متابعت اولیا و متابعت ایشان مکتوب چهل و هفتم
در علامت محبت مکتوب چهل و هشتم در حکم محبت و عشق مکتوب چهل و نهم در طالب حق مکتوب
پنجاهم در طلب حق مکتوب پنجاه و یکم در طریق الی الله مکتوب پنجاه و دوم در گفت و رفت
مکتوب پنجاه و سوم در همت و دعا که بعد از فریضه بخواند و در رفتن وقت مرجوه مکتوب پنجاه و
چهارم در تحریض مرید و تحریص بر علم مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی صدر الدین مکتوب پنجاه
و ششم در اول مرتبهٔ مرید مکتوب پنجاه و هفتم در اول مرتبهٔ مرید بعبارتی دیگر مکتوب پنجاه و هشتم
در احوال مسلمانی و در ذکر نفس مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق حمیده مکتوب شصتم در تفکر مکتوب
شصت و یکم در تجرید و تفرید مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید بعبارتی دیگر مکتوب شصت و
سوم در پاک داشتن از دین مکتوب شصت و چهارم در تقوی مکتوب شصت و پنجم
در صدق مکتوب شصت و ششم در نسبت مکتوب شصت و هفتم در گمان نیک مکتوب

شصت و هشتم در دعا مکتوب شصت و نهم در تعلق با اسباب ترک آن مکتوب هفتادم
در صحبت با این طائفه مکتوب هفتاد و یکم در خدمت مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن
اخلاق مذمومه مکتوب هفتاد و سوم در ذکر طمع و نماز حاجات مکتوب هفتاد و چهارم در تفسیر
دنیا مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا مکتوب هفتاد و ششم در سعادت و شقاوت مکتوب هفتاد
و هفتم در سر شب قدر مکتوب هفتاد و هشتم در خوف و رجا مکتوب هفتاد و نهم در روح
مکتوب هشتادم در دل مکتوب هشتاد و یکم در نفس مکتوب هشتاد و دوم در هوا مکتوب
هشتاد و سوم در ریاضت نفس مکتوب هشتاد و چهارم در مجاهدت و سیاست نفس
مکتوب هشتاد و پنجم در هجران نفس مکتوب هشتاد و ششم در با خود ساختن مکتوب
هشتاد و هفتم در تفاوت اقدام مکتوب هشتاد و هشتم در غفلت مکتوب هشتاد و نهم در حسرت
و نماز برآمدن حاجات و ادعیه مکتوب نودم در معالجت و نماز برآمدن مهمات و ادعیه مکتوب
نود و یکم در لباس مکتوب نود و دوم در ملامت مکتوب نود و سوم در سماع مکتوب نود و
چهارم در عزلت مکتوب نود و پنجم در حکم جدا شدن از خلق مکتوب نود و ششم در چلّه
مکتوب نود و هفتم در مرگ مکتوب نود و هشتم در وعده و وعید مکتوب نود و نهم در دوزخ
مکتوب صدم در بهشت ٥

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در توحید برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی فی الدارین بداند که توحید نزد
اهل طریق بر چهار درجه است درجهٔ اول آن است که بزبان لا اله الا الله بگوید بدل اعتقاد ندارد
و این توحید منافقان است فردا هیچ سود ندارد درجهٔ دوم آنکه بزبان بگوید لا اله الا الله و در دل
اعتقاد بدین دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم و این قالب صورت توحید است
علی التحقیق در نظر اهل طریقت و نجات یافتن از شرک جلی بدو منوط است و رستن از خلود دوزخ
در رسیدن به بهشت ثمرهٔ اوست ازین توحید بسلامت و ثبات نزدیکتر است اما قناعت است
بادنی درجه علیکم بدین العجائز این را گویند درجهٔ سوم آنکه نوری بود که در دل بنده پدید آید در آن
نور بیند که همه کار را از یک اصل بیند و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را از فعل نیست و این نه چون

اعتقاد عامی متکلم بود کہ اعتقاد بندی بود کہ بدلائل گفتند و این مشاهده نوریست که همه بنده را بر گیرد و
فرق باشد میان کسیکه خویشتن را بدان دارد و اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای ست بسبب آنکه
فلان کس همچنین میگوید و این تقلید عامی ست از او روید یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال
کند که فلان خواجه در سرای ست بدلیل آنکه اسپ غلام خواجه بر در سرای می بیند و این نظر و اعتقاد متکلم
است از مقلد این مقدار در وی زیادت ست اما در عدم مشاهده هر دو برابراند و میان آنکه خواجه را در سرای
مشاهده کند و این توحید عارف ست که درجه سوم گفتیم لکن هم روی خلق را میند و خالق را میداند که خلق
همه از خالق ست پس این مقدار تفرقه باشد و جمع نبود بکمال توحید در نظر اهل طریقت **درجه چهارم**
آنست که چندان نور باطن ظهور حق بر رونده آشکار شود که همه ذرات وجود پیش دیده وی در اشراق
آن نور متواری شوند برمثل متواری شدن ذره هاے هوا در اشراق نور آفتاب و ذره در نور آفتاب نتوان دید
نه از آنکه آن ذره نیست شده ست بلکه از آنکه باظهور نور آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست
همچنین نه آنکه بنده خدا گردد تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا و نه آنکه بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگرست
و نادیدن دیگر **نظم** پیش توحید تو نه کهنه است نه نوست ✤ همه هیچ اند هیچ واوست که اوست ✤ کی بود تو زما
جدا مانده ✤ من و تو رفته و خدا مانده ✤ تو چون در آئینه نگری آئینه را نه بینی زیرا که مستغرق جمال خودی و
نتوانی گفت آئینه نیست شد و یا آئینه جمال شد یا جمال آئینه شد درین قدرت در مقدورست همچنین بود
بی تفاوت و این را صوفیان الفناء فی التوحید خوانند سے گوید آنکس درین مقام فضول ✤ که تجلی ندانداو
ز حلول ✤ پس بسیار کس را اینجا قدم بلغزیده است جز بمدد توفیق و عنایت ازلی و بدید رقه پیر رسیده و
صاحب دیده شده از فراز و نشیب این راه گذشته و شربت قهر جلال و لطف جمال چشیده این بادیه را کسی
قطع نتواند کرد نیست معنی آن حکایت که خواجه منصور حلاج ابراهیم خواص را دید در بادیه میگشت گفت
چه میکنی گفت قدم خویش بر توکل درست میکنم خواجه منصور گفت صنعت عمرک فی عمران باطنک
فاین الفناء فی التوحید عمر در آبادان کردن باطن ضایع کردی پس در توحید کی رسی و گفته اند روندگان
برین مقام متفاوت باشند کس باشد که در هفته یک ساعت بدین حضرت بار یابد و کس باشد که هر روز
یک ساعت و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق باشد و دیگر بعد ازین چهار
درجه الفناء عن الفنا گفته اند و آن آنست که از کمال استغراق احساس بنده را بفنا خود و آگاهی

او از فنا خود دانستن او که این را فتن سلطان ظهور جمال و جلال ست بیک صدمه کتم عدم برد و همه از و
هیفتند زیرا که دانستن بر و بنده اینهمه در نظر اهل طریقت اشارت تفرقه میکند بعین الجمع و جمع الجمع اینجاست
که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود از این گم کردن هم گم کند تو در و گم گرد توحید
این بود + گم شدن گم کن که تفرید این بود + نه اسم ست اینجا نه رسم نه وجود نه عدم نه عبارت ست اینجا
نه اشارت نه عرش ست درین عالم نه فرش نه اثر ست درین دیار نه خبر کل من علیها فان جز درین مقام جلوه
نکند کل شی هالک الا وجهه جز اینجا پیش روی ننماید انا الحق و سبحانی ورای اینجا نشان نکند بتین نگوید و توحید
بی شرک مطلق که شنیده جز درین دار الملک صورت نه بندد + خیالی که منم اینجا و تشناش +
هر آن کو در خدا گم شد خدا نیست + و در میان آئینه و صورت نه اتحاد بود نه حلول تصور آن بمثال
نه حلول بود نه اتحاد و مثال این چهار درجه توحید در عالم محسوس گفته اند جوز است درجه اول توحید
پوست اول جوز است درجه دوم توحید چون پوست دوم جوز است درجه سوم توحید چون مغز جوز است
درجه چهارم توحید چون مغز مغز جوز است و آن روغن ست نام جوز برین مجموع افتد مطلقا و لکن تفاوت
درجات معلوم هم ست همچنین نام توحید برین مجموع افتد اما در درجات و ثمرات و قواعد و فوائد تفاوت
هزار در هزار ست این مکتوب را تامل شافی کند و بحقیقت در یابد که اصل همه مقامات و احوال و معاملات
و مکاشفات ست و کلمات مشائخ و اشارات ایشان مطالعه کتب ایشان رضوان الله علیهم اجمعین
اینجا معلوم و مفهوم گردد چنانچه حق ست و در غلط نیفتد و ابیات هر کسی را که در توحید و در وحدانیت وی افتاده
است بر اصل و قانون روشن تواند کرد و تفاوتی نبود ای برادر اگرچه صورتی سلیمان دارد در آئی منگر که
عاصی وطوقی در چه پیشه غیره دارد در آئی ببین که آلوده وحشی آن نگر که ششصد هزار سال طاعت مطیعان و
عابدان بباد بی نیازی داد و همه را اگر خشنود گشته و این بین که از آب و خاک آدم صفی الله و از یتیم
ابو طالب محمد رسول الله و از آزر بت تراش ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیهم السلام میسازد و آن بین که
از مشرکان موحدان و از کافران مومنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان میکند نه قدرت
طاعت کسی می نگرد نه لطف معصیت کسی می بیند آورده اند که زنارداری زنار خود را می آراست مریدی از
نجیب در زنار بود و آشکار شد از خانه بیرون دوید و نعره میزد و می گفت این الله در تابش آن شهر بشهر
میدوید تا رسید بشام جبل لبنان که جایگاه اوتاد و ابدال ست شش کس را دید استاده و جنازه

در پیش نهاده این روبرخاست و قصه پرسید ایشان او را گفتند پیش رو بدین جنازه نماز کن آنگاه قصه پیر او
پیش رفت و نماز بگذارد و دفن کردند پس او وی گفتند ما از آن هفت کسانیم که عالم از سیر ما برپا ست و
این مرده که تو بروی نماز گزاردی پیر ما بود قطب عالم چون نقل میکرد ما را گفت چون مرا بشوئید در جنازه
کنید و بنهید و منتظر باشید کسی از گوشه درخواهد آمد او را بگوئید تا برمن نماز کند و بدل من قطب عالم بود

مکتوب دوم در توبه بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که نخست این را
توبه نصوح ست چنانکه حق تعالی فرموده است توبوا الی الله جمیعاً ایها المومنون لعلکم تفلحون این آیت
در حق صحابه رضی الله عنهم نازل شده و آنگاه ایشان خود همه تائب بودند و از کفر اعراض کرده بایمان اقبال
نموده و پشت بر گناه کرده و روی بطاعت آورده پس باین امر که همه را توبه میفرماید معنی چه بود
از بزرگی این مسئله پرسیده بودند گفت که توبه بر همه فریضه است در هر ساعتی و در هر نفسی اما بر
کافران فریضه که از کفر توبه کنند و بایمان آیند و بر عاصیان فریضه است که از معصیت توبه کنند و بطاعت
آیند و بر محسنان فریضه است که از حسن باحسن آیند و بر عارفان فریضه است که نه ایستند و بر روش آیند و
بر مقیمان آب و خاک فریضه است که از حضیض سفلی باوج علوی بر آیند هر آن رونده که در مقامی که مقام
کند آن مقام او را گناه بود از آن نفس توبه باید کرد توبوا الی الله جمیعاً ایها المومنون لعلکم تفلحون سر این معنی
است مقصود آنکه در هر مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر دیگر ست از آن بر آمدن و درین مرتبه در آمدن فریضه بود و
اگر نه از سلوک باز مانی ازینجا اشارت است در شرع که سیروا سبق المفردون و آنکه موسی علیه السلام گفت
تبت الیک توبه از خود بود بحق زانچه رویت باختیار خود خود است و اندر دوستی اختیار آفت ست پس
این بازگشتن بود از حسن باحسن و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم گفتی انی لاستغفر فی کل یوم
سبعین مرة این استغفار ست از صواب باصوب هر نفسی از مرتبه بمرتبه نقل فرمودی مر خود را در مرتبه
اول تقصیر دیدی بجهت مرتبه دوم استغفار کردی اینست معنی آنکه گفت حسنات الابرار سیئات المقربین
بحقیقت رجوع آمدن ست و لکن صفت رجوع مختلف بمقدار اختلاف احوال و معاملات و مقامات عام
را از جفا بعذر باز گشتن بیم عقوبت را و خاص را از افعال خویش باز گشتن بدیدن منت و تعظیم مخدوم
را و خواص خواص را از کل کونین باز گشتن و عجز و فنا و عدم ایشان دیدن با جلال مکون کون را چون
این معلوم شد باید دانست که تابید توبه شرط نیست بعد از آنکه عزیمت کرد که بدان گناه باز نگردد

[illegible] ۱۲

و اگر تائب را فتوری پیش آید که بعض معصیت افتد اندر ایام گذشته حکم و ثواب توبه یافته باشد و از تائبان
این طائفه بودند که توبه کرده باز بمعصیت افتاده آنگاه باز بدرگاه آمدند تا یکی از مشائخ گفته است
رحمة الله که من هفتاد بار توبه کردم باز بمعصیت افتادم تا هفتاد و یکم بار استقامت یافتم که بیش نیفتادم
و نیز گفته اند که یکی از معصیت توبه کرده بود و باز در معصیت افتاده آنگاه پشیمان شد روزی با خود گفت
اگر بدرگاه باز آیم ندانم حالم چگونه بود هاتفی آواز داد که اطعتنا فشکرناک ثم ترکتنا فامهلناک فان عدت
الینا قبلناک ما را طاعت داشتی ترا شکر کردیم بی وفائی کردی و ما را بگذاشتی ما ترا مهلت دادیم
اکنون اگر باز آئی باشتی قبول کنیم اما قول مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین در توبه آنست که خواجه
ذوالنون مصری گوید توبة العوام من الذنوب و توبة الخواص من الغفلة و توبة الانبیاء من رویة عجز
هم عما نال غیرهم من رویة الحسنات توبهٔ عوام از گناه باز گشتن ست و توبهٔ خواص از غفلت باز
گشتن ست و توبهٔ انبیا آنست که عجز خویش ببینند از رسیدن بجای که غیر ایشان رسیده باشد خواجه
سهیل تستری با جماعتی برآنند که التوبة ان لا تنسی ذنبک توبه آن بود که اگر گناه کرده باشی فراموش
نکنی و پیوسته در ندامت باشی تا اگرچه بسیار عمل داری معجب نگردی و باز خواجه جنید با جماعتی
رضوان الله علیهم اجمعین برآنند که التوبة ان تنسی ذنبک توبه آن بود که گناه کرده فراموش
کنی زانچه محب باشد و محب را ذکر جفا جفا باشد و این ضد قول اوست در ظاهر اما در معنی ضد
نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه از دل تو بیرون رود تا چنان
گردی که گوئی هرگز آن گناه نکرده خواجه جنید گفت رحمة الله علیه بسیار خواندم و در هیچ چیز مرا چندان
فائده نبود که اندرین یک بیت شعر اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة + وجودک ذنب
لا یقاس بها ذنب + چون وجود دوست در حضرت دوستی چنان ذنب بود صفتش را چه قیمت ماند
ای برادر اجل در کمین ست و فرصت عزیز که ناصیه ملک الموت ناگاه طالع شود پیری نزدیک بزرگی بیامد
گفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم میخواهم که توبه کنم شیخ گفت که دیر آمدی پیر گفت نه که زود آمدم شیخ گفت چگونه
پیر گفت هر که پیش از مرگ بیاید اگرچه دیر آمده باشد زود بود ای برادر هر چند از گناه آلوده و ملوثی چنگ
بتوبه زن و امیدوار باش که از سحرهٔ فرعون آلوده تر نه و از سگ اصحاب کهف ملوث تر نه و از سنگ طور
سینا جماد تر نه و از چوب حنانه بی قیمت تر نه غلام اگرچه از حبشه آرند چه زیان دارد و اگر خواجه کافور نام نهد

چون ملائکه گفتند که ما را بفساد ایشان طاقت نیست ما آمداری اگر بدر شما ز ستم رد کنید و اگر بدست شما
فروشیم مخرید شما چه ترسید که معصیت ایشان از رحمت ما زیاده آید یا می ترسید که آلودگی ایشان بر کمال قدوسی
ما لوثی آرد این مشتی خاکیان اند که در حضرت ما مقبول آیند و چون قبول ما اند معصیت و لوث ایشان
را چه کنند ؏ سراسر همه عیبم بدیدی و خریدی ٭ زهی کالای پر عیب زهی لطف خریدار ٭ والسلام

مکتوب سیوم در ذکر خوشنود کردن خصمان بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین احق سبحانه
تعالی بسعادت ابدی سانا و بنه و کمال کرمه سلام و دعای کاتب حروف مطالعه کند و بداند که بعد از
توبه کار مرید خوشنود کردن خصمان ست و این عقبه بزرگ ست بدانکه گناهان همه بر سه نوع اند
یکی ترک گرفتن انچه بر تو واجب ست از نماز و روزه و غیر آن قضا کند ازین جمله بقدر امکان انچه
توانی و **نوع دوم** گناهی ست که میان بنده و خداوند ست چنانچه شراب خوردن و زنا کردن
و ربا خوردن و آواز مزامیر شنیدن و مانند آن بیرون آمدن از مثل این گناهان بدان باشد که پشیمان
شوی و عزم محکم کنی که بیش نخواهم کرد **نوع سوم** گناهی ست که میان تو و میان بندگان و این
دشوار ست و صعب ست و بر انواع ست و در مال باشد و در نفس باشد و در تن باشد و در زن و در
کنیزک باشد و در دین باشد انچه در مال ست واجب ست که باز بخصم رد کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز
باشی از خصم بحلی خواهی اگر غائب باشد بروح او صدقه کنی و اگر نتوانی نیکی بسیار کنی و او را آمرزش
خواه و بخداوند باز گرد و تضرع و زاری تا او را بکرم خود بر تو خشنود گرداند در روز قیامت و انچه در نفس ست
بر اولیا او بگو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخدای تعالی باز گرد و تضرع و زاری تا خصم را
خوشنود گرداند در روز قیامت و انچه در تن ست یعنی گفتن غیبت و بهتان و ستم و مانند آن واجب ست
که خود را پیش آنکس که او را غیبت کرده دروغ زن کنی و از و بحلی بخواهی اگر ممکن باشد و این جائیست
که از زیادت شدن غضب او ایمن باشی و اگر از انها باشد که چون بگوئی خشمش زیادت شود بخدای تعالی
باز گرد برای او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروح او نیکی بکن و انچه در زن و کنیزک ست
آن را نشاید که بحلی خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخدای تعالی باز گردی تا روز قیامت او را از تو خشنود
گرداند و اگر ایمن باشی از زیادت شدن خشم او و این نادرست بحلی بخواه و انچه در دین ست چنانچه
کسی را تکفیر کرده باشی یا گمراه کرده باشی این بغایت دشوار ست باید که پیش آنکس خود را دروغ زن کنی و از و بحلی خواهی

اگر ممکن بود و اگر نه بخدای تعالی باز گردی و پشیمانی بسیار خوری تا خدای تعالی او را از تو خشنود گرداند حاصل
کار درین باب آنست که بدانچه ممکن گردد خصمان را خوشنود کنی و آنچه نتوانی بخدای تعالی بتضرع و زاری و
بصدق دل باز گردی تا روز قیامت ایشان را از تو خوشنود گرداند امید بفضل خداوند عز و جل
آنست که چون صدق بنده بداند خصمان او را از خزانهٔ رحمت خویش خشنود گرداند پس اگر بدانچه
گفته شد عمل کردی و بر ترک گناهان بکلی دل نهادی و لکن گذشته را قضا نکردهٔ خصمان را خشنود نکردهٔ
عتاب باقی و گناهان آمرزیده پس بباید دانست که این عقبه عقبهٔ دشوار است و مهم است و خطر او
بزرگ است روایت کرده اند از خواجه ابو اسحق اسفرائنی رحمة الله تعالی علیه که از علمای بزرگ بوده است
گفت سی سال است که از خدای تعالی توبهٔ نصوح میخواستم مستجاب نمی شد باری مرا بر سبیل
تعجب گفتم سبحان الله یک حاجت سی سال است که روا نمی شود در خواب دیدم که گویندهٔ میگوید تعجب
میکنی و نمیدانی که چه میخواهی این میخواهی که خدای تعالی ترا دوست گیرد و این حاجت نه حاجت
خرد است ای برادر گناه بنده را سخت بلائیست که اول گناه سختی دل است و آخر او کفر است و
بدبختی نعوذ بالله منها فراموش مکن حکایت ابلیس و بلعم باعور که اول کار هر دو گناه بود و آخر هر دو کفر
یکی از صلحا گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت سیاهی دل آنست که از گناه کردن نترسی و
از طاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحتی شنوی در دل اثر نکند پس غافل مباش در توبه تعجیل کن و
اجل نهان است و اگر توبه کردی پس بشکستی و باز گناه کردی باز در حال توبه کن و با نفس خود بگو شاید
پیش از آنکه باز گناه کنم بمیرم همچنین دوم بار سوم بار چهارم بار هر بار که گناه کردی توبه بکن و در توبه کردن
عاجزتر از گناه کردن مباش و منع شیطان از توبه کردن باز نایست و اگر گوئی مرا از توبه کردن این
باز میدارد که میدانم که باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم ماند پس در توبه کردن چه
فائده بدانکه این جمله غرور شیطان است از کجا دانستی که تا آن زمان که باز گناه کنی زنده خواهی ماند
شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بمیری اما اینکه می ترسی از باز افتادن در گناه بر تو نیست که بصدق
دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خدا است عز و جل اگر تمام گرداند فهو المطلوب و اگر تمام نگرداند گناه
گذشته آمرزیده شد و از آن بکلی پاک شدی نماند بر تو مگر همین گناهی که تجدید کردهٔ و این سود نیست
بزرگ و فائده بسیار بر تو باد که از بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نه ایستی که ترا قطعا توبه کردن

از دو فائده یکی حاصل شده است و نشنیده که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است بهترین شما کسی است
که چون گناه بسیار کند توبه بسیار کند حاصل کار در باب توبه آنست که چون عزم درست کردی بر ترک
گناهان چنانچه خداوند تعالی از دل تو بداند که پیش گناه نخواهی کرد خصمان را بقدر امکان خوشنود
کردی و فریضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا کردی و در باقی تضرع و زاری بخدای عز و جل بازگشتی
غسلی پاک بکن و جامهٔ پاک بپوش و چهار رکعت نماز چنانچه باید بحضور دل بگذار پس روی بر زمین نه در جایگاه
خالی که بجز خدای تعالی کسی ترا نه بیند پس خاک بر سر کن و سر و روی خویش و رخ بر خاک بمال بچشمی گریان و دلی
بریان بر اندوه باواز بلند بگریان بگان گناه که در مدت عمر خود کرده بگیری و نفس خود را بگو که ای نفس
وقت آمد که توبه کنی و بخدای تعالی باز گردی و یا خود طاقت آن داری که بر عذاب خدای تعالی صبر خواهی کرد خبر
داری که ترا از عذاب خدای تعالی مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگو پس بر دو دست بردار و مناجات
کن الهی بندهٔ گنهگار گریزپای بر در تو آمده است بندهٔ گنهگار آشتی میکند و بندهٔ گنهگار عذر پیش آمده است
از سر خجالت بر من عفو کن و بفضل خویش مرا قبول کن و بنظر رحمت سوی من نگر یا رب مرا بیامرز و از جمله
گناهان مرا نگاهدار که خیر بدست تست و تو بخشنده و بخشاینده خواجه عطار گوید رحمة الله علیه نظم قطرهٔ چند
از گنه گر شد پدید + در جهان دریا کجا آید پدید + نگردد تیره آن دریا زمانی + چو روشن شود کار جهانی +
پس این دعا بخواند یا مجلی عظائم الامور یا منتهی همة المؤمنین یا من اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
احاطت بنا ذنوبنا وانت المذخور لها یا مذخور لکل شدة کنت اذخرک لهذه الساعة فتب علی انک انت
التواب الرحیم پس بسیار بگری و زاری کنی یا من لا یشغله سمع عن سمع یا من لا یغلطه المسائل یا من لا یبرمه
الحاح الملحین اذقنا برد عفوک و حلاوة رحمتک انک علی کل شیء قدیر پس درود بفرست و برای جمله مسلمانان آمرزش خواه
و مشغول بعبادت شو که تو توبه نصوح کردی و از گناهان پاک بیرون آمدی پاک چنانکه گوئی امروز از مادر زادی خدای تعالی
ترا دوست گرفت و ترا اجر و ثواب بسیار بدست آمد و برکت رحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس وصف آن نتواند کرد
عذاب و بلاء دنیا و آخرت خلاصی یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب بنا فریدی اعتقاد آن دارم که آدم را
از گندم خوردن از بهشت بیرون نیاورد خود بیرون خواست آورد فردا هزار هزار صاحب کبیره در بهشت خواب خواهند برد
و آدم را بیک زلت از بهشت بیرون کردند آورده اند رسول ما صلی الله علیه و آله وسلم بقاب قوسین چه کرد که اینجاش
باز آوردند و لکن بقاب قوسین برد تا فرشتگان از صلوات و رحمت بیاموختند اینجاش باز آوردند تا زمینیان از عبادت

اد شریعت بیاموزند آنجا میگفت لا احصی ثنا علیک اینجا گفت انا افصح العرب هرگونه که میتوانی سجده میکن
و نیازمی سوالی پیش آر آورده اند چون بنده گوید ایاک نعبد حق عز و جل گوید هر چه آورده است قبول کند و
چون گوید و ایاک نستعین خدا تعالی گوید هر چه خواهد بدهید و خزانهٔ پادشاهانه رونق بسائلان گیرد و هیچ
سائلی با نیاز تر از خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه لوحی اوند از نیاز وی ذره کم نشد و هیچ کم
نشد و السلام فقط بسم الله الرحمن الرحیم که هر چه همه خلق را می بایست صد هزار چنان بدادند و خواهند داد
ذره بکرام التائبین بداند که درخواست **مکتوب چهارم در تجدید توبه** برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله
بکرام التائبین بداند که درخواست کرده است تقاضی میبود که چیزی نبشته آید و بر چیزی ارشادی و تنبیهی کرده
شود و اندکی از احوال بندگی هم میگیرد بنابران چند مکتوب اثر نبشته شده است تا بالتمام مطالعه کند و پیش قاضی
صدر الدین نیکو تحقیق کند و نیست داعی همین ست که چون قاضی صدر الدین آنجاست چیزی مشکل نخواهد ماند و
بقدر وسع کار بندد که اصل کار رست و در هر ساعتی از تجدید توبه غافل نبود و همت بران بندد که حق سبحانه و تعالی
بحقیقت توبه سازد زیرا که اصل کار توبه است زیرا که سرمایهٔ کار ایمان ست و این راه که رود ایمان رود و این بادیه
که گذرد ایمان گذرد و این بادیهٔ خونخوار که قطع کند ایمان کند و این بحر محیط که سیاحت کند ایمان کند و این
شربت که چشد ایمان چشد و این درگاه باشد ایمان را باشد و این طلب که نماید ایمان نماید و چون توبه
پدید آمد ایمان پدید آمد که آفتاب ایمان از مطلع سینه بر قدر توبهٔ او تابد بهمان مقدار که درگاه توبه بر وی
گشاده میشود و آفتاب ایمان بر قدر آن در تابش می آید و حقیقت توبه گردش ست از نهاد خویش هر که
مرید راه حق سفر باید برای این گردش سفر باید تا او از نهاد خویش بگردد و چون مرد از نهاد خویش بگشت دیگر
بود و دیگر گشت آنکه تو دیده بودی آن نیست مردی دیگر پدید آید که چون صفت بگشت او نیز بگشت
اگرچه ذات برجاست که آنرا اعتبار نیست پس او را هر آئینه ایمانی دیگر پدید آید که آنرا حقیقت ایمان خوانند
اما بیش از گردش خبر تقلیدی و حرکت لسانی بیش نبود چنانکه بیشتر خلق بر آنند نیست که گفت نظم
تا کی بزبان خدا پرستی + این نیست مگر هوا پرستی + تا نگردی تو مسلمان از درون + کی توانی شد مسلمان
از برون + تا کی بزبان نفس بر آری + ایمان بدل ست و دل نداری + و این خر لنگ ایمان
تقلیدی و حرکت لسانی که من و تو داریم این ده نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این
بادیه خونخوار نتواند برید و این شربت مردان نتواند چشید مثل ست که بار پیل بر پشه نهی

نگشته است که گفت ع محرم دولت نبود هر سری + باز مسیحا نکشد هر خری + گر رستم را هم رخش رستم
کشد و از دوری این مقام و از هول این کار نباید که در خاطر آن برادر فتوری و نفوری روی نماید
و راه گریز پیش گیرد الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین برخواند و ز نشستن و گفتن این خوف
است زنهار نومیدی در هیچ حال هیچکس را جایز نیست اینجا کار بعنایت ست به بازی نی باید بسا کس
بود که از پیش بت دارند و بطرفة العین چنان برگیرند که هنوز سجده گاه در پیش بتکده گرم بود که او را
از ملک و فلک و گذرانیده باشند و در صفتی رسانند که اگر انس و جن و ملک را باز طلبند نشان نیابند
سرگردان شوند و گویند این چه بود و چه شد جواب دهند فعال لما یرید هر چه خواست کرد و هر چه خواهد
کند و چون و چرا را درین حضرت بار نیست و علت را مدخل نه که اینجا کار بی علت ست یکی را نزدیک گفتیم و
یکی را ابو جهل یکی را با علی علیین برآریم و یکی را باسفل السافلین فرو بریم و علت در میان نه باز گردید
و چون و چرا را در عالم انسانیت خرج کنید که از آنجا برآمده است حق تعالی آن برادر را انبیای خویش گرداناد
و او را از پیش وی بردارا و بنه و کمال کرمه بالنبی و آله هر چند تو پستی همت بلند داری برادر همت مردان هیچ
چیزی فرو نیاید آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بد همت ایشان نگشته است که گفت ع
تا در غم دوزخ و بهشتند + این طائفه را چنین سرشتند + خنگ و حضرات خدای زده + هر چه آن نیست
پشت پای زده + تا بیچارو بلا نزدی راه + کی رسی و رسرای الا الله + باز همت این مردان فضای
پاک و صحرای پاک بی خس و خاشاک خواهد تا در وی پرواز کند و هیچ فضای پاک تر از فضای پاک بوبیت
نیست و هیچ صحرای با وسعت تر از صحرای وحدانیت نیست همت ایشان گرد کعبه و بیت المقدس نگردد
و با آسمان و زمین طواف نکند سبحان الله عز و جل عجب کاری مردی و بر جای خود نشسته و پای در دامن کشیده
و سر بر زانو نهاده و سراوار کون و مکان در گذشته و زهی همت که آنرا خبر در آب و خاک نیابی ع
حقا که نیاورد بکرد چرخ فلک ای سپهر کمانم + ازینجا گفته اند تصوف جنبشی ست که در وی قرار نیست
زیرا که چون آب قرار گرفت گنده شود الماء اذا طال مکثه ظهر خبثه روا باشد که مرد بصورت در گوشه خود
قرار گرفته بود و سر او در ملک الموت و جبروت جولان میکند این آنی چیست رفتن چون تیز گردد دید از عکس
باز گردد نبینی که اشیا خراس که میگردد از غایت رفتن هر که نظر کند گوید که ایستاده است خواجه جنید
رحمة الله علیه گفتند ای پیر چرا سماع برنخیزی و این آیة برخواند و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب سحاب

بیمن

رفتن می نمی بینید چون رفتن تیز شود در دیدار نیاید نسیم سحر چنان گردد که کس را خبر نباشد والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجم در طلب پیر برادرم شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که
مبتدی را بعد صحبت توبه باجماع مشائخ طریقت رضی الله عنهم اجمعین فریضه است که پیری پخته
و فراز و نشیب طریقت گذشته مستقیم الحال گشته و قهر جلال و لطف جمال دیده العلماء ورثة الانبیاء در
حق او حقیقت شده و بر جمله علل امراض باطن مریدوا دویه و علاج آن طبیب حاذق گشته طلب
کند قال الله و کونوا مع الصادقین امر ست در بودن با صادقان و آن پیغامبر انند صلوات الله
علیهم اجمعین و بعد از ایشان خلفاء پیغمبران اند و آن مشائخ اند العلماء ورثة الانبیاء منشور خلافت
ایشان ست و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغرای ایشان ست و قال النبی صلی الله علیه و آله
وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته شیخ در میان قوم خویش راه نمای دین حق چنانست که پیغمبر
در میان امت خویش و امت را در راه دین حق از پیغمبر چاره نیست همچنان قوم را بی شیخ که خلیفه
پیغامبر ست چاره نیست از اینجاست در کلمات مشائخ که لا دین لمن لا شیخ له دیگر حضرت صلی الله علیه و
آله وسلم فرموده است اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر و عمر و گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
اگرچه در بدایت هدایت به پیغمبر حاجت بود و به شیخ و آن تخمی ست که در زمین دل جز بدستکاری لطف
عنایت الله نیفتد و لکن الله یهدی من یشاء و لکن هر کجا آن تخم پدید آمد در پرورش آن
به نیابت و خلافت حق به پیغامبری یا شیخی که نائب پیغمبر ست حاجت بود که انک لتهدی
الی صراط مستقیم و جای دیگر فرموده و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و دلائل عقلی در کتب مشائخ
رضوان الله علیهم اجمعین بسیار ست یکی از آن اینست که راه کعبه ظاهر صورتی ست بی دلیل
در راه شناسی نمیتوان رفت با آنکه رونده راه را هم دیده راه بین ست هم قدمی قوی هم راه محسوس
راه طریقت که صد و بست اند هزار نقطه بود نبوت در آن راه قدم زده اند و اثر آن ظاهر و محسوس نی
بی دلیلی در راه شناسی محال بود که کسی رود و دیگر چنانکه در راه صورت سراق و قطاع طریق بسیار اند
بی بدرقه نتوان رفت در راه طریقت دنیا و نفس و شیطان و شیاطین انس و جن جمله راه زنانند بی بدرقه
صاحب دلی صاحب ولایتی نتوان رفت و دیگر آنکه در این راه غرلات قدم و آفات بسیار است و عقبات
بسیار و بیشمار تا فلاسفه و دهری و ملاحده و معتزله و اباحتی و مثل ایشان از اهل بدعت و هوا

جمله بی شیخی کامل و مقتدایی واصل درین راه ببدرقهٔ عقل خویش در آمدند هر یکی در بادیه افتادند و هلاک شدند و
دین بباد دادند ؎ تو چون موری و این راهی است چون موی بت رویان + مرو زنهار بر تخمین و بر
تقلید و بر عمیان + لکن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب ولایتان ازان عقبات بسلامت عبور
کرده اند و ازان مزلات و مهالک خلاص یافته و در سلوک خویش دیده اند که هر کسی کجا افتاده است و چگونه هلاک
شده است دیگر روندگان را از ابتلاء و امتحان گوناگون فترتها بسیار افتد اگر شیخی کامل و صاحب تصرف بود که مرید را
از وقت فترت باز ستاند و بعبارت و اشارت لطیف ویرا در روش آرد و گرنه در تفرقه و رسم افتد و همه رنج
ضائع شود قطعه در سایه پیر شو که نابینا + آن اولی تر که با عصا گردد + گاهی شود کوه عجب سهم زن + تا پیر ترا
چو کهربا گردد + گر این نکنی ز گفت عطارت + هر رنج که میکنی هبا گردد + دیگر آنکه رونده را درین راه حقیقی
مقامات روحانی گذر بود و روح از کسوت آب و گل مجرد شود و پرتو نور حق بروی تجلی کند و روح درین حال در
خلافت حق ید بیضا نماید و ذوق انا الحق و سبحانی در خلوت بر وقت خویش یابد و پندارد یافت و وصول بمقصود
در وی پدید آید عقل و علم و فهم او البته ادراک نتواند کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دست گیر او نشود
خوف زوال ایمان بود و بیم افتادن در ورطهٔ حلول و اتحاد باشد و دیگر آنکه رونده را در اثناء سلوک راه از غیبت شبهات
پدید آید و وقائع بر وی گشاده گردد و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی بر وی ظاهر گردد و مبتدی را بدینها هیچ وقوف
نه زیرا که اینهمه زبان غیب است و زبانی غیب هم اهل غیب دانند که زبان مرغان او دانند چنانکه کسی گفته
است ؎ تو چه دانی زبان مرغان را + چون ندیدی گهی سلیمان را + اگر اینجا شیخی مؤید بتائید الهی
و معلم بعلم تاویلات و زبان دانی از معینات نباشد مرید هرگز ازینجا ترقی نتواند کرد و دیگر آنکه در حضرت پادشاهان
صورت اگر کسی خواهد که درجتی و مرتبتی یابد و باولایتی و محلی و قربی حاصل کند اگرچه استحقاق آن ندارد
تا خدمتی لائق پادشاه از دست وی برخیزد اما چون بجانب مقربی از مقربان پادشاه شود و خود را
بدو بندد و آن مقرب مقبول و منظور نظر پادشاه بود آن التماس او در حضرت پادشاه عرضه دارد و پادشاه در
عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص ننبیند در حقوق سابق و مکانت و قربت آن مقرب نگرد و قول او
رد نکند و التماس او را باجابت مقرون گرداند و او را بدان مرتبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر
آن شخص بجهد و جد خود طلب کردی سالها دراز هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی و همچنین مشائخ رضوان
الله علیهم اجمعین در حضرت پادشاه پادشاهان مقرب اند و مقبول القول هر که بدیشان پیوندد و خود را بدیشان

بند و مقصود و مطلوب سه مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین صفاء نظر و پاکی ظاهر و باطن است و اشارات قرآن قدیم و
احادیث رسول کریم صلی الله علیه وآله وسلم نظر افتاده بود طریق دل و راه چنان سپرند و کار مریدان از
مقدمات نتایج استخراج کنند و بدان نتایج مقدمات احکام نهادند حکم اول آنکه چون حق تعالی دیده یکی را
بر افعال او بگشاید تا نیک را نیک داند و بد را بد و ارادت ازالت آن در وی پدید آید اما طریق ازالت
آن نداند چه کند یکی از مقبلان درگاه مقبلان الله خود را بر بندد و قصه تبدیل احوال کند تا آن مقبول الله
این افتاده را برگیرد و این گم شده در پذیرد و او را از نفس اماره باز ستاند دوم آنکه اگر فتوری پیش آید و قصوری
و پراروی نماید از راه لطف و شفقت ترغیب کند و در یابد سوم آنکه او را از قریبان و هم نشینان بد باز دارد
و شنیدن کلام ایشان منع کند هرچه مرید سالی از خود برکند ایشان در ساعتی در دل وی بنشانند و همچنین
احکام دیگر و گفته‌اند که ممکن است که مرید بیک پیر بمنزل نرسد روا باشد بدو یا بسه یا بچهار یا بیشتر ازین صحبت
کند تا آنکه بمنزل رسد و هر پیری و صحبتی وی را سبب کشف مقامی گردد اما نیکوتر آن بود که پیر آنرا بمقام خود آلوده
نگرداند و نهایت ایشان را اندر آن مقام نشان نکند گوید نصیب من از صحبت ایشان این بود و ایشان را
فوق این بوده‌اند این با ادب نیکتر بود و آنچه با نعمان رحمه الله خداوند را بمقام احوال کار نبود لکن چون
با پیری صحبت کرد بی اجازت وی از انجا نرود و از صحبت وی جدا نگردد و این نگاه دارد و بر جمله از غیرت
پیران احتراز باید کرد و اگر بی اجازت ایشان یا بطریق بطلان از پیر اول نزد پیری دیگر شود روا نباشد هر که
چنین کند مرتد طریقت باشد و اندر عادات مشایخ رضوان الله علیهم چنان گفته است چون مریدی بدیشان
تعلق میکند مر وی را سه سال اندر سه معنی ادب کنند اگر بحکم آن قیام کند پوشیدن خرقه مر او را بتحقیق نه بتقلید
مسلم دارند و الا گویند طریقت مر این را قبول نمی کند و آن سه چیز اینست که یکسال بخدمت خلق و
یکسال بخدمت حق و یکسال بمراعات دل خود دست بدعا و زبان بسوال کشاده دارد که ان الله
یحب الملحین فی الدعاء مگویید دعا و سوال پرده شرم از روی خود بر دارد و آنچه خواهی گستاخ وار خواه و
هرچه خواهی حقیر مخواه و اگر ندهند از درگاه مگریز تا نستانی نقطع بدانند هر که را چیزی دارد رایگان داد هر کرا
ایمان او رایگان داد و هر کرا آمرزید رایگان آمرزید همه عالم بستانند آنچه او بخشید هل من سائل هل من
داع هل من مستغفر برانگیخت که بخواهید ما را کرم فراوانست بفرمائیم تا بخواهید چون نخواهید تقاضا کنیم چون
کاهلی کنید ناخواسته بدهیم **نظم** آنکه ناخواسته عطا بخشد + گر تو خواهش کنی چها بخشد + پادشاهیست او اگر خواهد +

هر دو عالم بیک گدا بخشد ای برادر این کرم ست اینجا استحقاق نمی باید کریم آن بود که بی استحقاق دهد
هر که باستحقاق دهد کریم نبود زیرا که استحقاق سببی موجب ست هر کجا موجب آمد دین آمد داد ن دین کرم
نبود نقلست که کافری در میان حرب امیر المومنین علی را گفت رضی الله عنه یا علی تیغ خود را مرا ده
علی تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت دلیری یا سخت نادانی که شمشیر بخصم دادی علی گفت هر چند که تو
دشمن تری و خصم بودی و لیکن زبان سائلان داشتی و سائل را محروم نکنند والسلام ✿ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم در اہلیت شیخی

برادرم اعز شمس الدین اعزه الله فی الدارین بداند که بنا ر اہلیت شیخی و
استحقاق مرتبه شیخی و مقتدائی را بر سبیل اجمال بر پنج رکن نهاده اند و آن هر پنج رکن ازین آیه استخراج
کرده اند که خدای عزوجل گفت فوجدا عبداً من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما
حق سبحانه و تعالی چون موسی را علیه السلام بمریدی و تعلیم بخواجه خضر علیه السلام فرستاد او را بمقام شیخی
و مقتدائی و تعلیم آن پنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص عبدیت که من عبادنا دوم استعداد قبول حقائق از
اتیا حضرت بیواسطه که آتیناه رحمة سوم خصوصیت یافت رحمت خاص را از مقام عبدیت که رحمة من
عندنا چهارم شرف تعلم علوم از حضرت خداوندی بی واسطه که و علمناه پنجم دولت یافت علوم من لدنی که
من لدنا علما این پنج مرتبه جامع ست مر جمله معانی کمالات را و شامل ست مر همه درجات و مقامات
را و شرح و تفصیل آن در مکتوب نگنجد پس شیخ و مقتدا باید که بدین خاصیتها مخصوص گردد و بدین صفتها
موصوف شود و بدین مرتبها گذر کند و در جمله هر مقامی نیکو و خصلت پسندیده که در قرآن یاد کرده است
و در اخبار آمده است در وی موجود بود تا شیخی و مقتدای را شاید اول مقام عبدیت تا از رق ما سوی الله
آزاد نگردد و عبد الله نتواند بود و بدولت من عبادنا نتواند رسید دوم استعداد قبول حقائق اتیا حضرت
بیواسطه و تا از صفات بشریت کلی بیرون نیاید مستعد قبول حقائق از حضرت عزت بیواسطه نگردد و
بسعادت آتیناه رحمة نرسد سوم یافت رحمت خاص از عندیت و تا تخلق باخلاق الله نبود و در سرای
از حضرت عزت بر واسطه و تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد تعلم علوم از حضرت بی
واسطه نتواند بود و بکرامت و علمناه مکرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بتعلم من لدنی و علم
من لدنی بمعرفت ذات و صفات و افعال خداوند تعلق دارد چنانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است عرفت ربی بربی و تا بولادت دوم نرسد که عیسی پیغمبر

علیه السلام ازان نشان داده است که لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین این
درجه نبود و بشرف علم لدنی مشرف نگردد یعنی هر که از مادر نزاید این جهان را نبیند و هر که هم از خود
نزاید یعنی از اوصاف بشریت بیرون نیاید آن جهان نبیند پس دنیا و عقبی هر دو حاضر بیند من لم
یولد مرتین این باشد و با اینهمه گفته اند که شرائط مقام شیخی و مرتبه مقتدایی در عدد حصر و عد نیاید شیخی
مقتدائی نه بدان شخص و سروریش ست که خلق به بینند شیخ و مقتدا بحقیقت آن معنی ست که در مقام
عندیت و رقی بمقعد صدق در زیر قبه عنایت و عزت حق ست عز و جل که اولیای تحت قبائی
لا یعرفهم غیری رباعی مردان رهش زنده بجان دگراند * مرغان هواش ز آشیان دگراند * منگر تو
بدین چشم بر ایشان که ایشان * بیرون ز دو کون از جهان دگراند * اینجا سوالیست که کنند و آن انست
که مبتدی مشکل این چنین شیخ و مقتدا کجا یابد و مبتدی را چگونه متابعت منتهی تواند بود و شناخت وی این را
چگونه میسر شود و مبتدی را درست نی که بمیزان عقل رکیک خویش مردان حق را بسجد و بنظر مختصر خویش
واصلان مقربان حضرت عزت را نشان کند و انهم درست نیست که کسی را تقلید کند بمجرد دعوی
پس بچه داند که فلان شیخ مثلاً مدعی ست و نه محقق یا کامل و منتهی ست و بدان جا رسیده است که
بدو اقتدا کند یا نه جواب این چنین گفته اند هر یکی را از طالبان بدان مقدار که او را نصیب شده است
و نهاده اند اسباب و آلات آن بروی گمارند گماشتی که هرگز ازان بیرون نتواند شد بر قدر حظ و نصیب
هر کسی طلب وی مسلط گردانند چنانکه در راه او کاری هم نهفته چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب او در
ازل طلبی و سببی موجود بود و هیچ مانعی و صارفی وران نه همچنین درین طلب آن بی تفاوت سوال
دیگر کنند که علامتی هست که بدان تمیز کنند مدعی را از محقق و اهل را از نا اهل جواب گفته اند این علامتها
بسیار اند و عبارت کردن ازان دشوار ست و همه را محیط شدن نتوان یا انهم انچنین علامتی که طرد وی
عکسی بود که اگر آن نشان بود بدانند که هست و اگر نبود بدانند کسی نگفته است حاصل الامر در حق
کسی که عنایت سابق ست العناية قبل الماء و الطين در ابتدا فضیلت والذین جاهدوا فینا
قدم در راه طلب نهد بکمند خدمات عنایت ربانی روی دل از ملوثات طبع و مستلذات نفس
بگردانند و متوجه حضرت صمدیت گردد عنایت سابق و تقدیر ازلی بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخی
واصل و مقتدای کامل در آئینه دل وی عرضه کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوب بان شیخی را

نشانید اگر سالک ہم مجذوب بُعد واما مجذوب سالک دیگرست و مجذوب مطلق دیگر چون مرید صادق جمال شیخ
در آئینۂ دل خود مشاہده کند در حال بر جمال شیخ و ولایت او عاشق گردد و قرار آرام از وی برخیزد و
در طلب آید و منشاء جملہ سعادتها این بیقراریست و این عاشقی ست که تا مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق
نگردد و در تحت تصرف ارادت شیخ بکلی در نیاید و مرید باید که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود ازینجا
گفته اند الارادة ترک الارادة سر این معنی ست که گفت رباعی ای دل اگرت رضا دلبر باید ÷ آن
باید کرد و گفت کو فرماید ÷ گر گوید خون گری مگو از چه سبب ÷ ور گوید جان بده مگو چون شاید ÷ و مشائخ
طبقات را اختلاف ست که مرید کرا گویند و مراد و شیخ کرا گویند بعضی برانند که چون یکی در صحبت بزرگی
صاحب ولایت در آید و حرکات و سکنات او را متابعت نماید این را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ
خوانند و بعضی برانند که مرید کسی را گویند که او را شیخی صاحب ولایت یا عارفی یا عالمی مقراض بدست
خویش بر سر وی راند و قبول کند این را مرید گویند و آن راننده مقراض را مراد خوانند و شیخ خوانند و
علی التحقیق خداوند را بندگانند که بمتابعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از کل کائنات عبور کرده اند و در
تجلیات صفات جمال و جلال و بہمگی ہستی ایشان گم شده و در مقام فاذا احببته کنت له سمعا وبصرا ویدا
ولسانا مقام ساخته اگر نظری از شفقت و ہمت بر بیگانه کنند یگانه گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد بر تخت
ولایت نشیند از جہت آنکه ارادت ایشان بارادت خداوند متحد گشته است که ایشان نفسهای خود را
بکلی بخداوند را گردانیده اند من کان لله کان الله له در حق ایشان درست گشته است گفته اند ہیچ بقعه
و مقامی نبود که یک صاحب ولتی نباشد و ہمه بیدولتان در پناه و سایۂ دولت او باشند و خلیفه و سلطان
در ہر عصر یکی بود اما تره فروشان چندان که خواہی در ہر شہری باشند و در خبر ست که پیوسته در میان امتان
جمله ولیان سی صد و پنجاه و شش کس باشند که قیام عالم بدایشان بود و راحت و رحمت از آسمان و
بر زمینیان از برکت ایشان رسد پرسیدند که صفت ایشان چه باشد فرمود الزاهدون فی الدنیا والراغبون
فی الآخرة والراضون لقضاء الله وقدره ای برادر یقین بدان که این کاریست پیش از من و تو بوده
ہر کسی را بمنزل رسانیده و مقام وی پدید کرده ہیچکس کاری نو آغاز نکرده ست ہمانست که در قلم بوده است
و در کاری تمام شده ہر کسی قدم میزند تو پنداری که آن صد ہزار و بیست و چہار اند نقطه نبوت که در عالم
آمدند کاری تو در عالم آوردند حاشا و کلا بلکه آنچه در سینۂ تو بود ضبانیدند و آنچه در حق تو رانده بودند

سری

موسی آن خواند و بس کتب و رسل وسایط ست با حکم و تقدیر راست بیرون می برد ابو الحسن خرقانی رحمة الله
علیه گفت که دل همه صدیقان را پاره کرد به تیغ قهر و جگر ایشان را با نتظار قطره آب گردانید خود را بکسر
نداد موسی علیه السلام را در دل آمد که همین منم که خداوند جل و علا با من سخن میگوید ندا آمد که این عصا بر سنگ
زن عصا بر سنگ زد صحرای دید صد هزار همچو موسی عصا بر دست گرفته و کلاه بر سر نهاده ارنی گویند
والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هفتم** در ارادت برادرم شمس الدین بداند که ارادت خواست
دل ست که اندیشه بچیزی متعلق گردد و از ان اندیشه جنبشی در دل پدید آید بدان که بدان جنبش نیت طلب آن
چیز خیزد و هر چند مراد شریف تر ارادت بهتر و نیکوتر و حقیقت ارادت خواست محض ست و مجرد از شوائب
اغراض و پاک از تغیر پذیرفتن و ممتنع گشتن با سباب و منقطع شدن از اغراض تا خر حضرت الٰهیت باز
نه ایستد مثنوی تا بهشت و دوزخت در ره بود ❊ جان تو زین راز کی آگه بود ❊ چون برون آیی از ان
هر دو مقام ❊ صبح این دولت برون آید ز شام ❊ زیرا چه در قدمگاه ارادت حق تعالی هیچ چیز مزاحم ردا
نباشد نه از عین و نه از اثر که آنجا بهیچ وجه هیچ شرکت نپذیرد اما ارادت آدمی اعلائق و موانع بسیارست گاهی از
ضعف ارادت و گاهی از عجز مرید و گاهی از امتناع مراد و با اینهمه ارادت آدمی مشوب ست بغرض برای
نیکونامی و مدح و مانند آن مرید صادق آنست آنکه ارادتش از حظوظ و نصیب خویش پاک گشته باشد تا اگر
از کل عالم تبرکرده بود مگر یک چیز آن یک چیز مانده بود المکاتب عبد ما بقی علیه درهم و ارادت در
طریقت چون نیت در شریعت ست چنانکه در شریعت هر عبادت که از نیت خالی بود قدر ندارد و در
طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد و ارادت بر سه گونه است یکی ارادت دنیاست که
آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت آفت تمام ست و مرض مهلک ست یکی ارادت بر دل
مبتدی مستولی شود و او را از جمله خیرات منع کند و فترتها در راه او پدید آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف
کند در قیامت از راحت و سعادت جاودانه محروم گردد و حیل بینهم و بین ما یشتهون اشارت برین ست و
بزرگان گفته اند هر مریدی که دل ابتدا بدنیا ملتفت باشد از وی هیچ صلاحی نیاید و هر چه زیادت از فهم
قوت وقت ست جمله سبب آفت و حسرت قیامت ست ارادت دوم احوال آخرت ست که دل
آدمی ازین منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادت ابدی را آن دل محبوب گردد بدان ارادت
مجاهدها و ریاضتها پیش گیرد و عمر در طلب و تعب آن بذل کند تا به قیامت مراد خود یابد و این ارادت

زہاد و عبادست و این را رغبت و رہبت گویند قرآن مجید ازین ہر دو ارادت خبر داده است منکم
من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة وارادت آخرة شریف تر از ارادت دنیاست که آخرت حکم بقا
دارد و دنیا حکم فنا پس طامعان مریدان دنیا اند ومتقیان مریدان عقبی وسوم ارادت حق است که
آدمی را دیدهٔ بصیرت کشاده گردد وجہت از جملہ مکونات درگذرد و بیند که ہر چه زیر غل کن در آمده است
رقم ذلیلی ومخلوقی دارد وچنگ زدن بذلیل ومخلوق خر خواری نیفزاید پس ہمه را ارادت عزت مکون کون
برآید تا عزیز ہر دو سرای گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داده من کان یرید العزة فللہ العزة جمیعا چون این مرید از
دنیا درگذرد و بدرجات آخرت ہم قناعت نکند و ہر چه در راه وی پیش آید خر مراد و مقصود ہمه را زنار و بت
راه خود شمرد چنانکه بزرگی را پرسیدند ما الطاغوت فقال ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک ہر چه ترا از حق
مشغول کند آن طاغوت تست در طلب حق کمر جهد بر میان جان بندد و مرید وار در راه دین در آید و
اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را امداد نماید در سلوک راه طریقت و از آفت منازل ورا خبر دہد
تا راه مرید بجای منقطع نشود و در قصور و فتور نیفتد و او را ہیچ چیز مہم تر از طلب پیر مشفق نیست که
گفته اند ہر درخت که خود روید بود ثمره ندہد و اگر دہد مزه نبود و مغز دار نبود و مرید که پیر ندارد اعمال و احوال
و جمله کار وی طبع و عادت باشد ہیچ بلاغت و نضج نپذیرد و ترقی نیابد که مرید در آغاز کار ارادت آنچه
صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد بیمار چون بمعالجت خود استغنا نماید در ہلاکت افتد باید که بطبیب
رجوع کند تا طبیب از صحبت خویش مرض او را علاج کند چنانکه امت را پیغمبر باید و طفل را دایه و معلم باید
و بیمار را طبیب تشنه را آب گرسنه را نان مرید را نیز پیر مشفق و واصل بر خواص سلوک منازل راه
واقف باید تا آنچه مصلحت و مفسدت سلوک راه است بوی نماید و بر مقادیر امراض و علل و اشربه و
معجون سازد و چون مرید بخود کفایت کند ہمچنان باشد که کسی را بی نداند انگاه راہبری کند زود ہلاک
شود و گفته اند چون مرید خود دہد که این احوال از کتاب معلوم کند ہمچنان باشد که کسی با مردگان صحبت کند و
ہر که با مرده نشیند لا محاله مرده دل شود و بنای عالم برین نهاده اند که متعلمان بعلما اقتدا کنند و امتان بانبیا
متابعت نمایند و مریدان به پیران صادق تمسک کنند تا نجات یابند گفته ایشانست ہر که در طریقت
به رای خود کفایت کند و بصحبت خود قانع شود بت پرستی و مغرور باشد و بر سر گنجی و نجاحی نرسد یک نکته
اینجا نگاه دار که پیر ہر گز مرید و مرید را مرید طالب نتواند کرد چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام مهجوران

ازلی را سوی مخلص تواند کرد اما چون حق تعالی دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده در متابعت دعوت
پیغمبر ظاهر شود اینجا نیز فائده تصوف و سر طریقت اگر او را نهاده باشد در صحبت و خدمت پیر ظاهر
شود سنت الٰهی جاری همین است اکنون که دانستی ارادت چیست بدانکه ارادت صادقان و نیت
مخلصان از من و تو نیاید و این کار من و تو نیست از من و تو زناداری و بت پرستی راست نیاید مرا
و ترا کلیسا و بتخانه جای نبود و هیچ بت و بتکده مرا و ترا نه پذیرد به دروغ دعوی فریدی نکنیم لاف مسلمانی
نزنیم چه کنیم اگر در میان صادقان و مخلصان نشمارند بود که در زمرهٔ کاذبان و مدعیان در آرند
گر دستهٔ گل نیاید از ما * هم هیزم دیگ را نشائیم * فائده همه عالم ز جهان تو نصیبی بگرفت * چه توان کرد
اگر بخش گدائی نرسد * گفته اند ایشانست حقا شم حقا بودن بر این درگاه به دروغ بهتر که بودن بر در دیگران
بر بهت اگر هیچت نبود نکیت نبود بسا کسانیکه در راهی میروند ناگاه موکلی از این حدیث در آید و کمندی
از طلب در گردن وا فگند تا اندیشیده و نا طلبیده سوی خود کشد اگر می نخواهد امید مدارد اگر خواستند
هیچ مترس تا در خنگ غیب چه نوشتند والسلام بسم الله الرحمٰن الرحیم مکتوب هشتم در ولی برادر اعز
قاضی صدر الدین رزقه الله محبة اولیائه بدانکه ولی بر وزن فعیل ست مبالغه است از فاعل و آن کسی
است که طاعت وی پیوسته بود بغیر آنکه در وی معصیت اندر آید و روا بود که فعیل بوزن مفعول بود پس
ولی کسی باشد که پیاپی بود بروی احسان خداوند عز و جل و افضال وی و آن محفوظ بودن اوست در
عامهٔ احوال خویش از جمله محنتها و سخت ترین محنت ارتکاب معصیت ست پس نگاه دارد حق تعالی
او را بر دوام از آفتهای زلات و معصیت و چنانچه پیغمبر نباشد مگر معصوم پس همچنین ولی نباشد مگر محفوظ و
فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را ارتکاب معصیت نبود البته اما محفوظ ارتکاب گناه بود
بر سبیل ندرت ولکن او را بدان گناه اصرار نبود اولئک الذین یجتنبون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب
و هر خصلتی پسندیده که عبارت کردن از آن ممکن ست گفته اند آن صفت اولیا بود فیقال الولی
من فیه هذه الخصلة پس گفته شود ولی کسی ست که در وی این همه خصلتها موجود بود و چنین گفته اند ولی
کسی ست که او را تقصیر نبود در حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن بحق خلق و مطیع بود و بخوف و عقاب و
با امید حسن و آب ته بینند و ندانند مر نفس خویش را و مر اعمال خویش را قدر و قیمتی سر انیست که گفت
رباعی آنانکه ره عالم توحید بدیدند * بیهوش سوی عالم توحید دویدند * در تفی جو دیدند همه معنی

اثبات + اثبات بماند همه نفی گزینند + اما اشارات مشایخ رضوان الله که درین باب ست یکی انست که خواجه ابوعثمان مغربی میگوید رحمة الله علیه الولی قد یکون مشهورا ولا یکون مفتونا تا ولی مشهور باشد اندر میان او مفتون نباشد و بزرگی دیگر میگوید که الولی قد یکون مستورا ولا یکون مشهورا گفت ولی مستور باشد مشهور نباشد و این گوینده که احتراز کرد از شهرگی این شهرگی باشد که در وی فتنه بود یعنی شهرت باشد اما شهرگی وی بی فتنه بود پس ابوعثمان مغربی رحمة الله گفت روا بود که وی شهرت باشد اما شهرگی وی بی فتنه باشد نه انچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود وزگارش از فتنه دور بود در نقل ست ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مریدرا گفت خواهی تا ولی از اولیای خدای گردی گفت خواهم گفت لا ترغب فی شی من الدنیا والآخرة وفرغ نفسک لله واقبل بوجهک علیه بدنیا و عقبی رغبت مکن و فارغ کن مر نفس خود را از برای دوستی خدای و روی بحق آر چون این اوصاف در تو موجود باشد تو ولی باشی اشارت برین ست که گفت قطعه بگذار تو خویش را و انگاه + در عالم ما بما سفر کن + بر بند تو چشم را ز دیدن + در حضرت ما بما نظر کن + پس جان عزیز خویشتن را + ای خواجه ز ما خبر کن + وز عالم خویش هر چه بودت + این بشنو و آن بدر کن + مراد ازین همه آنست که بدانی خداوند تعالی را اولیاست که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان ملک اویند که برگزیده است شان و نشانه اظهار فعل خود گردانیده و بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی از ایشان پاک از متابعت نفس شان برهانیده تا همت شان جز وی نیست و انس شان جز باوی نی پیش از ما بوده اند و اکنون هستند الی یوم القیام خواهد بود و اینجا یارا با دو گروه خلاف ست یکی معتزله که تخصیص یکی را از مومنان بر دیگری انکار کنند و دیگر عامه حشویان تخصیص روا دارند اما گویند که بوده اند و امروز نمانده اند و انکار ماضی و مستقبل یکی بود زیرا که طرفی از انکار اولیتر نباشد از طرفی دیگر اکنون بدانکه خداوند تعالی برهان نبوی را امروز باقی گردانیده ست و اولیا را سبب اظهار آن کرده و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از آسمان باران ببرکت قدم ایشان آید و از زمین نبات بصفای احوال ایشان روید و بر کافران مسلمان نصرت بهمت ایشان یابند سر این معنی ست که گفت مثنوی قدم در نه درین ره همچو مردان + که خدمتگار تست آن چرخ گردان + از آن کانی که جانها جوهر اوست + فلک زدیر گره و اوست + خموشانند در ره سر نهاده + زبان ببریده در ره فتاده + تو خوش

گفته و ایشان را ره او و بهی بوسند خاک درگه او ÷ و از ایشان چهار هزار اند که مستور اند و مر یک دیگر را
نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلقان مستور باشند و اخبار بدین وارد ست
و سخن اولیا بدین ناطق و اما آنچه اهل حل و عقد و سرهنگان درگاه حق اند سی صد کس اند که مر ایشان را اخیار
خوانند و چهل دیگر که مر ایشان را ابدال خوانند و چهار دیگر مر ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که مر ایشان
را نقبا خوانند و یکی دیگر که مر او را قطب خوانند و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را شناسند و اندر کارها
بایکدیگر محتاج باشند بدین اخبار مرویست ناطق و اهل صناعت بر صحت این مجتمع آنجا قول مخالف
وارد می شود و آن آنست که گویند چون گفتی که ایشان مر یکدیگر را شناسند و دانند که هر یک از ایشان
ولی اند پس باید که بعاقبت خویش ایمن باشند و ایمنی از عاقبت جائز نه جواب آنست که دانستن ولایت
امن را اقتضا نکند چنانکه روا باشد که مومن بایمان خود عارف بود و با آنهمه ایمن نبود پس همچنین روا باشد
که ولی ولایت خود بداند و ایمن نباشد اما روا باشد که بر وجه کرامت حق تعالی مر او را بامن عاقبت شناسا
گرداند اندر صحت حال بر وی حفظ وی از مخالفت چنانکه عشره مبشره را رضی الله عنهم بود و هیچ زبان
نداشت یعنی آن وقت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گواهی داد که ایشان از اهل بهشت اند و بدین گواهی
ایشان از خوف خاتمت ایمن گشتند و باز همین از جمله اولیا بودند و هر ایشان از خوف خاتمت دین ایشان را
زبان نداشت و اگر گواهی ایشان کردم دانستند از اخبار صاحب شرع علیه الصلوة والسلام دانستند و آن
صاحب شرع بوحی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه دانند حیلتی حی جواب آنست که اولیا بدان شناسند
ولایت خویش را که خدای عز و جل اندر ایشان لطائفی پدید آرد که آن خاص مر اولیا را باشد و هرگز اندر
اعدا نبود و روا بود که ایمن گرداند حق تعالی مر ایشان را که آنچه اندر سر خویش همی یابند بدانند که کرامت ست و عطا
ست از خداوند تعالی و آنچه هست حقیقت ست و خداع و مکر و استدراج نیست زیرا که ممکور و مخدوع کسی
باشد که چون بظاهر چیزی از کرامات بیابد با کرامت آرام گیرد و خویشتن را اهل آن کرامت داند پس کسیکه
اندر محل ولایت باشد با کرامت آرام نگیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه ضد اند و هر دو چیزی که
ضدین باشد روا نباشد که حکم این یکی حکم آن دیگر مباشد تحقیق ضدیت را بزرگان بکرامت بدین چشم نگرند
که یکی از ایشان گفته است که بت اندر عالم بسیارست یکی از بتان کرامات ست تا کافران بت تعلق
کنند اعدا باشند چون از بت تبرا کنند اولیا گردند بت عارفان کرامت ست اگر با کرامت بیارامند

محجوب گردند و معزول گردند و اگر از کرامات تبرا کنند مقرب گردند و موصول گردند عزیزی گفته است رباعی
زاهدان را جنت و فردوس باید بی‌نگاه + عاشقان را لذت اندر قعر زندان بست و بس + لطف این عام و
خاص و نیک و بد را یافته اند + قهر او را پیش رفتن کار مردانست و بس + ازینجاست چون خدای تعالی
مر ایشان را چیزی از کرامات پدید آرد اندر دل ایشان خضوع و خشوع زیادت گردد و ذل و تواضع بیش از آن
باشد که بود و ترس و خوف و زیادت از آن گردد که بود و سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس الله روحه
در سفر خویش بر لب آبی رسیده که کشتی نداشت در خاطرش گذشت بی کشتی چون گذرم در حال راهی
در میان آب پدید آمد فریاد برآورد که المکر المکر و بازگشت و اینجا سریست لطیف و آن آنست که صحبت
ولایت متعلق است با اعراض از غیر دوست و ترک ما دون الحبیب و ترک و اخذ ضد اند و اقبال و اعراض
مخالف یکدیگرند چون بکرامات اقبال کرد از کرم اعراض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و لا ولا تجتمع لا عراض
و ولایت با اعراض هرگز نبود ای برادر رجای نومیدی نیست که پیغمبر را باید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ای آنکه نظر عزت بر قدس بیم است بطهارت ساحت
امیدواری یکی درین آلودگان الواث معاصی بنگر و امر محبت ما و را ایشان برسان و الواث عصیان
ایشان را آب استغفار بشو فاعف عنهم و استغفر لهم تا از شرمساری گناه از در نگریزند بل بقوت دل
در حبل امیدواری آویزند تا بدانی که امواج بحار رحمت الواث معاصی و اقذار مناهی عاصیان را از
وجود ایشان پاک گرداند و بطهارت مغفرت مر یافت نعمت رویت را قابل کند که ان الله یغفر الذنوب
جمیعا سوخته بدین معنی اشارت کرده است و گفته رباعی گر تو بکمند عشق دربند شوی + در در گذری
ز حرص خرسند شوی + پاکیزه شود وجودت از لوث گناه + تا قابل اسرار خداوند شوی + و آنچه در زبور مهتر
داود علیه السلام آمده است یا داود انذر الصدیقین فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور آتش در نهاد
نومیدی میزند و نهال یأس و قنوط از ساحت ناامیدواری برمیکند تا سر لا تقنطوا من رحمة الله پیدا آید
والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نهم در ولایت برادر اعز قاضی صدر الدین شرفه الله بدانید
بداند که ولایت عام ایمان است هر که ایمان آورد از جمله اولیا خدا گشت و لاکن احتمال دارد که با این ولایت
ترک امر کند و ارتکاب نهی کند باز دیگر بی شد که امر بجا آرد از نهی ها دور باشد و این هم از جمله اولیا باشد
لکن اندر حسب فریق اول خاص باشد و فریق اول اندر حسب این فریق عام باشد باز فریق سوم باشد که

باهم

خاص خاص باشند امرا بجا آرند و از نهی ها دور باشند و نیز مرادهای خویش همه زیر قدم آرند ننگرند که مارا چه باید نه ببینند
که دوست راهی چه باید مراد دوست خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن شرک اندازند از بهر آنکه
اصل همه کفرها متابعت هوا ست چنانچه قرآن مجید بدین اشارت میکند افرایت من اتخذ الٰهه هواه و اینجا
شرک دانستن ضرور است تا در غلط نیفتد بدانکه شرک نزدیک این طائفه بر دو نوع ست یکی را شرک جلی
گویند و آن آنست که کسی جز خدای معبودی دیگر گیرد و این شرک منافی اصل ایمانست نعوذ بالله منها و دوم
را شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الحاجت غیری را در بر آمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد
و بعضی گفته اند شرک عارفان دیدن وجود غیر ست و بعضی گویند از شرک خفی حواله کردن بر هیچ خودی
و در جمله احوال و میل کردن باختیار خویش و چنگ زدن بحیله و تدبیر چون ترا کاری پیش آید و این را
شرک خفی گویند منافی کمال توحید ست نه منافی اصل توحید رباعی در قلزم وحدت چون افتادم *
از هیچ کسی رهی نباید یادم * از آدمی و فرشته در وحدت * من بنده نظر چه میکنم آزادم * چون بدانکه
متعارف ست میان خلق که مقربی را دوستان باشند و لکن گروهی خاص گروهی عام و گروهی مر امر و نهی
را شاید بیش ازین نشاید و گروهی خاص تر از آن باشند که سر را شاید بیش ازین نشاید و گروهی خاص را
شاید و گروهی خاص تر از آن باشند که مشاهدت را شاید و گروهی خاص تر از آن باشند که سر را
شاید و گروهی خاص تر از آن باشند که میان ایشان اتحاد باشد اندر ملک و اندر ملک هر چه یکی دوست
کند آن دیگر کرده باشد و تصرف هر یکی از ایشان اندر ملک آن دیگری همچنان باشد چون اندر
ملک خویش و این نگاه درست گردد که تهمت از میان برخیزد و این را در شریعت مثال ست تو بینی که
پدر را رحم و فور شفقت ست و صحت آنست عقد وی بر فرزند جائز ست چون فرزند بحال بلوغ رسد
نتواند عقد او را فسخ کردن و ازین معنی گفته اند بزرگان که مر عام را امر بود و مر خاص را اذن چون مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم که ماذون بود باستحلال و نیز مر آن اعرابی را که اندر ماه رمضان افطار کرده
بود گفت کله و اطعمه عیالک باز گفت یجزی لک ولا یجزی احد بعدک این رفع شریعت بود
بظاهر و لکن مر عام را در حد امر و نهی نگاه داشت تصحیح شریعت را و یگانگان را دستوری داد بخلاف
کردن حق شریعت اظهار خصوصیت دوستی خویش را تا خلق را نماید که من نان خواهم که هر چه اندر
ملک و ملک و مست بکنم روا دارد و خواجه سنائی علیه الرحمة در مثنویات اشارت کرده است مثنوی

دریغا جوهرت در تنگ مرده + بزنگار طبیعت زنگ خورده + ازان بر ملک خویشت نیست فرمان +
که بودت هست برجای سلیمان + اگر حاصل کنی انگشترین باز + بفرمان آیدت دیو و پری باز +
تو شاهی هم در آخر هم در اول + ولی در پردهٔ پنداری احول + دو می بینی یکی را و دو را صد + چه
یک چه دو چه صد جمله تو ئی خود + و شکی نیست که همه انبیا اندر نبوت برابراند ولکن بعضی را در بعضی فضل ست
همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابراند ولکن بعضی را بر بعضی فضل ست گروهی را مقام عموم ست و
گروهی را مقام خصوص و هر که این را منکر شود مشاهده را منکر شده باشد و این چنانست که مر ملوک دنیا را
سپاه بسیار باشد و همه بحکم چاکری باشند و همه مواجب خوار ملک باشند و لکن یکی را مقام جاروب کشی و یکی
را مقام فراشی و یکی را مقام دربانی باشد و یکی را مقام حاجبی و یکی را خزینه داری و یکی شرابداری و یکی
سرهنگی و یکی را وزارت و یکی را مسندت باشد و یکی بخصوصیت بجلی رسد که ملک خاتم ملک بوی سپارد
تا امر وی مر ملک را باشد و نهی وی و نهی ملک را باشد و تولیت وی تولیت ملک باشد و این ظاهر ست
بر هیچ عاقل پوشیده نگردد و مومنان همه اندر محل ایمان هم برین ترتیب اند و چون بدین مراتب باشند
گفتیم پس هر یکی از ایشان اندر جنب آنکه فروتر از وست خاص باشد و اندر جنب آنکه برتر از وست
عام باشد و این محل و این مرتبه اولیا را آنگاه پدید گردد که مختص بلطف حق گردند و بدین مقام آنگاه رسند
که ظاهر و باطن مر حق را یکی کردند خلاف نکنند و نه اندیشند و با نفس صحبت نکنند و اندر نظارهٔ مخدوم
خدمت خویش گم کنند و اگر هر دو کون بدیشان دهند بر دوست بدل نیارند و بنظارهٔ دوست
چنان مشغول باشند که بغیر نپردازند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیرت دوست نترسند و
با انس دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست متوحش گردند و بذکر دوست چنان مشغول باشند که
از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بجمله ظاهر و باطن ایشان از کل وجوه بجمیع معانی چنان مستغرق
دوست گشته باشند که اندر ایشان فضل نمانده باشد غیر دوست را سوخته بدین معنی اشارت کرده
است رباعی در عشق اگر ز وصف مسلوب شوی + اندر گذری ز خویش و محبوب شوی + و صفت
عرض ست در زمان نیست شود + زنهار در دمان که محجوب شوی + آنگاه چون چنین گردد از مراد خویش
و از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات خویش فانی گردد و بصفات و مراد دوست قائم گردد هر چه
بخواهد باید نه بهر آنکه اندر وی ارادت غیر دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش

پدید آرد و هر چه پدید آید ارادت دوست باشد نه ارادت وی بود خلق نه پندارد که آن بود که وی خواست و
هر دو یکیست ولی این بود که دوست خواست بدین معنی مخصص مصطفی را حق کردند منکر این را نتوان اندیشید و
گوید طامات است رباعی کسی کو علم نبوت ولایت داند + بلا شک این سخن طامات داند + ز چشم کور
بینائی نیاید + که از خفاش حربائی نیاید + الغرض چون بدین مقام رسید که گفته شد شناسد که ما اولیا را
قدیمیم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی مراد بینید و اگر بی اختیاریست خود را
بی اختیار بینید همه مراد از دوست بیابند و هیچ مراد خود نکنند چنانکه فتوی سلطان انبیا و اولیاست
صلی الله علیه و آله و سلم و لو اقسم علی الله لابره و دلیل آنست که قسم نکند و لابره جعل و دلیل آنست که اگر کند
بیابد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باز نمود که اولیا هر چه خواهند بیابند و لکن نخواهند عارفی بر همین معنی تشبیب
کرده است رباعی عاشق چو بود درسد بی باک شود + کونین بنزد همتش خاک شود + وانگاه دیده عالم
محبوبش + بی واسطه خطاب لولاک شود + و خود را نگاهداشته شود او عن النظر الی نفسه فلا یدخله
عجب محفوظ ابدا باشد از نگریستن بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام رسد نیارد که
خویشتن ببیند زیرا که وی این مقام خویشتن نادیدن یافته است و چون ببیند سعی نماند یافته گم کند کار
افتاده گفته است رباعی تا تر ابا تو بود در ذات ست + کعبه باطاعت خرابات ست + چون ذات
تو بود تو درست + بتکده از تو بیت معمورست + و یکون مسلوبا من الخلق و مراد از خلق ربوده باشد
یعنی نگریستن با ایشان تا در شهرت نیفتد فلا یفتنونه پس او را اندر فتنه نیفگنند یعنی نظاره خلق نباشد
تا بریا نیفتد که خطا نبده از خلق دو چیزست تا نکوهش یا ستایش هر دو وی را تباه کند و این را سریست
و آن آنست که هر کرا کسی را عابدست علامت صحت عبادت غیر معبود نادیدن ست پس هر که عجب
آورده اند عبادت نفس را دیده نه حق تعالی خدا پرست نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورده اند اندر
عبادت خلق دیده نه حق پرست آمد نه حق پرست چون نفس پرست و خلق پرستند و طمع جز از حق کند محال
باشد و یکون محفوظا عن آفات البشریة و ان کان طبع البشریة قائما معه باقیا فیه و نگاهداشته باشد از
از آفات بشریت هر چند طبع بشریت اندر وی قائم بود یعنی باز بودن وی از ناشائستها نه از آن باشد که
اندر وی خواست آن چیز نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایستها محمود و مشکور نگردد از بهر آنکه اگر
چنین باشد که در وی خواست ناشایست نباشد حلا یا عاجز بود یا بی آلت بود آنگاه ممتنع نباشد

ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود و در فعل وی جزای نباشد و ازینجا ست که آدمیان را بر طاعت
ثواب ست و بر معصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلاف فرشتگان که آلت معصیت ندارند ترک
معصیت و نکردن طاعت ثواب ماجور نباشد از هر چه مر عامهٔ خلق را بالطبع خوش آید از حظ نفس مر او را
نیز خوش آید ولکن خوش آمدن عام نوبتی باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را
بر مراد خویش مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از درد و حسرت فوت این حدیث خالی نباشی و
نومید نشوی که عدل و فضل صفت اوست عادل ست نظر بحکم خود دارد و مفضل ست نظر بر عجز ما دارد و چون
نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق اولین و آخرین بسازد و چون نظر فضل بر عجز ما گمارد و همه کارها ساخته
است و همه سیآت بحسنات بدل شده و همه عیبها زنگ هنر گرفته چه جای نومیدیست بیچاره گفته
است **بیت** نومید مشو دلا تو امروز از آنکه + فردا نظرش بحکم خود خواهد بود + آن سالک همدم خواجه
ابراهیم ادهم روزی گرد کعبهٔ معظم طواف میکرد بر زبانش رفت اللهم اعصمنی من الذنوب خداوندا مرا از
معصیت و گناه نگاهدارند شنید انچه تو میخواهی همه میخواهند اگر با همه را دستار عصمت بر سر نهیم در خزانهٔ
مغفرت جواهر معدن رحمت بر که پاشیم اگر آلودهٔ عصیان نبود صابون عنایت ما کرا شوید و اگر گناهگار
نبود لطف ما از قبول توبه با که گوید افتادهٔ و امید داری گفته است **رباعی** عاصی شکسته گر چه بی باک
بود + از هر چه در رهٔ تو غمناک بود + شوینده چو فضل تست الواث ورا + آلوده بتحقیق به از پاک بود +
ای برادر آنکه امروز الواث معاصی و اقذار مناهی از تو و از من بآب سحاب فضل و احسان خویش
شسته گرداند فردا بحضور انبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کی فضیحت و رسوا کند سوخته میگوید **رباعی**
عاشق نگبنه گر چه گرفتار بود + یا شیفته بر بادهٔ خمار بود + از غفلت بسیار چه باک دارد باک + معشوق چو پرده پوش
ستار بود + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب سیوم در کرامات اولیا** برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامات
اولیائه بدانکه فقها امت را از اهل سنت و جماعت و اهل معرفت را اجماع ست که کرامات اولیا
جائز ست هر چند اندر حد معجزات رسد و نزدیک معتزله جائز نیست مگر در چیزی که عموم باشد میان عاصی
و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در بیابانی تشنه گردد چشمهٔ آب باید کسی او را آب دهد یا گرسنه گردد میزبانی نان
دهد گویند بندهٔ چون ایمان آورد از محل عداوت بمحل ولایت رسید اگر ولایت کرامت تقاضا کردی چنانکه
شما میگوئید بایستی که همه یکسان بودی ز بهر آنکه اندر معنی ولایت همه برابر اند پس باید که در حکم

هم برابر باشند جواب چنین گفته‌اند که ولایت ایمان مثل عموم ست اندرو عاصی و مطیع و نبی و غیره
یکسان ست اما ولایت خاص دیگر نیست چون ولایت خاص بود کرامات نیز خاص بود چنانکه سلطان را
سپاه باشد همه در چاکری سپاهی برابر اند وزیر را و حاجب را بکرامت باشند که دربان و فراش را نباشد
و اگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغامبری را پیغامبری ظاهر کند معجزه کند چون مثل آن غیر پیغامبر روا
باشد شبهت افتد پس این پیغامبری بچه ظاهر کند پس ازینجا لازم آید که پیغامبر از پیغامبر شناخته نشود جواب
چنین گفته‌اند که ولی صادق همان میگوید و همان چیز میخواهد که نبی میخواهد و با این هم مقر ست که من
اینکه یافتم بتصدیق وی یافتم و پیغامبر وی ام پس پیدا آمدن کرامت بر ولی تائید باشد مر نبی را و پیدا گشتن
راستی دعوی وی بدین هیچ شبهه نیفتد و اصل این آنست که دو مدعی که اندر یک دعوی متضاد باشند
دلیل یکی دیگری را دلیل نگردد اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق باشند دلیلی که
مر یکی را قائم شود آن دیگری را دلیل باشد چون اقامت بینه مر یکی را از ورثه حجت باشد مر همه وارثان را
از بهر اتفاق ایشان اندر عصمت و استحقاق و اگر گوید چون ولی را کرامت بود ناقض عادت که در حد معجزه
رسد پس وی دعوی نبوت کند گوییم این محال ست زیرا که شرط ولایت صدق قول ست و دعوی بخلاف معنی
کذب باشد و کاذب ولی نبود و اگر گوید که چون گفتی که معجزه ناقض عادت ست و دلالت صدق پیغمبر ست
پس چون جز آن غیر پیغامبر را داری این معتاد گردد و حجت نماند گوییم این خلاف آنست که ترا
صورت بسته است آنکه معجزه عادات خلق را ناقض ست چون کرامت ولی عین معجزه نبی بود از آنچه کرامت آن
معجزه پیغمبر ست که شریعت وی باقی ست باید که حجت وی نیز باقی باشد پس اولیا گواهند بر صدق
رسالت رسول تا قیامت و اگر گوئی فرق چیست میان معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط ست
و در کرامت کتمان شرط ست و دیگر که انبیا بدانند که این معجزه است و پیش از آمدن خبر دهند از معجزات
اما اولیا رفتن کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر نه دهند و این بدان اصل ست که ولی را محل
ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق نداند چون خویشتن را چنین داند او را دعوی
کرامت کی بود و چون دعوی نباشد بآمدن کرامت خبر چه دارد و گفته‌اند هر که از حق خبر حق چیزی یابد
او را مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت کند و از دوست غیر دوست خواهد پس این نفی ولایت
باشد و ثبوت ولایت چون این مقدار بدانستی اکنون بدانکه اگر کذابی دعوی پیغمبری کند روا نباشد که

خداوند او معجزه دهد چنانکه صادق را زیرا که نبی صادق ست و محقق و ایمان آوردن بوی واجب و متنبی
کاذب ست و مبطل و ایمان آوردن بروی روا نه پس چاره نیست که محقق باید که از مبطل جدا
بود و آن معجزه باشد پس اگر این معجزه مر هر دو را باشد فرق نماند میان محقق و میان مبطل و پدید نیاید
مر خلق را که مر کرا ایمان باید آوردن و مشابهتی افتد میان صادق و کاذب که هرگز برنخیزد اما اتفاق
کرده اند مشائخ این طائفه و جمله اهل سنت و جماعت بدان که روا باشد که فعلی ناقض عادت مانند معجزهٔ
انبیا و کرامت اولیا پدید آید بر دست کافری که کسی اندر کذب وی شک نیفتد و این چنان بود که فرعون
چهار صد سال عمر یافت که وی را اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی ببالا بر شده
چون او بایستاد آب بایستاد و چون او برفت و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیفتد در آنکه او دعوی
خدائی میکرد زیرا که همه عقلا مقر اند که خداوند جسم نیست و جوهر نیست و خورنده و خسپنده و رونده
و آینده و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض وی بسیار پدید آمدی هیچ عاقل را
بر کذب دعوی شک نبودی و شبهه نیفتادی زیرا که اگر یک چیز از خلاف عادت که بروی پدید آمد
کسی را شبهت خواهد افگند مر از چیز ظاهر که بروی پدید آمده است شاهد ست بر کذابی وی مر آن
شبهه را دفع کند و مانند آن مار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که سر همه صادقانست خبر داده
است که اندر آخر الزمان دجال خواهد آمد و دعوی خدائی خواهد کرد و دو کوه آبگینه یکی بر راست وی یکی
بر چپ وی میرود این کوه که بر راست وی بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ وی بود جایگاه عذاب بود
گوید این بهشت ست و این دوزخ هر که بر من ایمان آرد او را اندرین بهشت اندازم و هر که بر من
ایمان نیارد او را اندرین دوزخ عذاب کنم حق تعالی بدست وی یکی را میراند و یکی را زنده گرداند همه که یاد
کردم مانند معجزه و کرامتست و خدای تعالی همه مر دشمن را بدهد از بهر آنکه اینجا شبهه نیفتد که هر که هست
داند هر که بر خر نشیند خدای نبود و اعور خدای نبود و خورنده و خسپنده خدای نبود پس این استدراج باشد و مکر
معنی استدراج آن بود که ایشان هر چند بیحرمتی کنند ایشان را آسانی و مراد گذارد تا در بیحرمتی و تمادی
خویش هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مر او را آب روان نکردی از دعوی خدائی بازگشتی و معنی مکر آن
باشد که نجات نماید و هلاک آرد عز نماید و ذل آرد هدی نماید و ضلال آرد با اعدا صفت این باشد یعنی
هر گاه که دشمن را چیزی ازین معنی نماید همه استدراج و مکر باشد پس این سه گونه آمد انبیا را دهند و اولیا را

دہند و اعدا را دہند اما انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامت باشد و اعدا را مکر و استدراج باشد و در بعضی نسخه آورده است که نقض عادت از عالم غیب که بر دست انبیا رود آنرا معجزه گویند و انچه بر دست مجانین و صبیان و عامه خلق رود آنرا عون گویند و انچه بر دست کافران رود آنرا استدراج و مکر گویند مستدرج و ممکور بدانچه یابد بنازد و بروی اعتماد کند و خود را مستحق آن داند و بر دیگران تطول نماید باز مکرم از کرامات بگریزد و بترسد و بفرماید آید و تن خویشتن را خوارتر گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطیعت درین راه اندر کرامات پدید آید از بهر آنکه مر بنده را بهمان مقدار که با غیر حق سکون افتد از حق قطیعت و بعد پدید آید مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود دور کند تا بیرون فرستد پاره حلوا بدست وی نهد چون کودک زیرک باشد حلوا بنهد و بگردن مادر آویزد و اگر نادان بود حلوا بگیرد و شادی بکند و بدرود یا بآب اندر افتد یا زیر پای ستور آید حلوا بنهد و فراق مادر نه بیند پس چون حلوا بگیرد مادر را بر باید چون دهن ها در گیرد حلوا خورد او را ببود گروهی از بزرگان چنین گفته اند کرامات رنگ ست و آرایش ست و پرورش ست هر اشتری که بپرورند و بیارایند و گرد شهر بگردانند خلق از نظاره عزاو ببینند و ذبح بزیر کار و پنهان بود تا گلو نخواهند بریدن باوی این فعل نکنند تا یکی از مشائخ چنین گفته است رحمة الله علیه که بت اندر عالم بسیارست یکی از بتان کرامت ست تا کافران را بابت تعلق بود اعدا باشند چون از بت روی بگردانند و تبرا کنند اولیا گردند همچنین بت عارف کرامات است اگر با کرامات سکون گیرد محجوب گردد و اگر از کرامات اعراض نماید و تبرا کند مقرب مکشوف بود **رباعی** هرگز نشود ای بت بگزیده من + مهر ز دل و خیالت از دیده من + گر از پس مرگ من بجوئی یابی + آن ذوق در استخوان بوسیده من + و این سر آنست که در مکتوب تقریر و تحریر افتاده است که صحت ولایت متعلق با عراض از غیر دوست ست و ترک ما دون الحبیب و ترک اضداد هر دو ضد اند چون بکرامت اقبال و بر کرامت اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود و لا بقاء للولایة مع الاعراض عن الحبیب و الاقبال الی غیر الحبیب **نقلست** وقتی سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی قدس سره را در سر آبی پیش آمد که بکشتی بایست گذشت و کشتی حاضر نبود در خاطرش آمد که چگونه گذرم در حال پدید که میان آب راه پدید آمد فریاد بر آورد و گفت المکر المکر و باز گشت **بیت** من بگرمای قیامت خون خورم برباد دست + جوی شیر آنرا نما کو تشنه کوثر بود + و دیگری برین معنی اشارت کرده است **رباعی**

حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد + یا با کس دیگر آشنا خواهد شد + از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست + وز کوی تو
بگذرد کجا خواهد شد + ای برادر آخر نشنیده که ان الحب اوله حیات و آخره ممات و اوله حظ و آخره قتل اول محبت
حیات ست و آخرش ممات و اول محبت لذت ست و آخرش قتل و اوله کراهت و آخره غرامة و اولش کراهت
است و آخرش غرامت ست ازینجا ست که گفته اند که بلا و محبت و رباند چنانکه نمک در دیگ مزیست
که گفت بیت آسایش ست رنج کشیدن ببوی آنکه + روزی طبیب در بیمار بگذرد + این جانی چیست
هر آنکه صاحب جمالی که بر عاشق خود ناز نکند و او جمال غم دنداده باشد بحق حق که و نیز جمال حضرت او آنست که
اگر فردا خطاب یابد که در ما نگر تو گوئی که دریغ باشد چنان جمال را در نظر چون منی کسی گفته است بیت
آنجا حدیث وصفش زنهار تا نگوئی + کان در زبان نیاید و اندر دهان نگنجد + ای برادر آن روز که بساط
محبت گسترانیدند و همه مرادها را آتش در زدند اینک آن سالک اول آدم صفی صلوة الله علیه سی صد
سال خون جگر بر رخسار بارید زیرا که در قسمت همه مرادها نصیب محبوب آمده است و همه نامرادیها نصیب
محب ازینجاست که گویند بر بندگان رحیم و رحمان و بر محبان کامگار و سلطان و اینک نوح برگزیده را تیر انه
لیس من اهلک بر جگر او زده و اینک خلیل را خلعت خلت پوشانیده پس آنگاه نمرود طاغی را بر وی گماشته
و در منجنیق بلا نهاده و اینک یعقوب را هشتاد سال در بیت الاحزان سوخته و اینک مهتر یوسف بر سر چهار سوی
بازار مصر در صف بندگان بمن یزید کرده و بچند درم ناسره فروخته و اینک زکریا را باره دو پاره کرده و
اینست که سوخته گفته است نظم این همه میکند ولیک از بیم + مرد از زهره نی که آه کند + زانکه رویش
بسان آئینه هست + آه آئینه را تباه کند + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب یازدهم در احوال**
صدیقان و نماز کفایت مهمات و بر آمدن حاجات برادر اعز شمس الدین بدانکه احوال صدیقان
بحر طهارت ست اما گفته است حدیث عن البحر ولا حرج کسانیکه ارواح ایشان مورد ذخایر الطاف ست و
دلهای ایشان معادن اسرار صمدیت ست ایشان را اقیامت نقد ست و وعده و وعید در حق ایشان ظاهر
آنچه وعید دیگرانست ایشانرا امروز ست دنیا و آخرت در فرمان ایشان کنند اما ایشان را نه بدنیا
گذارند نه بآخرت شبی خواجه جنید رحمة الله علیه برخواست تا بمسجد شونیزیه رود و مشغول شود که در بغداد
آن جای اولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصی هولناک و منکر دید ایستاده گفت کیستی که در دل من ترا
انکار ست گفت من ابلیس ام که ترا آرزوی دیدن من ست گفت آری از تو سوالی دارم گفت بگو گفت

ترا با دوستان حق و تو سرّ من بود گفت نه گفت چرا گفت اگر خواهم که بدنیا گیرم در آخرت گریزند و اگر خواهم
که با آخرت گیرم در حضرت خداوند تعالی گریزند مرا آنجا راه نی عزیزی برین اشاره کرده است رباعی
هر کرا این عشق بازی در ازل آموختند + تا ابد در جان و شمعی ز عشق افروختند + و آن دلی را کز برای
وصل او پرورده‌اند + همچو بازش از دو عالم دیدگان بردوختند + پس گفت ای ملعون ترا بر سر ایشان
اطلاعی باشد گفت نه مگر یک وقت آن آنست چون در سماع ایشان را وجدی بود من دانم که ایشان را
چه پدید آمد این بگفت و غائب شد خواجه جنید رحمة الله علیه متفکر و ملتفت در مسجد در آمد از گوشهٔ مسجد
آوازی بر آمد ای فرزند مگر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیاء خداوند تعالی عزیزتر از آنند که جبرئیل و
میکائیل خداوند نماید بدین دشمن کی نماید خواجه جنید بدید آن پیرش بود خواجه سری سقطی رحمة الله علیه
وقتش خوش گشت و خواجه اویس قرنی را رضی الله عنه در عالم بصوت ستوربانان بپوشند تا جز مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم کسی او را نشناخت و روز قیامت او را حشر کنند هفتاد هزار ملک را بصورت او در ظهور
آرند تا کسی را بدو راه نبود هر کجا که در آن اقطار دو اجب در مملکت ولی بود هر درد مدد آن روز از سینهٔ
پاک مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود چون اویس در قرن بند و محتاج گشتی مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم بدین عبارت مدد میفرستادی که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن سر این لفظ برقی ست از
عین توحید و این سرّ نه کسی بزبان عبارت کشف توان کرد نه بسمع عقل کسی تواند شنید اینجا علم من علم
و جهل من جهل گویند و بگذارند و فردا یک منت از منتهای خداوند بر صدیقان خویش که غرائب القبائل اند
این خواهد بود الم احمل و کرم نه من شما را بی نام گردانیده بودم و از کوی شما شما را بوده بودم تا حس نام
و ننگ شما را و من بگرفت چنانکه شوریده برین معنی اشارت کرده است رباعی در بتکده بین که بت
پرستان چه کنند + با ننگ و ملامت تنگدستان چه کنند + من مست توام مرا نگه باید داشت + ورنی
دانی تو با کستان چه کنند + شیخ ابراهیم شیبه رحمة الله علیه در عهد خویش مقتدا بود صدیقان را همه عالم و
این بود که اللهم کما اتیتنی علی الناس فانسیهم علی خلوا اند چنان که مرا بجمله خلق فراموش گردانیده ایشان را نیز
بر دل من فراموش گردان تا کس نه مرا شناسد و نه کس را ما از اینجا عزیزی گفته است بیت خلق آفت تست
زود بگریز + از سود و زیان شان بپرهیز + ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف بدهند شناخت مر یکدیگر
و بال ست مگر که میان دو تن که یکدیگر را می شناسند و با یکدیگر دوستی برای خدا دارند چنانکه

قرآن قدیم خبر کرده است الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین ابو الحسن نوری را رحمة الله علیه قمر الصوفیه گفتندی بهر وقتیکه سخن گفتی نوری از دهن وی بیرون آمدی بر آسمان تافتی برای آن او را نوری گفتندی وقتی یکسال از مجاهدت بیرون نیامد و با کس سخن نکرد بعد از یک سال مناجات کرد و گفت اللهم استرنی فی عبادک و بلادک ای خداوند مرا در میان خلق و شهرهای خویش پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت نمای خلق گردم تا کسی بسبب من راه نیابد یکی از اهل این راه گفته است رباعی عشق آمد جان فدای جانان باد + معشوق ز جان خویش ما را جان داد + زینگونه بیا جهان که او پنهان داد + یکذره بصد هزار جان نتوان داد + این خطاب در دل وی آمده که الحق لا یستره شیء یا نوری تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نپذیری گفته صدیقانست الخمول راحة و واحد لا یرضها و الشهرة آفة و کل تمنیها گمنامی راحت دل ست و هیچ یکی بدان خوش نه و شهرت آفت ست و همه خلق در آرزوی آن ای برادر زامی که برگ خواهد خواست آن چه ظلم ست وصیت اهل سعادت است هر قبولیکه کسی را امروز پدید آید در میان خلق هر قربان هفت آسمان منشور سعادت او نخواهند و بروی خطبه محبت نکنند جاهی که از دین خیزد آن جاه است که فردای قیامت ظاهر شود چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از خواجه اویس قرنی رضی الله عنه خبر داد در میان صدیقان صحابه که روز قیامت خطاب اهل سعادت آن باشد که شما بدار السلام روید و اویس قرنی را بگوئید که آفتاب قیامت امروز خشمگین می تابد بسایه عرش آی و زبان صدق را بشفاعت مجرمان امت برگشای که حکم ما نیست که بعدد موی گوسفندان قبیله ربیع و مضر امروز از مجرمان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در موکب تو بفردوس رسانیم اویس تا درین عالم بود خویشتن را از خلق چنان نگاه داشت که هیچ کس را از آن قبیله که وی بود خوارتر از وی نبود هر یکجا که در قبیله شکی زیاده آمده بودی بوی اندر خفتندی و همه بازی و استخفاف بکردندی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در صدر نبوت خویش لوح دو دولت او چنین میخواند که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن اشارة انیست که گفته است رباعی ای عاشق اگر بگوی ما گام زنی + دردم باید که ننگ با نام زنی + سر رشته روشنی بدست تو دهند + گر آتش چو شمع هر گام زنی + خواجه اویس رضی الله عنه بدید گفت با اویس حدیثی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لاحفظه منک را چیزی از اخبار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من برگ آن ندارم که مردمان بر من گرد آیند و مرا

محدثی یا قاضی یا مفتی سازند همچو ترا زان شغلی دارم مرا معذور دار اینچنین قصه که سطر سینه ما پر کرده است زور
محدثی کجا دارم مهری از لا اله الا الله دهن ما گرفته است مرا بچیزی دیگر نمیگذارد و حسرت نایافت در
نخوت خواجگی ما آتش قهر درزده است و صفوف توحید ما را از هر دو جهان بیگانه کرده است و اسرار
صمدیت اندوه ابد در دل ما وقف کرده است و مصیبت نایافت روی امید ما را سیاه کرده است و تعریف
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نعمت ذی طمرین مقید کرده است و سر این لفظ که انی لاجد نفس
الرحمن من جانب الیمن ما را در ماتم ابد نشانده است سوخته گوید رباعی سوز دل خسته از وصالت
ننشست + وین تشنگی از آب زلالت ننشست + بی رنگ وجود ما ز هستی برخاست + وز
جان هوس عشق جمالت ننشست + گفته عارفانست که حقا ثم حقا که هیچ آوازی نزدیک خدای تعالی
محبوبتر از آواز نوحه کردن برخویشتن نیست پس امروز شاید که صدیقان این راه خداوندان دین
نوحه گری از خواجه اویس قرنی رضی الله عنه بیاموزند ای برادر هر که او را در هر لحظتی برخویشتن ماتم و
نوحه گری نیست بطالی ست پر از غفلت بقیامت مرداریست پر از حسرت این چه طمعهاء فاسد
است اینکه امروز هر کسی را افتاده است جاه و حشمت و نفاذ امر و نهی می باید و عز و ناز دنیا می باید
و عزت و تماشای علی الدوام می باید و با این همه آشنائی با حضرت خداوندی باید رباعی جان باز
که وصل او بدستان ندهند + شیر از قدح شرع بمستان ندهند + انجا که بهم می همه مردان نوشند + یک
جرعه از آن بخود پرستان ندهند + برادر تا توانی عمر خود در خدمت صاحب کشفی صرف کن و در سایه دولت
خداوند دین پناه ساز و یاری در دین بدست آر که بار دین سخت عزیزست و بتقطیع بدان که راه دین
بی یار نتوان رفت و اگر گوئی چه کنم مرا یار در دین میسر نشود بار تنها عشق این نفس کافرسیت باز کن
و با وی در پی و نهی یار مشو عمرت بباد داد و دینت غارت کرد و تا قیامت بیگانه کرد و با دنیا
آشنا کرد و ما را از قاعده دولت برآورد و سرای دینت خراب کرد و تو هر روز بر وی عاشق تری و هر ساعتی
او را محب تری بحقیقت بدان که نفس عدو دین خدا است او را بجنبی گیر تا باز رهی و وفا و دین خویش
بینی و با خلق جلوه نکنی که قدسیان از تو غیرت برند سوخته گفته است رباعی از عشق مهی چو بر لب
آمد جانم + گفتم نکنی بوصل خود مهمانم + گفتا اگرت وصال ما می باید + در خویش جهان تو تا همه من مانم +
و در قضای حاجات و کفایت مهمات این چهار رکعت نماز بگزارد هر وقت که خواهد اما در شب

آدینه بهتر در رکعت اول فاتحه یکبار و صد بار این آیت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المومنین در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار انی مسنی الضر و
انت ارحم الراحمین در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار این آیت و افوض امری الی الله ان الله بصیر
بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر چون سلام دهد
صد بار بگوید رب انی مغلوب فانتصر این نماز را عزیز دارد و در جمله مهمات و حاجات خویش بکار برد و
درین نماز فتوح بسیار است والسلام ۔ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب ۲ ازدهم در انوار** برادرم
شمس الدین نور الله مرقده بنور معرفته بدانکه چون آئینه دل صاف شود و از زنگار طبیعت و ظلمت
صفات بشریت از و محو گردد قابل انوار غیبی شود در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال برق و
لوامع و لوائح پدید آید چندانکه صفا زیادت میشود این انوار بقوت تر و زیادت تر میگردد بعده
آن برق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتش افروخته شود و آنگاه نورهای علوی پدید آید ابتدا
بصورت ستارگان خرد و بزرگ آنگاه بر مثال ماه دیده شود بعد ازان بر مثال خورشید پیدا گردد
پس بدانکه هر نوری که بصفت و صورت برق و لوامع و لوائح دیده شود بیشتر از برکت وضو و نماز
باشد وقتی مریدی ازان شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه وضو ساخته بود و در خلوت خانه رفت
نوری دید نعره زد که خدا را دیدم شیخ ازان حال واقف گشت گفت ای کاژ نادیده آن نور وضوست
تو از کجا و آن حضرت از کجا نیکی اگر سایه دولت آن پیر نبودی بیچاره هلاک شدی اما آنچه در صورت
چراغ و شمع و مشعله و مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت
صلی الله علیه و آله و سلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر بصورت
قندیل و مشکوة بیند همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت علویات بیند چون
ستاره و ماهتاب و آفتاب ۔ آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر گردد چون
آئینه دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید آید چون ماه بیند اگر ماه تمام بود بدانکه
دل تمام صافی شده و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقیست چون آئینه دل صفا بکمال
رسد قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چندانکه صفا زیادت تر خورشید درخشان تر تا وقت بود
که روشنی هزار بار از خورشید تابان تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکبار ببیند ماه دل بود که از عکس

نور روح منور شده است خورشید روح باشد که دیده شود اما هنوز از پس حجاب طالع میشود تا خیال او را
بصورت خورشید می بیند والا نور روح بی شکل و بی صورت ست و گاه بود که پرتو انوار صفات خداوند
عزوجل بر قضیهٔ من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند و ازین حجاب روحانی بی عکس بر آئینه
دل اندازد و بقدر صفای آن نماید اگر کسی گوید چگونه توان دانستن که پرتو نور صفات خداوند است
جواب چنین گفته است آنچه از انوار صفات حق مشاهده دل شود همان نور معروف او گردد و تعریف خود
هم خود میکند ذوقی بجان پدید آید که بدان ذوق بداند که آنچه می بینم از حضرت خداوند تعالی ست نه از
انما ازین معنی ذوقی ست در عبارت دشوار آید و گفته اند انوار صفات جمال مشرق ست نه محرق
و انوار صفات جلال محرق ست نه مشرق و عقل و فهم اینجا بگذارد و گرد نتواند گشتن و گاه بود که
صفای دل بکمال رسد از سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید اگر در خود نگرد همه حق بیند و اگر در
موجودات نگرد همه حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی شیء الا رایت الله فیه نظر کردم در چیزی
مگر آنکه دیدم خداوند را در وی چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق آمیخته بود و چون
نور حق تعالی بی حجاب روحی در دل درشود آید و بی رنگی و بی کیفیتی و بی شبهی و بی مثلی و بی ضدی آشکارا
گشت و تمکن از لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمین نه یسار نه فوق نه تحت نه مکان نه زمان
نه قرب نه بعد نه شب نه روز اینجا عرش ست نه فرش نه دنیا نه آخرت قلم اینجا سر بشکست زبان را
حرکت نماند عقل در چاره عدم فرو رفت و فهم و علم در بادیهٔ حیرت گم شدند اکنون تو درین حسرت
میگذار که در مقام بعد باشی در حسرت نایافت بتر از آنکه در مقام قرب باشی در عجب یافت که آن عجب
مقدمهٔ زوال ست و این حسرت وسیلهٔ عطا و نوال حاصل الامر نیست که راه از خود پاک باید کرد و
جامهٔ بشریت چاک می باید کرد و خاک در دیدهٔ خاک می باید کرد که درین راه خویشتن نمایان در حکم مخنثان اند
در عهد آدم علیه السلام یک کس بود که خود را نمود هر چند معلم فرشتگان بود و مقدم ایشان
چون خود را بدید اگر دو بیرا مخنث و موش گردانیدند و خانه آرائی دنیا بدو سپردند تا در دیدهٔ دون
همتان نشسته می آراید قهری راندند بر ابلیس و تمام کرد و لطفی کرد با آن یک مشت خاک و تمام کرد
یکی را تاجدار کرد چنانکه ابلیس را ردی کرد که هرگز قبول نکند آدم را قبول کرد که هرگز رد نکند دانی
چیست هر کجا که صاحب جمالی بود در مقابلهٔ او سیاه روئی بود هر آن کو شکلی که در مقابله وی مزبله نبود

ناقص باشند همچنین هر کجا که در دلی نور طهارت بگماشت رعایه وی منزله نفس خبیث پدید اشت چون لباس
طهارت در دل پوشید آن نقطه ظلومیت وجهولیت بروی عرضه کنند تا خویشتن را فراموش نگرداند تا داند
که کیست طاوس چون پرهای خویش بگستراند بهر پری شادی دیگرش پیدا آید چون بپاهای خود نگرد
از دست بیفتد والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب سیزدهم در کشف** برادرم اعز شمس الدین
اعزالله بمکاشفات اسرار بداند حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن ست صاحب کشف ادراک
چیزی می کند پیش ازان ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا عنک غطاءک یعنی از نظر پرده برداشتیم
تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین نمیدیدی حجاب عبارت از موانع ست که بدان دیده بنده از
جمال حضرت عزت محجوب و ممنوع ست و آن جملگی عالمهات مختلف ست چون دنیا و آخرت که بروایتی
هژده هزار عالم گویند و بروایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود ست و
بحسب هر آدمی عالمی از دیده آنست که آن عالمها بدان بدان دیده مطالعه توان کرد در حال کشف و آن
هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج ست که ازان عالم عبارت نور و ظلمت کرد یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و
شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند و دنیا و آخرت گویند جمله یکی ست اما عبارت مختلف ست پس
چون سالک صادق بجذبه ارادت از اسفل سافلین طبیعت روی باعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق
جاده طریقت بر قانون رهنماه بدرقه پیر سپردن گیرد از حجاب گذر کند ازان هشتاد هزار حجاب و را دیده
بمناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیده عقل او گشاده گردد بقدر رفع
حجاب معانی معقول نمودن گیرد باسرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری گویند بدین اعتماد زیادت
نباشد تا آنچه در نظر می آمده در قدم نیاید اعتماد را نشاید مصراع نی هرچه تو بینی تو بخشند ای دل *
بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بمانند و این راه وصول مقصد حقیقی نشناختند و چون رونده سالک از
کشف معقولات گذر کرد کشف دلی پیدا آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد
بعد ازان مکاشفات سری پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی ظاهر شود
انیست معانی آنکه گفت رباعی ای کرده غمت غارت هوش دل ما * درد تو زده خانه فروش دل ما *
سری که مقدسان ازان بیخبر اند * عشق تو فرو گفته بگوش دل ما * بعد ازان مکاشفات وحی پدید آید
که آنرا کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ دیدن ملائکه و گفتن سخن با ایشان و شنیدن

پدید آید و چون روح بکلی صفا گیرد و از کدورت جسمانی بکلی پاک شود کشف عالم نامتناهی پدید آید دائره ازلی
و ابدی نصیب دیده او گردد اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است و رجال بود ادراک
کند تا کسی باشد که ابتدا آفرینش موجودات و مراتب آن در نظر او آید و همچنین در زمان مستقبل خواهد بود آنرا
ادراک کند چنانکه حارثه رضی الله عنه گفت انی انظر الی اهل الجنة یتزاورون والی اهل النار یتعاوون
پس چون حجاب زمان و مکان دنیاوی برخیزد زمان و مکان آخرتی کشف شود هم درین مقام باشد که حجاب
جهات برخیزد از پس همچنان بیند که از پیش بیند که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفته است من چنانکه ز پیش
بینم همچنان از پس می بینم و آنچه خلق کشف کرامت گویند درین مقام باشد از اشراف بر خاطرها و اطلاع
کارها از دور و رفتن بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن اما ازین جنس کرامت را اعتبار نیست که این
چنین اهل دین و غیر اهل دین را باشد چون بمجاهده روح خود را صاف گردانید پدید آید پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم از ابن صیاد پرسید ما تری قال اری عرشا علی الماء فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذاک عرش
ابلیس چه می بینی گفت عرش بر آب می بینم گفت آن عرش از آن ابلیس است و ازین جنس حال را نیز خواهد
بود تا در حدیث آمده است مرده را بکشد و باز زنده کند اما آنچه آنرا بحقیقت کرامت توان گفت آنست
که خبر اهل دین را نبوده است که از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست
اما خفی خبر خاصان حضرت را نیست که آن روح حضرتی است چنانکه فرموده اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
وایدهم بروح منه و در حق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت
تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی روح نورانی حضرتی بعضی بندگان
را هم بجز از بندگان دیگر تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی جل جلاله اشارت بدین است که گفت
بشل رحمتم را بهم رخش رحمتم کشد پس گفته اند که خفی واسطه دو عالم آمد یکی صفات خداوندی دوم عالم روحانیت
تا دل آن اهل مکاشفات حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا بشرف تخلقوا
باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف صفاتی گویند درین حال اگر رونده بصفت عالمی علوم مکشوف
شود علوم من لدنی در وی پدید آید و اگر بصفت سمعی مکشوف شود سماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت
بصری مکشوف شود رؤیت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق شهود جمال حضرتی پدید
آید و اگر بصفت جلال مکشوف شود فنا حقیقی پدید آید و اگر بصفت قیومی مکشوف شود بقا حقیقی

پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت پدید آید باقی صفات همبرین قیاس فهم باید کرد کسی
بدین مقام اشارت کرده است و گفته رباعی تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست + سر دو جهان بجمله
کشف دل ماست + وانجا که قدم گرد دل مقبل ماست + مطلوب همه جهانیان حاصل ماست +
ای برادر کار بی علت ست نومیدی و نیست باد لطف در روز بدنست بساعتی کار افتاده بساز و در شب
قدری مهتر جبرئیل علیه السلام فرمان رسید که امشب در عالم سفلی نظر کن تا چه بینی بحکم فرمان در نگریست
اهل عالم را یافت همه در خواب مانده مگر پیری بت پرست در پیش بت مست سر بسجده نهاده و بزاری
از وی حاجت خویش درخواسته مهتر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان بود این القهر هلاک کنم
و روی زمین پاک کنم ندا آمد یا جبرئیل اگر او ما را بخداوندی نمی شناسد او را به بندگی می شناسیم در شب
قدر دیگر بمهتر جبرئیل خطاب آمد که بطلب امشب در باب بیداری و هشیاری را چون مهتر جبرئیل نظر کرد
در محرابی پیری دید بیک قدم ایستاده و با خداوند خویش بصد ناز در زاری کشاده فرمان رسید یا
جبرئیل این بنده است که از کمال بیخودی در پیش آن بت افتاده بود آن شب بیگانگی نشانه بود
و امشب آشنائی یگانه است والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهاردهم در تجلی
برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی تجلی صفاته بداند که تجلی از ظهور ذات و صفات الوهیت است
جل جلاله و روح را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق
یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاصی دشوار باشد پس هر کرا طلب صادق باشد
باید که دست در دامن صاحب دولتی زند تا از برکت تربیت دولت او بمقصود رسد چنانکه قرآن قدیم خبار
میکند واتوا البیوت من ابوابها و بدین اشارت کرده است که گفته رباعی بی واسطهٔ و واسطهٔ گر
راه روی + از راه حقیقتی و سوی جاه روی + در پیروی کنی زمین قدمش + در دیده و زبان بعالم شاه
روی + اکنون بدانکه فرق است میان تجلی ربانی و تجلی روحانی چون آئینه دل از کدورات وجود سوی
صقالت پذیرد و صفا او بکمال رساد شرقهٔ آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات خداوند
تعالی و صفات شود و لکن هر کرا دولت صقالت دست دهد این سعادت مشاهده نماید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء نه هر که دوید گوهر یافت اما گوید همو گرفت که دوید از میان روندگان صاحب
دولتی باشد که چون آئینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی کند بعضی صفات روحانی

بر دل وی تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بتجلی صفات خویش در تجلی آید و این از محو
آثار کل صفات بشری بیرون آمده بود پس گاه بود که ذات روح که خلیفهٔ حق ست در تجلی آید و بخلافت
خود دعوی انا الحق کردن گیرد و گاه بود جملهٔ موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجده بیند و در غلط
افتد و داند که مگر حضرت حق ست قیاس برین حدیث کند اذا تجلی الله لشیء خضع له و ازین جنس غلطها بسیار
افتد خبر در عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان هر دو تجلی ربانی و روحانی
اول آنست که تجلی روحانی وسمت حدوث دارد و آن را قوت افنا نباشد اگرچه در وقت ظهور ازالت
صفات بشری تواند گفت اما فنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شود در حال صفت بشری پیدا گردد اما در
تجلی حق سبحانه و تعالی ازین آفات نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق سبحانه و تعالی ترک طور نفس ست و زهوق
صفت باطل او که قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی
طمانیت در دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق
جل جلاله برخلاف و ضد این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در
طلب نقصان پدید آید و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حق سبحانه و تعالی آنچه گفته شد خیر و هستی به نیستی بدل شود
و درد و طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و تحقیق بدان که انسان آئینهٔ ذات و صفات باری تعالی ست
چون آن آئینه صافی گشت بهر صفتی که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات تجلی شود چنان
بود که خضر و الیاس علیهما السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام تجلی شود چنان شود که موسی علیه السلام
را بود و کلم الله موسی تکلیما و اگر بصفت رزاقی تجلی شود چنان باشد که مریم را بود و هزی الیک بجذع النخلة
و چون بصفت خلاقی تجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را بود و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی
فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که پیر خواجه ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه
بود در حال که نظر خواجه بایزید قدس الله روحه بروی افتاد نعره بزد و جان بداد چنین کس که همت بر هر که
گمارد هلاکش کند و دیگر صفات همچنین بدان فرق بغایت دقیق ست مشاهده و مکاشفه و تجلی جذبه
البصیرت و تامل شافی در نیابد انشاء الله تعالی در نبشتن تطویل آنجا باید و انست بدانکه تجلی و استتار دو
لفظ ست میان این طائفه متعارف و تجلی در لغت گشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد
و مراد این طائفه از تجلی گشاده گشتن حق ست و مراد از استتار پوشیده گشتن حق ست و اینجا ذات حق

نخواهند تلون و تغیر بر ذات او روا نیست این چنانست که بر کسی مسئله روشن گردد گویند مسئله گشاده گشت مسئله گشاده نگردد و لکن خاطر وی گشاده گردد تا مسئله را بدریابد بعلم او را گشاده شدن مسئله خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد او را دیدار غیب پوشیده گردد این را استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از ان حق بیند نه از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از پیش برداشته شود غیب پیدا آید آنرا تجلی خوانند ای برادر آن روز که آدمیان را در وجود آرد و گفت در طلب آئید و دل از یافت بردارید مرو در طلب و معنی و در ستر غرت خویش نه طلب بسر آمده نه مطلوب بدر آمده این را نی چیست هر کجا که جمال ست آنجا دلالی ست هر کجا که حسنی ست آنجا گرفتاری و ذلی ست چنانکه گفت اند رباعی باهم طرب شمرده غمهای ترا + بادیده پذیرفته ستمهای ترا + با این همه در راه ست اگر خاک شویم + شایسته نباشیم قدمهای ترا + هر که قدمگاه درست کرد او را ناخواسته میدهند و هر که قدمگاه درست نکرد اگر چه بخواهد ندهند بزرگی را گفتند خواهی که خداوند را ببینی گفت نه گفتند چرا گفت موسی علیه السلام خواست و ندید محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نخواست و بدید خلعت آب و گل نه سرسریست و کار آدم و آدمیان نه حدیث مجازیست مصنوعات و موجودات بسیار بود لکن با هیچ موجودی و مصنوعی این کار نبود که با تو بود اگر بعلت بودی اشخاص و جواهر نورانی ملائکه را لباس عصمت و طاعت و قدس و طهارت ایشانراست لکن هر که خدمت را شاید محبت را نشاید و نه هر که حاشیه بساط را شاید مقام انبساط را شاید والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پانزدهم در وصول** برادرم عز شمس الدین اکرمه الله بکرامته الواصلین بداند که وصول بحضرت حق نه از قبیل وصول الجسم ست بجسم یا عرض ست بعرض یا جوهر ست بجوهر یا علم ست بمعلوم یا عقل ست بمعقول یا شی ست بشی تعالی الله علوا کبیرا و این لفظ وصول در شرع معروف آمده است و میان این طائفه معروف ست پس معنی پیوستن بخداوند عز و جل چیست بدانکه معنی پیوستن بخدای تعالی آنست که بریده گردد از دون خدای تعالی یعنی تعظیم پس اتصال مشغول گشتن سر باشد بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از حق تعالی فارغ باشد منفصل گردد و بدان مقدار که بحق مشغول گردد متصل بود و دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه که گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزاً بدان مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد بعضی اتصال افتاد و پس مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم از هر دو کون انفصال افتاد تا بحق اتصال افتاد و اگر اندر سر وی

چیزی مانده بودی گفتی اعوذ بک منک چون گفت اعوذ بک منک درست گشت که اندر سر وی غیر حق
چیزی نمانده بود پس انفصال از دنیا اتصال بعقبی افگند و انفصال از هر دو کون اتصال بحق بار آورد و
دیگر همچنین قول عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت کنا نتراءی الله فی ذلک المکان
یعنی با خداوند خانه دیدار کردیم و این از حتی بود که شخص وی مشغول شریعت و سرش مشغول حقیقت بود
اندر شغل شریعت فراموش کرد از خانه خبر داشت نه از سلام کننده شغل حق تعالی او را چنان کرده بود که
سلام اغیار نشنیده و تعظیم خداوند خانه او را چنان کرده بود که از خانه هم یاد نیامد از ین معنی گفت نتراءی الله
و لکن چون آن کس که بروی سلام کرد از ین مقام خبر نداشت بشکایت و عتاب مشغول گشت
باز چون عمر رضی الله عنه این مقام داشت هیچ نگفت و دلیل گشت بر درستی دعوی عبد الله را چنانکه
فقها گویند ترک البیان فی موضع الحاجة الی البیان بیان حاصل الامر صاحب ولت را که نهایت
مرجع و منتهی حضرت خداوند تعالی خواهد بود و ان الی ربک المنتهی که ابتدای آن بود که الست بربکم
بر طینت روحانیت و ذره انسانیت خمیرمایه رشاش نهاده اند که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش
علیهم من نوره و در جرعه جام الست ذوقی بکام وی ساینده اند اثر آن هرگز از کام جان وی بیرون
نشود و زندگی وی بهمان ذوق است قصد آن نور همیشه بمرکز و معدن خویش است و با این عالم صحبت نگیرد
و یکدم بی آن شراب نتواند چنانکه بزرگی گفته است رباعی عشاق تو از ازل است آمده اند +
سرمست ز باده الست آمده اند + می می نوشند و پند می نیوشند + کایشان ز الست می پرست آمده اند +
پروانه صفتان جان بازان عشق که کمند جذبه الوهیت در گردن ایشان در عهد الست افتاده است
امروز چندان پر و بال در طلب گرد سرادقات جمال شمع جلال پرواز کنند که بر قضیه من تقرب الی شبرا
تقربت الیه ذراعا استقبال کنند و بدست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین او را در کنار وصال
کشد و گویند تا چندین بدین پر و بال ضعیف گرد سرادقات جمال ما گردی تو بدین پر و بال در هوای هویت
ما طیران نتوانی کرد این پر و بال در میدان الذین جاهدوا فینا در باز تا بر سنت لنهدینهم سبلنا پر و بالی
از شعاع انوار خویش ترا کرامت شود یهدی الله لنوره من یشاء و از ینجاست که گفت رباعی
ای دل این ره بقیل و قالت ندهند + جز بر در نیستی وصالت ندهند + وانگاه در آن هوا که مرغان پرند
تا با پر و بالی پر و بالت ندهند + اگر ملائکه اعلی علیین و جن و انس جمع شوند یک ذره ابر خوردار تجلی صفت

حضرت خداوند نمیتوانند کردن الا جذبه حق تعالی که بنده را بر بساط قرب او ادنی نشاند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معامله
جمله خلائق و آن بندگانی که از بند قوی خلاص یافتند بتصرف جذبات در عالم الوهیت روش دارند یک نفس
ایشان با معامله هر دو عالم برابر آید درین تجرید اشارت بدین بیت گفتند **بیت** صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان
مگس قدید کنند * هر دمی صوفی فانی را وجودی نو می آید بتصرف جذبه محو میشود و از آن محو قدسی دیگر سیر می افتد در عالم
الوهیت بتصرف جذبه یمحو الله ما یشاء و یثبت پس در هر دمی محو و اثباتی حاصل میشود که صوفی دران دو عید
میکند یک عید از محو و دوم عید از اثبات درین مقام اگر او را روح الله و کلیم الله خوانند بروی زیبد و این
قبا بر قد و قامت وی چست آید ای برادر این کار بر دستار خواجگی کسی اکثر راست آید آورده اند که آن عزیز
چون در بهشت آمد در نگریست گفت این قدم رونده که ما راست در بندگان نتواند بود و این سر بریده
پر خمار عشق که ما راست بار تاج نتواند کشید ما را قد الفی داده اند با لف بموافقت باید ایستاد که
هیچ چیز ندارد علل و اسباب را آتش در باید زد و مردانه لبیک عاشقانه بزد و شحنت بهشت را وداع کرد چون
به بهشت میرفت با تاج و خلعت بصفت مقربان بود و چون در راه طلب می آمد بصورت بوشی نمی یافت
اینست که گفت **بیت** دانی چه بود شرط خرابات نخست * تاج و کمر و کلاه در بازی چست * هر ذره
از ذرات آدم این نعره عشق بر آورد غم و دل در غم عشق مبتلا خواهم کرد * امروز بجنون دل قضا
خواهم کرد * والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شانزدهم در سالک و مجذوب** برادرم
شمس الدین کرمه الله بکرامة السالکین * بدانکه روندگان این راه بر دو قسم اند یکی سالک دوم مجذوب
مجذوبان کسانی اند که ایشان را بکمند جذبه بربایند و بدین مرتبه برسانند و از همه مقامات بگذرانند در غلبات
شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را نه اند بر احوال راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد
از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندارند تنها شیخی را نشاید که شیخی را کسی شاید که اگر چه او را بکمند جذبه ببرند اما بسکون
و آهستگی برند تا در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد را
جمله بروی عرض می کنند گاه براه و گاه به بیراهی تا از راه و بیراهی وقوف می یابد تا از راه بری جماعت
دیگر تواند کرد اما نشان راه روندگان چنین گفته اند اگر سالک را با صفات خاکی گذر افتد در واقعه چنان
بیند که از نشیبها و کوچها و جایها و جایگاههای تاریک بیرون می آید و بر خرابها و شکستها و آبها و کوهها
می گذارد و گرانی و تیرگی بری خیزد و سبکی و لطافت روی پدید می آید مرتبه دوم که بر صفت آبی گذر افتد ۱۰

سبزه‌ها و مرغزارها و درختان و کشت‌ها و آبهای روان از چشمه و دریا و مانند آن بیند مرتبهٔ سوم اگر
بر صفات هوا گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و بر بلندیها رفتن و بر بادها پریدن و مانند این بیند مرتبهٔ
چهارم چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها و شعله‌ها و آتشها بیند مرتبهٔ پنجم چون بر صفات افلاک و اجرام
آسمانی گذر افتد خود را در آسمانها رفتن و برآمدن از آسمانی بآسمان دیگر و گردانیدن چرخ و فرشتگان
بیند مرتبهٔ ششم چون بر ملکوت کواکب گذر افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار و آنچه ازین جنس است بیند
مرتبهٔ هفتم چون بر صفات حیوانی گذر کند هر صفت که از وی گذر خواهد کرد از بهیمی و سبعی بدان نوع حیوان
بیند از حیوانات مختلف اگر خود را بران حیوان قادر بیند گذشتن او ست ازان صفت و اگر خود را اسیر آن
حیوان بیند یا ازان ترسان باشد نشان استیلا و غلبهٔ آن صفت ست بروی باقی چندین هزار عالم
دیگر ست که سالک را ازان باید گذشتن و در هر عالم مناسب آن مشاهدات و دقائق او را پدید گردد همی
برادر رجائی ست و مقصود ورای این هر و باید تا گوید یا جان بدهم یا بمقصود رسم این گوهر شب چراغ است
و عزت او بدین ست که در دهان او موج دریای خونخوار ست آن گوهر صد هزار طالب دارد که برای او جان
فدا می کنند و نگونسار در قعر دریا فرو می روند چون قدمی بغفلت کسی خواهد که درین درگاه آن لعین که
دربان این درگاه ست گوید مرا می شناسی من آنم که اهل آسمان اول آداب تسبیح از من آموختند
و اهل آسمان دوم آداب تهلیل از من دانستند و اهل آسمان دیگر همچنین ستند ریسمانها بر فرق گنبد اخضر
نهاده بودند این همه دولتها در یا تیم تا طوق لعنت بر پیشانی ما کشیدند و بر سر کوی شرع محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم بدربانی نشاندند اکنون یا تاج اخلاص بیارید و در رو یا با فتراک می سازند تو مردی نه
این لعین از برای هر دوانی از جای خویش نجنبد تکبری عظیم دارد تا صدیقی و ملکوت پدید نیاید و
عیاری یا کیازی درین راه قدم ننهد از جای نجنبد والسلام ✽ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
هفتم هم در غلط گاه سالک برادرم اعز شمس الدین بدانکه گروهی از صوفیان ریاضتهای
قوی کرده باشند و شهوتها از پیش برگرفته و مدتی مدید در خلوت نشسته و دل بکلمهٔ الله آورده و در سرای
دل آنقدر کوشیده که جز ذکر خدای عزوجل و همه احوال بر دل ایشان چیزی نگذارد و ایشان از انبیا احوال
نیکو کشف شده باشد و اسرار ملکوت گشاده و بدرجهٔ اصحاب کرامت رسیده و از غیب خبرها دهند و
راست آید و اگر همت در کار بیماری بندند نیکو شود و اگر همت بر هلاک دشمن بندند هلاک شود و ابلیس

اینجا حسد برد و جمله سر شریعت بر ایشان نماید مگر یک سر و آن آنست که از وهم پوشیده بود تا بدان سبب آدم را
صلوات الله علیه سجده نکرد اما آن سری که بر ایشان آشکار کنند گویند مقصود از ترک معصیت آنست تا
شهوات شکسته شود و صفات بشریت زیر دست آید تا مرد را از خدا تعالی باز ندارد و مقصود دیگر آنست که
ذکر حق بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت بذکر خداوند صافی گردد تا حقیقت معرفت خداوند او را
حاصل آید پس ورزیدن شریعت هم راهی ست بکعبه وصال و کسی که بکعبه وصال رسید او را به راه و توشه و ستور
چه حاجت باشد پس این قوم را چنان نماید که اگر نماز کنند ایشان را حجاب شود از انچه بدان رسیده اند
گویند با خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز در رکوع و سجود آنست تا دل غافل را بحضور آورده شود
ما خود هر یک ساعت غافل نیستیم و عالم ملکوت را آشکارا می بینیم و جواهر مقدس انبیا را در صورت نیکو بما می نمایند
ما را بدین چه حاجت و این عین صورت واقعه ابلیس ست که در کمال قرب خود نگریست که گفت مرا بسجده آدم
چه حاجت که آدم کم از من ست مراد از سجده او چه فایده و قصه او در قرآن نه برای افسانه است بلکه برای مثل
این قوم ست تا بدانند که هیچ مقرب بر فرمان برداری زیان نکند و این معنی که بزرگان دین گفته اند که
شریعت ورزیدن هم رفتن بر اوست بحق تعالی راست و حق گفته اند و دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده داشت
آنست که بر ایشان نمود که مقصود شریعت همین نیست و بس این غلط ست که مقصود دیگر هم هست مثلا هیچ
نماز چون پنج مسمار ست بر دریچه کمال اگر این مسمار پیوسته با وی نبود از کمال باز افتد چنانکه ابلیس افتاد
اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آمد و مناسبت او چیست جواب چنین گفته اند
که شناخت چه او در قوت بشریت نیست و این بطریق خاصیت ست که عقل را او هیچ دسترس نیست
چنانکه مقناطیس آهن را بخود کشد و هیچ کس نداند که سبب آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مردیست
که بر سر کوه کوشکی ساخت و اندرو بسیار نعمت مهیا گردانید چون وقت نقل آمد پسر را وصیت کرد هر تصرفی که
خواهی بکن اما چند دسته گیاه خوشبوی اگرچه خشک شود ازینجا بیرون مکن چون بهار آمد کوه و هامون سبز
گیاه بسیار تر و تازه و خوشبوی بدمید از آن و گیاه تر و تازه بعضی درین کوشک آورد و بوی این گیاه
بسبب تازگی غالب شد پسر گفت پدر من این گیاه ها را برای آن درین کوشک آورد تا ازان گیاه کوشک را
خوشبوی دارد اکنون این گیاه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختند چون کوشک ازان گیاه خالی شد
ماری سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمی زده هلاک کرد سبب آنکه این گیاه دارو فایده بوده یکی

بودی خوش که همگنان پنداشتند و دیگر خاصیتی داشت که هر کجا او بودی مار گرد وی پر اسودی آنجا که نگاه نگشتی پس او بند و افسون مار بود و آن خاصیت کس نه انست چون این پسر بکمال عقل غره شده سبب هلاکت او گشت پنداشت هر چه در خانه معرفت او نباشد در خزانه قدرت خداوند نیست و معنی این آیت که وما اوتیتم من العلم الا قلیلاً مطلع نشد این صاحب کرامت و کشف را همین غلط افتاد که سری از اسرار شریعت برو ظاهر شد پنداشت که در هیچ سر دیگر نیست و ابلیس همین پنداشت و این از خطاهای بزرگ ست که سالکان و روندگان را افتد و غلط گاهی ست که بسیار روندگان راه دین اینجا هلاک شده اند و رمز اینجاست که گفت

رباعی انگند دلم رخت بمنزل گاهی + کانجا نبرد بعد دلیلان راهی + چون من ده و ده هزار عاشق اندر راهی + می شکسته شود که بر نیاید آهی +

هر چه ازین معنی شنوی کرا ازکسانیکه اختیار از درجه مرتبه بوده باشد در میان این طائفه بدانکه غلط او ازینجا بوده است پس این قوم یک مقصود دانستند از راه شریعت و نشناختند که در وی سری دیگر ست و نیز قدر رحیم ندانستند که اگر در وی سری دیگر نبودی پیغامبر را صلی الله علیه وآله وسلم بچندان نماز چه حاجت بودی که پای مبارک او ورم کردی نتوانستی که گفت که این بر امت واجب ست نه بر پیغمبر چنانکه لونه حرام داشت و دیگر آنرا چهار زن بیش روا نیاسد و گفت من چون شما نه ام داو روزه وصال گرفت و دیگر آنرا منع کرد پس هر که از علما و مشائخ و صوفیان بدرجه کمال رسید آنست که هر بندی از بند شریعت سر بیست که سعادت آخرت در آن بسته است تا بجای ست که این بزرگان در وقت مرگ دست از یک ادب از آداب شریعت نداشته اند بحدیکه خواجه جنید را رحمة الله علیه وقت مرگ یکی وضو میداد خیال محاسن فراموش کرد دست او بگرفت و آن سنت بجا آورد گفتند ای بزرگ دین در چنین وقتی این قدر رخصت نیست گفت آری بحق ازان رسیدم اهل کمال چنین بوده اند و اهل غرور فریفته شوند هر چه ایشان ندیدند وندانستند پنداشتند که آن نیست بلکه اهل حقیقت هم ندانستند سر عدد نماز نهاد و ترتیب آن که نماز بامداد دو رکعت و نماز پیشین چهار رکعت ست و نماز شام سه رکعت ست رکوع یکی و سجود دو در هر یکی سری و خاصیتی در حاصل کردن کمال و نگاه داشتن تا بوقت مرگ اثر کار ظاهر گرداند که اگر نبودی هیچ کمال سود ندارد و چون مرد خود را هلاک شده بیند گوید آن کمال کجا شد گویند مسمار نداشت از بیخ گسسته شد بوقت مرگ چنانکه ابلیس را آن همه کمالیت با یک بی فرمانی سود نداشت این از غلطگاههای روندگان ست که بکمال خویش غره شوند و این یک دقیقه پوشیده ماند ازینجا ست که عزیزی گفته است مثنوی مرد بی دانشی در راه گمراه

گر ماهی در تاریکی ست برچاه * چراغ علم و دانش پیش خود دار * و گرنه در چه افتی سرنگونسار * فغان زین
صوفی در غار مانده * ولی در علم خود بی علم مانده * ای برادر این مردمان که او دیدند که یک دیده صفات
آفات نفسانی بینند و یک دیده صفات کرامات یزدانی بینند خود صفات کرامات یزدانی بینند در نماز
آیند و چون عجز و اوقات خاک بینند در گرداب آیند گاه گاه بود که آن شوریده عراق سوخته آتش فراق
گفتی لیتنی کنت ترابا و لم اعرف هذا الحدیث کاشکی که من خاک بودمی مرا باین حدیث کاری نبودی و گاه گاه
گفتی کیا اند ملائک ملکوت و ساکنان ملا اعلی تا پیش تخت دولت من صف بکشند سر انیست که گفت
فرد گهیم جای نشیب است و گاه گاه بلند * گهیم داغ فرقت گاه باغ وصال * آن مرد که آتش عشق
در بهانه خود طاعت ملکوت زد و بهشت انقطاع یافت کاری در پیش نهادند و گفتند بکد یمین و عرق
الجبین خود طلب کن عجب ترا زین کاری که یکدم شادی نرسی صد سال غم و حسرت در پی **فرد**
گرچه کنی قهر بیخ ازما * بروی شکایت نکنی ازما * بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتم در فهم غلط گاه**
مردمان برادرم اعز شمس الدین بداند که بعضی مردمان از سر شبهتی و خیال فاسد از راه افتاده اند گروهی گویند
خدای عزوجل بعبادت ما چه حاجت او از اعمال خلق بی نیاز ست طاعت و معصیت نیز بی نیازی او
یکسانست خویشتن را برنجانیم جواب آنست این شبهه جهل صرف ست گمان برده است که شریعت
نظم کار از بهر خدای فرموده است و این محال و باطل ست که کار همه خلق برای خویشتن ست و قرآن
ازین خبر میدهد که و من تزکی فانما یتزکی لنفسه و من عمل صالحا فلنفسه مثل این سیر جاهل آنست که بیماری
را طبیب پرهیز فرماید پرهیز نکند گوید طبیب را از ناپرهیز کردن من چه زیان کار بود بخود او سخن او راست
بود و لکن هلاک شود طبیب برای آن نگفت تا رضای او نگاهدارد بلکه راه شفا پیدا کرد اگر فرمان
طبیب بجا آرد شفا یابد و گرنه او هلاک شود و طبیب را زان بی نیاز دوم گروهی در فراخ رفتن و از حد شرع
تجاوز کردن گیرند اعتماد برین کنند که خدای تعالی کریم ست و رحیم بر ما رحمت کند جواب آنست که این
سخن درست ست و لکن اینجا تلبیس شیطان ست که نادان را از راه ببرد اما عاقل جواب گوید چنانچه کریم
و رحیم ست شدید العقاب هم هست و ما می بینیم که درین جهان بسیار خلق را در رنج و درویشی میدارد و
برهنه و گرسنه و با آنکه کریم ست یک دانه گندم نیافریند تا کشاورز رنج بسیار بیند و هیچ آدمی تندرست نماند
تا نان و آب نخورد و بیمار نشود تا علاج نکند پس همچنانکه تندرستی و توانگری را اسباب ساخته است

کہ بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز ہمچنین ست کفر و جہل را زہر روح ساختہ است و کاہلی را بیماری گی اگر علاج
نیاید ہلاک بود و زہر و کفر و جہالت را ہیچ تریاقی نیست مگر علم و معرفت و بیماری کاہلی را ہیچ علاجی
نیست مگر نماز کردن ہمہ طاعتہا بجا آوردن کہ ہر کہ زہر خورد و بر صحت اعتماد کند ہلاک شود و در بیماری
گرم انگبین خورد ہلاک شود و بیماری دل از شہوت بود و ہر کہ دل را از شہوت باز ندارد و بر خطر ہلاک افتد
مگر آنگاہ کہ اعتقاد دارد کہ معصیت ست و اگر خود آن اعتقاد دارد کہ این زیان کاری نیست در خطر ہلاک
نباشد بلکہ ہلاک شدہ باشد چہ این کفر بود و کفر زہر جانست و سوم گروہ بریاضت بدنی مشغول شدہ
باشند و پنداشتہ کہ مقصود از ریاضت آنست کہ از شہوت و خشم و صفاتی کہ در شرع مذموم ست بیکبارگی
پاک شوند و گمان بردہ باشند کہ شرع چنین فرمودہ است چون مدتی رنج برند و ریاضت کنند و عاجز
آیند از صفات خویش اعتقاد کردہ باشند کہ این محالست و شرع چیزی فرمودہ است کہ آن ممکن نیست
چہ آدمی را بران صفات کہ آفریدہ اند پاک شدن از و صورت نبندد چنانکہ گلیم سیاہ را سپید کردن
نتوان پس کاری کہ محال ست بدان مشغول نشویم جواب آنست کہ جہل و حماقت آنکس ست کہ
چنان می پندارد کہ شریعت فرمودہ است کہ از شہوت و صفات بشریت پاک می باید شد اصلا و
این پنداشتہ باشد کہ چگونہ شریعت چنان فرماید کہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چنین میگوید کہ بشرم و
در خشم شوم و اثر خشم بر وی بسیار دیدندی و خداوند سفر باید و الکاظمین الغیظ ثنا میگوید آنرا کہ خشم فرو
خورد نہ آنرا کہ خشم ندارد و چگونہ فرماید کہ شہوت نمی باید کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نہ حرام
داشت و اگر کسی را شہوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید کہ حمیت بر اہل و فرزند و چیزی کہ در غزای
کافران از خشم خیزد و کثرت توالد و تناسل و القای نام نیک از شہوت خیزد و مطلوب پیغمبر آن بودہ است
ولکن فرمودہ اند کہ این ہر دو را زیر دست باید داشت چنانکہ در فرمان شرع باشند مانند اسپ در فرمان
رایض و سگ در فرمان صیاد ولکن سگ باید کہ معلم بود و گرنہ در صیاد آویزد و بی اسپ و بی سگ صید نتوان
کردن اما باید کہ ریاضت یافتہ باشد و گرنہ صیاد را بازگشت پس شہوت و خشم ہمچو سگ و اسپ ست و
سعادت آخرت صید نتوان کرد بی این ہر دو اما بشرط آنکہ زیر دست باشند کہ اگر غالب باشند سبب
ہلاک بود پس مقصود از ریاضت آنست کہ تا این ہر دو صفت شکستہ شوند و زیر دست باشند و این
ممکن ست چہارم گروہی باشند کہ بحماقت خود غرہ شوند کہ کارہا بتقدیر افتادہ است در ازل سعید و

شقی در شکم مادر پدید آمده اند هرگز یکی از حال خود نگردد پس بعمل چه حاجت ست و چه فائده جواب آنست
که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین حال خبر داد صحابه گفتند با عتماد بر ازل کنیم و دست از عمل
باز داریم فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له گفت دست از عمل باز مدارید که اگر شما را سعادت نهاده اند
عمل سعد شما را میسر گردانند و معنی این آنست که در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و معصیت
چون در بستن تندرستی و مرگ ست دیگر گرسنگی و نان خوردن هر که را حکم کرده باشند در ازل که از
گرسنگی خواهد مرد راه نان خوردن برو بسته گردانند و هر کرا توانگری حکم کرده اند راه دهقانی و بازرگانی
برو گشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند که بمغرب بمیرد راه مشرق برو بسته گردانند تا جز آن نرود حکایت
وقتی ملک الموت بر سلیمان داود پیغمبر نشسته بود علیهما السلام در مردی تیز تیز می نگریست چنانکه او بترسید
ملک الموت برفت آن مرد از سلیمان پیغمبر علیه السلام درخواست تا باد را فرمان دهد که او را بزمین مغرب
برد از بیم آن نظر فرموده تا باد او را بزمین مغرب برد و ملک الموت باز در مجلس سلیمان پیغمبر آمد پرسید
در آن مرد تیز چرا نگریستی گفت مرا فرمان بود یک ساعت دیگر او را در مغرب جان برگیرم او را اینجا دیدم
عجب داشتم که این چون خواهد بود پس چون حکم این بود که او را بمغرب جان برگیرند اگرچه یک ساعت بیش
نمانده بود بواسطه خوف تقاضا او را بر واسطه کردند و سلیمان را علیه السلام مطیع او گردانیدند تا حکم ازلی براندند و
سبب این نه آنکه حکم بی سبب راندند پس کسی سعادت حکم کرده اند دل او روشن گردانند تا ایمان قبول
کند و او را توفیق ریاضت دهند تا صفات مذمومه از خود دفع کند چنانکه میفرماید فمن یرد الله ان یهدیه
یشرح صدره للاسلام پس یکی از آن اسباب که خدای تعالی تقدیر کرده است که گروهی را بدوزخ
برد آنست که او را از عمل باز دارد و در دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت
ازلی ست این سبب شقاوت ست که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم کرده باشند که جاهل
باشد بر دل او غالب گردانند که درجه متقضاء حکم ازلی ست تکرار و علم آموختن حاصل نگردد که اگر حکم کرده
بودندی تشریف مقتدائی او بسر او افگندی که هر که طلب علم نکند و رنج نبرد جاهل بماند تا حکم ازلی مجری
براندند بدین که در دل وا افگنند و آنرا که از ازل عالمی حکم کرده باشند در دل او افگنند که اگرچه این
حکم ازلی ست اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل ست چنانکه نبات گندم را حکمی ست که در ازل کرده اند
لکن سبب او زمین نرم کردنست و تخم افگندنست و آب دادن هر کرا حکم کرده اند که زمین او گندم نرویاند

او را ازین افعال و اسباب نزد ازند پس ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت همچنین آ
د باشد که این احمق گوید ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت چه مناسبت دارد
و خواهد که بعقل ریزه خود وجه آن بداند همچنان باشد که بعقل خویش خواهد تا خواص کارها معلوم کند و
آن اندازه عقل او نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت ست نه مشکل شدن شبه و
حجت و از عیسی پیغمبر علیه السلام منقول ست که گفت از علاج کردن نابینای مادرزاده هست بلکه از
زنده گردانیدن مرده عاجز نیامدم و از اعراض کردن احمق عاجز آمدم آدمی برادر خطر گاهی داده اند آدمی
را که در یک لحظه بدرجه جبرئیل و میکائیل رسد بلکه درگذرد و در یک لحظه بسگی و خنزیری رسد اگر همه بر موجب
علم و بمقتضای حکمت رود اینک ملکی از ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بشنود این مثنوی خوان **مثنوی**
گر قدمت شد بیقین استوار * گرد ز دریا ز آتش برآر * و اگر همه بر پی شهوت برد و دل را آشیانه
شیاطین شد اینک سگ و خنزیری فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث داغ او ست این مثنوی
نصیب او که گفت **مثنوی** ای شده تو شنو و بیکبارگی * چون خر و گاو ی بعلف خوارگی * بداود
پیغمبر علیه السلام وحی آمد یا داود کن کالطیر الحذر و لا تامن و لا تستقر ابله مرغی بود که با قفس تنگ بسازد
و دل از روضه خرم بپردازد چنانکه آن مرغک را در قفس کنند این جانهای لطیف را در قفس کثیف
جسم کرده اند و در هر شبانه روزی چندی بار سر از دریچه هر نفسی بیرون کند که باشد که بپرم چنانکه
گفت **مثنوی** آنکه درین پرده ترا خویش هست * خوشتر ازین حجره سرا ئیش هست او ج * اوج بلند ست در وی
بپرم * باش که از همت خود بگذرم * والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب نود و هشتم در مرض ظاهر و باطن** برادر
اعز شمس الدین سلمه الله بحقیقت بشناسد بیقین بداند که آدمی را از دو جوهر مختلف پدید آورده اند یکی علوی
و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریها ست علوی نیز قابل بیماریست چنانکه این سفلی را طبیبان اند
تا بواسطه معالجت ایشان مرض بصحت بدل گردد و از ورطه هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبان اند تا بواسطه
معالجت ایشان امراض و علل و علائق و عوائق که محسوس و معقول ست از وی دفع گردد و از محل
هلاکت نجات آید طبیب علل و امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل و امراض جوهر علوی انبیا اند و
بعد ایشان مشائخ که خلفای انبیا اند ازینجا که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و چنانکه مریض جوهر سفلی بی طبیب
حاذق بهلاک نزدیک ست مریض جوهر علوی نیز بی پیغمبر یا بی شیخ پخته و راه رفته و خلیفه پیغمبر گشته

العلماء ورثة الانبیاء در حق وی تحقیق شده بهلاک نزدیک است و مروت نا امید دلتان چنانکه طبیبان
جوهر سفلی کم و گم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم و گم گشتند لاجرم خبر هلاک شدن ناامید دلتان که اگر چه بود
نماند چیزی که از انجا امید صحت و حیات و فلاح و نجات بود مگر همین که لا تقنطوا من رحمة الله اما امید کاری
بی تقدیم شرائط و اسباب آن کار اگر چه در قدرت هست لکن در حکمت نیست چنانکه بر سر خود میباید کرد
و معصیت خود میباید داشت و از ینجا باید شناخت که درست هیچ کس چیزی نیست مگر غروری و پنداشتی
الا ماشاء الله و چنانکه طبیب نبض بیمار بگیرد تا بواسطه آن بر علت بیمار واقف گردد داروی مختلف و شربت
متنوع بر اندازه قوت بیمار از داروی دو درم سنگ از داروی سه درم سنگ از داروی چهار درم سنگ بگیرد
و معجونی سازد یکی را مباح کند و دیگری را محظور تا طبیعت باعتدال باز آید و صحت روی نماید و از هلاک نجات
یابد همچنین چون پیغمبر بر علت عقیدت بیمار باطن وقوف یافت هر آئینه از احکام و شرائع بر اندازه قبول و
استعداد بیمار باطن گاهی دو رکعت و گاهی سه رکعت و زمانی چهار از جمله مجموعی سازد یکی را حلال و دیگری را حرام
تا عقیدتها شوریده و هواها مختلف و امراض متنوع باعتدال شریعت باز آید و صحت عاجل بروی نماید و
از خطر هلاک نجات یابد و اینجا سری عزیز است به بصیرت دراک کند پس اگر بیمار جوهر سفلی مخالفت طبیب
آغاز کند و برخلاف امر او خورش بکار برد هر آئینه علت قوی گردد و هلاک گشته همچنین بیمار جوهر علوی اگر مخالفت
شریعت آغاز کند و برخلاف امر او کارها بر دست گیرد هر آئینه درد و علت ضلالت هر روزی قویتر گردد و
بی شبهت بموجب جهالت هلاک گردد چون در آخرت زنده شود بیمار بود و در دیدار ان شده باشد ابدا و سرمدا
و در دوزخ همی بود اگر کار برخلاف این باشد و امور صاحب شرع نگاهداشته باشد و از مناهی تجنب نموده
باشند همیشه تندرست زید و هرگز نمیرد الا ان اولیاء الله لا یموتون از این سرا بسرای آخرت نقل کنند
بل ینقلون من دار الی دار کامل العقل صحیح البدن قوی الجوارح باشد و حقوق خود را از غذاهای روحانی
بکمال استیفا کند و در آخرت فروح و ریحان مخلدا و مؤبدا در جنت همی بود از ینجا مقرر گشت چنانکه طبیب تنها
حکما اند و طبیب دلها انبیا اند و بعد ایشان خلفاء ایشان اکنون که بی دولتی مادر زاد فرو برد و ابدا را اجلی
فرق کرد و دریافت پیغمبر ممکن نه که آن در بسته شد و ادراک خلیفه پیغمبر میسر نه که ایشان در عالم کم شدند و
گم گشتند و بار لطف اقبال ایشان را کجا دریابد و این شقاوت و بیدولتی ما بر در سعادت و آستانه دولت
[illegible] بعد این در تیر بسته شده در حق ما [illegible] بر جان خستر او که گفت فرود در مجلس عدالت در باکشند

مستان + چون دور خرد آدمی در سبو نمانده + اینجا نمانده تا شتی معلولان و مرلقیان و خاکساران و مدبران که
مگر آنکه کتب ایشان که عقائد و معاملات ایشان در وی مکتوب ست و روش و طریق ایشان در وی مسطور
چنگ بدان زنیم و امام و مقتدای خود سازیم تا اگر خورشید دولت از ما بپوشید و آسمان فرو شد باری چراغی
بود و هذا کثیر مناسبتست که گفت بیت از بخت بدم اگر فرو شد خورشید + از نور رخت مها چراغی گیرم
و اگر نعوذ بالله منها این در هم بسته شود اگر چه من چه تو چه فرعون و نمرود و چه ابولهب و ابوجهل این همه
نومیدی روی چه کنی خوف می خور و جانی بکن و دست و پای میزن از فریادی و شوری بیشتر نه که با او
لطف افتادگان را می طلبد تا بر گیرد و هفت صد هزار سالکان مملکت سجاده طاعت در مقام کرامت فرو
کرده بودند و در خانقاه عصمت بر مصلای حرمت تکیه زده که کارها داریم ناگاه باد لطف وزید آب و خاک را
که زیر اقدام افتاده بود بر انگیخت و گفت انی جاعل فی الارض خلیفة تا هیچ مطیعی بطاعت ننازد و هیچ
مفلسی رو افتاده نومید نگردد و در جمع سحره فرعون نگر چون عنایت سابق بود با لطف بوزید نه یکی جادو گفته
بار کار ایشان سحر و باطل ست در عین ساحری جادوی بر تخت توحید نشاندند و تاج معرفت بر سر نهادند و عجائب
قدرت بجهانیان نمود که چون افتاده را بر گیرم ننگریم که او کیست چون طفل برافراشته را در افکنیم ننگریم که او کیست
و کار او چیست والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیستم در فضل انبیا بر اولیا برادرم
اعز شمس الدین بداند که اندر همه اوقات و احوال باتفاق جمله مشائخ طریقت رضوان الله علیهم
اجمعین اولیا متابعان پیغمبر اند و انبیا فاضل تر اند از اولیا از آنچه نهایت ولایت بدایت نبوت ست
و جمله انبیا ولی باشند اما کسی از اولیا نبی نباشد و هیچ کس از علما اهل سنت و جماعت و محققان
این طریقت اندرین مسئله خلافی نیست مگر گروهی از ملحدان که گویند اولیا فاضل تر از انبیا اند و
تمسک بدین کنند که گویند اولیا همه وقت با خداوند مشغول اند و انبیا بیشتر اوقات بدعوت خلق
مشغول اند پس کسی که همه وقت بحق مشغول باشد فاضل تر بود از کسیکه او در بعض وقت بحق مشغول بود
و گروهی از جهال که دعوی محبت این طائفه کرده اند و بدیشان گمان نیکو برده اند و ایشانرا متابعت کردند
گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت ست و مر نبی را علم وحی باشد و مر ولی را علم سر بود و ولی بهر چیز
بداند که پیغمبر آنرا از آن خبر نباشد و مر آنرا علم من لدنی نام کرده اند و این مذهب را استحقاق از قصه موسی و
خضر گرفتند صلوات الله علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی و موسی را وحی ظاهر بود تا او را وحی ظاهر خبر

نکردندی ندانستی باز خضر را علم من لدنی بود غیب بدانستی بی وحی تا موسی را بشاگردی وی حاجت آمد
و استاد فاضل تر از شاگرد بود اما آنکه پیران این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد ست ازین بیزار اند
و روا ندارند که هیچ کس را مقام برتر از مقام انبیا باشد برابر مقام انبیا باشد اما جواب آن شبه کرا ایشان
گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود آن علم من لدنی ست و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید مبطل فضل
مطلق نیست چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها و آن فرزند بی مساس بشر ست باطل نکند فضل بی بی
عائشه و بی بی فاطمه رضی الله عنهما کا ایشان را فضل مطلق بود بر جمله نساء عالم و در جمله بدانکه اگر احوال
و انفاس و روزگار جمله اولیا را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی آنجمله لاشی نماید زانچه این گروه می طلبند
و می روند ایشان رسیده اند و یافته و بدعوت بحکم فرمان آمده و قومی را می برند پس یک نفس انبیا فاضل
تر از همه اولیا و روزگار ست از آنچه چون اولیا نهایت رسند از مشاهدات خبر دهند و از حجاب بشریت
خلاص یابند هر چند عین بشر اند باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشاهدت باشد چون بدایت این نهایت
وی بود این را با آن قیاس نتوان کرد و از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال انبیا
گفت هیهات ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست هر چند اندر ایشان صورت کنیم آن همه باشیم پس
چنانکه مرتبهٔ اولیا از ادراک خلق نهانست مرتبهٔ انبیا از ادراک تصرف اولیا نهانست کا اولیا اندر جنب
انبیا پیاراند و انبیا اندر جنب اولیا طیار اند هرگز پیاده بر طیار اندر نیاید و هم از خواجه ابو یزید رحمة الله
علیه نقل ست که گفت سیر مرا با سمانها بردند بهیچ چیز التفات نکرد بهشت و دوزخ را بنمودند بهیچ چیز نگاه
نکرد از مکونات و حجاب برگذرانیدند حضرت طیر انیس مرغی گشتم و از هوای هویت می پریدم تا بر میدان
احدیت مشرف شدم و درخت ازلیت را اندران بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدایا
با منی من تو را راه نیست و از خودی خود مرا گذر نیست مرا چه باید کرد فرمان آمد یا ابا یزید خلاص تو از تو ئی
تو اندر متابعت دوست من بسته است دیده را بخاک قدم او سرمه کن و بر متابعت او ملازمت
تمامی و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی ست از قرب معراج انبیا از روی اظهار
بود بشخص و تن و از آن اولیا از روی همت و اسرار بود و این برهان اصل ست که هر چیزی که مر انبیا را
با ظهار بود مر اولیا را با سرار بود و تن انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان
پس فرق بسیار باشد میان کسی که بشخص برا آنجا برند که سر دیگر را چون این بدانستی اکنون

بدانکه باتفاق اہل سنت و جماعت و جمہور مشائخ طریقت انبیا و اولیائیکه محفوظ اند فاضل تر اند از فرشتگان
بخلاف معتزله که ایشان ملائکه را فاضل تر از مہتر انبیا گویند که ایشان بمرتبت رفیع تر اند و بخلقت لطیف تر
و مر حق را مطیع تر اند پس باید که فاضل تر باشند جواب گوئیم تن مطیع و رتبت رفیع و خلقت لطیف
مر فضل خداوند را علت نیست فضل کسی را بود که حق تعالی مر او را فضل دہد که اگر فضل بطاعت
بودی آنگاه ہست پیشین را برین است فضل بودی که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل برتبت
و جوہر بودی پس ابلیس را فضل بر آدم علیه السلام بودی که آدم را از خاک ظلمانی بود و ابلیس را
از آتش نورانی پس معلوم شد که فضل آنرا بود که خداوند او را فضل دہد و از خلق برگزیند دیگر
بدانکه ملائکه چون مضطری اند اندر حق معرفت ایشان را اندر خلقت شہوت نیست و اندر دل
حرص و آفت نه و اندر طبع زرق و حیلت نه و رزق ایشان تخیل نه غذای ایشان طاعت ست
و مشرب ایشان فرمان برداری خداوند باز اندر طینت آدمی شہوت مرکب است و ارتکاب معاصی
از وی محتمل و زینت دنیا اندر دل ایشان موثر و حرص و حیلت اندر طبع آدمی منتشر و شیطان
را اندر شخص وی چندان قوت که اندر گماہی وی با خون ہمی گردد اندر مجاری و این نفس
بدو مقرون که داعی ہمه شرہا اوست پس کسیکه این جمله وصف در وجود وی بود با امکان شہوت
از فسق و فجور پرہیز کند و با عین حرص از دنیا روی گرداند و با بقای وسواس شیطان اندر دل
وی از معصیت رجوع کند و از آفات نفس خود را نگاہ دارد تا قناعت بر عبادت و مداومت بر طاعت
و مجاہدت با نفس و محاربت با شیطان مشغول گردد بحقیقت این از آن فاضل تر بود که اندر صفتش معرکه
گاه شیطان و شہوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و لذت نه اندوه زن و فرزندان و مشغولی
خویش و پیوند نه محتاج بسبب و آلت و مستغرق امید و آفت نه عجب جبرئیل که چندین ہزار سال
بانتظار خلعتی عبادت کند خلعتش غاشیه داری محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم تا شب معراج دستور
وی را خدمت کند چگونه فاضل تر بود بر آنکه نفس را ریاضت کند و روز و شب مجاہده کند و حق با وی
عنایت کند و دیدار خویش کرامت کند و از جمله خطر آتش با سلامت کند حاصل اینست خداوند فضل نہد
آنرا که خواہد بر آن که خواجه عطار رحمة الله علیه برین معنی اشارت کرده ست و گفته ہست مثنوی
ببین چندین ہزاران سال ابلیس + نبودش کار جز تسبیح و تقدیس + ہمه طاعات او برہم نہادند

ز استغنا رحق بر باد داوند	دلش خونابه جای محنت آمد	تنش دستارخوان لعنت آمد
همه جانها صدیقان بخون ست	که میداند که سر کار چون ست	جگر خون میشود زین یاد ما را
ز استغنای حق فریاد ما را	تو میخواهی ز تسبیح و نمازی	که تا خوشنود گردد بی نیازی
نمازت توشهٔ راه دراز است	ولی او از نمازت بی نیاز ست	خدا را کبریائی بی نیاز یست
ترا جز نیستی دیگر چه باز یست	و بحقیقت ولایت سری ست از اسرار حق بورزش یعنی بمجاهدت و	

ریاضت پیدا نگردد و ولی را جز ولی نشناسد و اگر اظهار این حدیث بر جمله عقلا جائز بودی دوست از دشمن پدیدار نیامدی و واصل از غافل ممیز نبودی پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی را اندر صدف خوار داشت خلق نهد و بدریای بلا اندر اندازد تا طالب این بحکم عزیزی جان در خطر کند و بدان دریای جانستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا مرادش بر آید و با جان و دنیا بروی بسر آمد چنانکه جانبازی برین معنی اشارت کرده است **مثنوی** بگذر از جان و عقل یکبارگی + تا بفرمان حق رسی باری + عشق و آهنگ آن جهان کردن + شرط نبود حدیث جان کردن + با حیات تو دین برون ناید + شب گ تو روز دین زاید + آن هوای که پیش ازین باشد + رسم و عادت بود نه دین باشد + ای برادر پیوسته اندرین اندوه باش و از درد طلبی خالی مباش و از کثرت معاصیت خلاف خویش نومید مشو عقول ملکی و بشری ازین حضرت سرگردانند مردی مزدوری شعیب پیغامبر راضی شده و از برای تزوج صالحه و سال شبانی کرده و از رنج گرسنگی ناخواسته و از درماندگی سرما و تاریکی بادیه در طلب آتش قدمی زده لطف قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمده و اصطنعتک لنفسی ما ترا از برای خود برگزیده ایم اینست که گفت **بیت** حق ایشان تاج نبوت دهد + ورنه نبوت چه شناسد شبان + بلعم باعور که از بشریت در گذشته بود و از ملکیت بر گذشته و در عالم ولایت نامدار شده و بر لشکر موسی بیداد گشته با و بی نیازی از عالم قهر ناگاه بوزید با سگان مزبله هم طویله گردانید و ندا در داد او فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث ای برادر بعزة الله تعالی عز و جل که بهشت و انچه در وست از موجبات نازش و دوزخ و انچه در وست از اسباب گدازش برای اسعاد و پاک گردانیدن آفریدگانست نه از برای شقاوت و دور گردانیدن ایشانست یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر عذر این معنی میخواهی نه بینی که زر را با آتش برای کمال او برند نه برای نقصان او بدین نسبت عاصی را بدوزخ برند تا پاک بحضرت پاک شود نه از برای آنکه بدرد و غمناک و بعید هلاک

شود خوش گفته است آن بزرگ علمه بنا قضیتنا فی الازل لا یمنعه عن ایجاد نا فمعا صینا کیف یمنعه عن تطهیرنا بالعفو والغفران گفت در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم مرا آفریدن ما را مانع نشد پس معصیت محدث ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود او را از عفو کردن و بیامرزیدن ما برین نسبت ندای لا تقنطوا من رحمة الله بهر زمان بگوش جان میرسد و جان صد روح و فتوح از آن می یابد و آنچه در حدیث آمده است لولم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم اگر شما گناه نمیکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان گناه کردندی پس بیامرزیدی ایشان را جمله عاصیان و گناهکاران عالم را این بشارت بسنده است مثنوی شو ای عاصی بیچاره نومید + که چون پیدا شود اشراق خورشید + اگر افتد بقصر پادشاهی + هم افتد نیز بر کنج گدائی + و کسی کو برهنه افتاد بر راه + در و به تابان خورشید در گاه + چو کار مخلصان آمد خطرناک + گنهکاران بر این کوی چالاک + والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و نهم در زلات انبیا علیهم الصلوة والسلام و احکام آن برادرم اعز شمس الدین

اکرمه الله تعالی بداند که اندر زلات انبیا علیهم الصلوة والسلام اختلاف ست عامه اهل سنت و جماعت ایشان زلت روا دارند بشرطیکه صغیره باشد و کبیره نباشد و همه را اتفاق ست که از انبیا کفر روا نباشد و کبیره نباشد مگر طائفه از مبتدعان گفتند که روا باشد چون یکی از عامه مومنان و تعلق بدین که خداوند خبر داد از ابراهیم علیه السلام و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام اگر روا نبودی این دعا از وی محال باشد که دعا بر جائزات افتد نه بر ممتنعات جواب آنست که مراد ازین دعا ایمنی اولاد بود نه وی و لکن هر چند او را ازین ایمنی بود خود را میان اولاد افگند تا دعا اندر اولاد برکت وی مستجاب شد چنانکه در حق رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان شد و استغفر لذنبک و للمومنین الآیه اما اهل حقیقت مر این اصنام را گویند که این شرک زنار بستن نیست و مر بت را سجده کردن نیست و لکن بغیر حق طمع داشتن است و از غیر حق ترسیدن ست و با غیر حق آرمیدن ست و این بطریق شکل ست نه بر تحقیق از بهر آنکه کافر چون بر بت طمع داشت یا از وی بترسید نه از وی منفعت نه مضرت و اعتقاد برین کرد اصل توحید خراب کرد با زمومن موحد چون بخدای تعالی ایمان آورد خدا و ندا و را خبر داد که اندر هفت آسمان و زمین نافع و ضار نیست جز وی چون صحت اعتقاد واجب کرد جز با وی آرمیدن و جز بر وی اعتقاد کردن و جز از وی ترسیدن روا نیست چون بدین معانی بغیر باز گشت فعلی آورد مانند فعل کافران هر چند اعتقاد

پر ایمان درست بود مانند خرک بود و آن چیز که اندروی منفعت و مضرت نبود هر چند نه بت بود چون خوف و
رجا بوی متعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل الله علیه السلام آن بود که مرا نگاه دار تا جز با تو
نیارامم و نه من جز ترا ابینم و نه جز تو امید دارم و نه از جز تو ترسم بیت چون جز او در دو عالم نیست کس +
پاک سازد نیت سودا و هوس + هذا معنی دعاء الخلیل لیس التعوذ من الکفر الذی هو ضد الایمان اما آن
قیاس که بر مومنان کردند باطل ست زیرا که کفر محل عداوت ست و ایمان محل محبت و لکن کافر هر چند بکفر عدو
خداوند ست او را پدید نیامده است که خداوند عدوی ست چون ملتبس ست یا بکفر ازین جهان بیرون رود
بداند که خداوند مر او را عدو بوده است یا کفر بروی زوال آمد بداند که خداوند او را محب بوده است و
مومن هر چند مر خداوند را بحکم ایمان محب ست پدید نیامده است محبت خداوند تعالی مر او را چون حال
ملتبس ست و حکم او موقوف یا ازین جهان با ایمان بیرون رود محبت خداوند مر او را حقیقت گردد یا ایمان
بروی زوال آید نعوذ بالله منها بداند که خداوند مر او را عدو بوده است و این توقف اندر محبت و عداوت
اندر حال انبیا روا نباشد از بهر آنکه انبیا احبا باشند لا محاله زیرا که ایشان خص خصوص اند هیچ مقامی
نیست مر خصوصیت را برتر از نبوت پس ایشان حاضرین همه دوستان اند پس محبت خداوند مر انبیا
را درست گشته است از کفر امین گشتند از بهر آنکه تغیر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و بر صفات
حق روا نباشد هر کرا محب ست عدو نگردد هر کرا عدو ست محب نگردد و لکن هر چند کسیکه حق او را محب ست
بوصف اعدا ست چون سحرهٔ فرعون سلطان محبت حق غالب گردد مر ایشان را بصفت احبا آرد و هر که
حق تعالی او را عدو باشد هر چند بوصف احبا باشد چون ابلیس سلطان عداوت حق او را از صفت احبا بوصف
اعدا آرد و سلطان نیست که گفت بیت کس چه داند تا درین بحر عمیق + سنگریزه قدر دارد یا عقیق + و اینجا
رمز لیست و آن آنست که محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیرا که محبت و عداوت حق ازلیست
و خلاف و موافقت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق باشد و خلاف و موافقت لاحق و
هرگز لاحق علت سابق نگردد اینجا بدان و بشناس که همه هیچند و هیچ و این بگو رباعی در گوش قلم گفت
فلک پنهانی + هر حکم که حق کند تو از من دانی + بر گردش خود اگر بدی دست رسم + خود را برهاندمی
ز سرگردانی + اما سخن اندر کبائر انبیا گروهی روا دارند و حجت آرند قصه برادران یوسف پیغمبر علیه السلام
که ایشان همه پیغامبران بوده اند و کبائر از ایشان رفت و اهل سنت و جماعت از انبیا روا ندارند

زیراکه کفر کبیره است از کبائر و از انبیا کفر روا نیست دیگر کبیره هم روا نباشد از بهر آنکه هر که یک کبیره روا باشد همه کبائر روا باشد دلیل برین جامعهٔ مومنان اندر جواب خصم برین طریق گویند آنچه برادران یوسف پیغامبر رفته پیش از نزول وحی بوده بر ایشان و این بر سبیل ندرت و مقرون توبه و صلاح روا بود اما آنکه هر چند صغیره بغیر قصد بر انبیا رود آنرا زلت گویند و زلت آن بود که پیش از افتادن قصد نبود و بعد از افتادن بران قرار نبود چنانکه کسی در راهی بخشانی میرود ناگاه بیفتد در حال برخیزد نه پیش از افتادن قصد افتادن بود و نه بعد از افتادن قرار بود زلت انبیا همچنین ست و با این هم معاتب باشند لعلو مرتبتهم و ارتفاع منزلتهم از بهر بزرگی مرتبت ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بجزو برگیرند و خردگان از بزرگ نگیرند المخلصون علی خطر عظیم سر این یعنی ست و ناگرفتن به بزرگ دلیل این خردیست و گرفتن بجزو دلیل بزرگیست و کان زجر الغیر بهم این عتاب کردن با ایشان زجر بود مر دیگر آنرا که از ایشان با این بزرگی محل ایشان این مقدار نگذریم از دیگران کی گذاریم این تنبیه کردنست مر دیگران از آنا غره نگردند و گروهی گفتند عتاب از بهر زیادت محبت ست تا محبت بر جای بود عتاب میان دوستان جاری بود چنانکه گفت شعر اذا ذهب العتاب فلیس ود ✤ و یبقی الود ما بقی العتاب ✤ با این همه در قصهٔ حضرت داؤد علیه السلام شنیده که چون بروی زلتی رفت چهل شبانروز سر بسجده نهاده میگریست تا از چشم وی چندان گیاه بر آمد که وی اندر میان آن ناپدید گشت و خبر قبول توبه نیامد دمی از درد بزد که آن گیاه همه بسوخت و دو دست پیش باشت و میگریست تا هر دو کف وی پر خون گشت پس دستها سوی آسمان برداشت و گفت الهی ان لم ترحمنی فارحم عبرتی اگر بر من نبخشی برین آب چشم من ببخشای فرمان آمد یا داؤد تذکر عبرتک و تنسی خطیئتک آب چشم خود یاد میکنی و خطا خویش فراموش کرده تا بدانی که خطر بزرگان بزرگتر و کار با ایشان صعبتر از ینجاست که گفت فردکشته شدگان لب خونخوارهٔ معشوق ✤ تا روز قیامت همه رنگین کفنانند ✤ باید که در گورستانها رفتن و زیارت گورستان بزرگان و عامهٔ مومنان عادت کنی که فوائد بسیار ست چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرویست نهیتکم عن زیادة القبور الا فزوروها فانها ترق القلب و تدمع العین و تذکر الآخرة الحدیث و دیگر مردی از سختی دل خویش شکایت کرد در حق وی فرمود اطلع فی القبور و اعتبر بالنشور در گورستان نظر کن و بحشر و نشر اعتبار کن و در هر هفته زیارت مستحب ست چنانکه فرموده است در حق باری یا نبی اذهب کل جمعة الی المقبرة و

متبرک زیارت وعید آمده است والله اعلم تا ازان چه معنی مراد بود و فاضلترین وزهای زیارت سه روز است دوشنبه و پنجشنبه و روز جمعه بعد از نماز و در مواسم متبرکه چون عشر ذی الحجه وعیدین و عاشورا و در شبهای متبرکه چون شب برات و مانند آن پس چون خواهد که بزیارت رود مستحب ست که در خانه دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و سورهٔ اخلاص سه بار چون سلام دهد گوید خداوندا ثواب این نماز بروح فلان برسان حق تعالی نور گرداند بوی رساند و مر گذارندهٔ نماز را ثواب بسیار بخشیده فرماید و چون بگورستان رسد تعلین بکشد پس پشت جانب قبله کند و روی بجانب میت کند و سلام گوید بدین عبارت که مرویست السلام علیکم یا اهل الدیار من المومنین و المسلمین یرحم المتقدمین منا و المتاخرین و انا انشاء الله بکم لاحقون اسال الله لنا ولکم العافیة و اگر شهید باشد گوید سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و اگر گورستان مسلمانان و کفار مختلط باشد گوید السلام علی من اتبع الهدی پس بنشیند و بگوید بسم الله و علی ملة رسول الله که در خبرست که او را حق تعالی ظلمت و تنگی گور از صاحب آن گور چهل سال پس بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ابدا ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر در خبرست روشن گرداند آن گور را و گوینده را بیامرزد و بنویسد مر او را هزار نیکی و بردارد مر او را هزار درجه پس فاتحه و آیة الکرسی بخواند در خبرست هر که آیة الکرسی بخواند و ثواب آن اهل گورستان را بخشد در آرد حق تعالی گور هر مرده از مشرق تا مغرب چهل گان نور و فراخ گرداند بر ایشان گور را بردارد هر مرده را درجه و بنویسد مر خواننده را ثواب شصت پیغامبر و بیافریند بعدد هر حرفی فرشته که تسبیح کند مر او را تا قیامت پس ده بار قل هو الله احد بخواند اگر آن مرده آمرزیده نبود حق تعالی او را بیامرزد و اگر آمرزیده بود خواننده را بیامرزد گناهش بدان مرده بخشد و اگر بدین زیادت کند سورهٔ یس بخواند و سورة الملک نیز آمده است و همچنین اذا زلزلت الارض و الهکم التکاثر منقولست و در کتب مسطور است که هیچ شبی دشوارتر بر مرده چون شب اول نیست پس ببخشاید بر مرده بصدقات و اگر قدرت نباشد پس دو رکعت نماز بگذارد در هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد ده بار و الهکم التکاثر ده بار پس بگوید خداوندا ثواب این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور آن بنده هزار فرشته با هر فرشته نوری دهد و بدهد مر آن مرده را ثواب هزار شهید + و السلام + بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بست و دوم در اصل تصوف

برادرم اعز شمس الدین اعزه الله بداند که قاعده تصوف

دیرینه است و اعمال انبیا و صدیقان بوده است بحکم غلبهٔ عادت زشت که درین زمانه پدید آمده است صورت
حال صوفیان در چشم مردمان زشت می نماید و اهل این حدیث بر سه قسم اند یکی صوفی دوم متصوف سوم
متشبه صوفی آن بود که از خود فانی شده باشد و بحق باقی گشته و از قبضهٔ طبایع رسته و بحقیقت حقائق
پیوسته و متصوف آن بود که از خود فانی شده این رتبه را می طلبد و اندر طلب خود را بر معاملت ایشان
درست میکند و متشبه آن بود که برای جاه و حظوظ خود را مانند ایشان کرده بود و ازین هر دو معنی خالی و
بیخبر با این همه امید است که از ایشان بود و در سایهٔ دولت ایشان هر دو جهان بگذرد که اندر لشکر
مبارزی باشد و دیگران طفیل او و خلیفه و سلطان در شهری یکی بود و دیگران در سایهٔ دولت و روزگار
گذرانند و در جملهٔ طوائف محقق اندک باشد اما جمله را نسبت بدیشان کنند هر گاه بیک چیز شان با ایشان
مانند بود و فتوی شرع است من تشبه بقوم فهو منهم هر که بقومی خود را مانند کند برفتاری و یا اعتقادی و از ایشان
بود چنین گفته اند اول صوفیه در عالم آدم پیغمبر بوده است علیه السلام حق تعالی او را از خاک بیرون آورد
و بمقام اجتبا و اصطفا رسانید در قسم خلافت بر کشید اول میان که وظائف چله بداشت که مرید را
در آغاز ارادت چله فرمایند خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آدم چون چله تجرید بداشت حق تعالی
مائدهٔ روح بوی داد و چراغ عقل در دل او بیفروخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد بزده بجنبید گفت
الحمد لله اشارت نبوی همین است که من اخلص لله اربعین صباحا اظهر الله ینابیع الحکمة من
قلبه علی لسانه پس قصد ولایت کرد و تختهٔ سجود ملائکه در اول خلافت یافت و برخاست سافر و از قصد
بهشت کرد جملهٔ اقالیم بهشت سفر کرد و بر اسرار ممالک گذر کرد گفتند حواس اطراف جمله در قید کن و باختیار
خود حرکت مکن که مرید را اختیار نبود بحکم جرأت و انبساط دست کشادگی نمود از کمین غیب زخم عتاب
رسید و عصی آدم ربه شکسته شد و باستغفار مشغول گشت سنت استغفار صوفیان اینجاست
گفت ربنا ظلمنا انفسنا هر چه اسباب خواجگی و خلافت بود از وی بکشیدند برهنه بایستاد باستغفار
گفتند آدما بدین غرامت بدنیا سفری کن که شرط مرید است که چون زلت بروی رود سفر کند و آدم مجرد
و برهنه قصد سفر خاک کرد تنش برهنه بود گفتند آدما دریوزه کن از هر درخت برگی درخواست کرد
جمله سه برگ یافت برهم دوخت مرقع شد و خود را بپوشید و در وی بمسافرت خاک نهاد سی صد سال آب
حسرت از دیدگان میریخت تا آنگاه که مصفا شد ان الله اصطفی آدم تصفیه یافت صوفی شد آنجامه

که دریوزه کرده بود و مرقعه ساخته عزیز بپداشت تا آخر وقت در شعیب پیغامبر علیه السلام در پوشید و
خلافت بوی سپرد و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف در اصلاب انبیا روان شد صوفیان مسافر را
مجمعی بباید است در دنیا که هر وقت آنجا بمصاحبت جمع آیند و ماجرائی کنند صورت کعبه در دنیا پدید آمد
اول از خانقاهها آن بود در دنیا خانقاهی نبود بعد آدم علیه السلام کعبه پدید آمد نوح پیغمبر علیه السلام
خود را از دنیا بگلیمی اختصار کرد و موسی پیغمبر علیه السلام خود همیشه گلیم داشت که روز اول بخدمت شعیب
پیغمبر علیه السلام یافته بود و این شرطی بزرگ ست در طریقت که پیری باید تا خرقه در مرید پوشاند و
عیسی علیه السلام همیشه جامه صوف پوشیدی و همچنین چون عهد موسی و عیسی صلوات الله علیهما رسید
بیت المقدس را و آنگاه خود ساختند آنگاه در هر ولایت بهر طرف خود را مجمعی ساختند و منزلی معین کردند
تا با وقات خلوت و ایام مناجات رفتار دولت آنجا رفتندی و حدیث اسرار الٰهی را ماجرا کردندی چون
عهد سید انبیا و سلطان اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید خود همان گلیم بستد و در پوشید
ملة ابیکم ابراهیم و قصد هم بران خانقاه کعبه کرد و مهتر عالم علیه الصلوٰة والسلام در مسجد خویش یک زاویه
معین کرد و از صحابه یک طائفه را برگزید که سالکان راه طریقت بودند بعضی پیران بودند چون ابوبکر و
عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم و آنچه میانه بودند چون معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی الله عنهم
ایشان را باوقات خلوت دران زاویه بنشاندی و با ایشان سخن براندی که صنادید عرب عوام صحابه
آنجا راه نیافتندی و آن جماعت قریب بهفتاد نفر بودند مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون کسی را از
صحابه باعزاز و اکرام بزرگ کردی روا یا پیراهن خود بودی را دی آنکس صوفی بودی در میان صحابه پس
اول این طریقت از آدم علیه السلام در آمد و بتمام آن بمحمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شد و در میان
امت و ملت نماند قومی دل باشد و در مفلسی خویش ننگرد که اینجا کار کرم و فضل میرود نه بعمل کسی ای
برادر هزار هزار ساجد در اکع بودند و هزار هزار تسبیح و تحمید گوی بودند و هزار هزار تحیر در اسرار دی بودند
و هزار هزار سوخته در کار وی بودند قومی بی باک را از خاک بیافرید و برین همه مطیعان و عابدان برگزیدند
بی سابقه خدمتی بی مقدمه شفاعتی گفتند ای مشت خاک الست بربکم نه من رب شما ام در ساحت
خراباتی را برگیرند و در سکار اقبال در مشاهده ذو الجلال بنشانند هر دم نواختی و قبولی هر لحظه تحفه و
وصولی ورد و حجاب و صد عتاب در گردن مناجاتی انگنند هر دم حسرتی و غضبی یکی را از تبخانه بیارند

کما

را از اعزاز و قبول برکسوت او کشند و دیگری را از مسجد بیرون کنند و رشته طرد در دور گردنش درآویزند
چنانکه لطف درکار است قهر هم درکار است والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بیست و سوم**
در طلب **طریقت** برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هرکه در طلب این راه بود
باید که سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت از طریقت
بحقیقت قدم تواند نهاد و هرکه هنوز شریعت ندانسته است ویرا با طریقت کجا ملاقات و هرکرا
هنوز با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر بود و چه کار از اینجاست که هیچگونه
رخصت نداده اند که کسی بنادانی بی معرفت ولی شریعت درین راه قدم نهد که هم هلاکت باشد و
هیچ جای نرسد اگر مجاهده و رنجی کورانه و جاهلانه بر خود نهد و از آن چیزی نمودار بود چندان غرور
جهل و پندار و حمق در وی پدید آید که ایمان هم بباد دهد و در حبال شیطان گرفتار گردد بالقطع والیقین
بداند که خداوند تعالی را هیچ ولی جاهل نبوده است و نباشد ما اتخذ الله ولیا جاهلا گفته مشائخ است و
در قرآن بدین اشارت است ولم یکن له ولی من الذل خداوند هیچ جاهل را دوست نگرفته است که
جهل اصل همه رذلهاست گفته اند مدار راه سالکان حق بر دوازده علم است علم توحید و علم معاملت و علم
معرفت و علم حالت و علم مکاشفت و علم مشاهدت و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت روح
و علم معرفت نفس و علم معرفت عقل این علوم را علحده اصلی است و فرعی که از دانستن آن چاره نیست
پس بدانکه این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت بوده اند و هستند و خواهند بود اما
بی دولتان را که بتشنگی در بادیه هلاک شدند چه سود از دجله بغداد و رود نیل مصر و فرود در بادیه تشنگان
بمردند + چه سود اگر جهان پر آبست + رونده راه باید که اندیشه چنان بود اگر دنیا بوی دهند و نعمتش و
عقبی بوی دهند و جنتش و بلای عالم بروی بارند و محنتش و دنیا و نعمت همه به بیگانگان گذارد
و عقبی و جنتش بمومنان سپارد و بلا و محنتش خود را قبول کند و توبه اش چنان بود که همه خلق از حرام
توبه کنند تا در دوزخ نیفتند او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد و ارادتش چنان بود که همه جهانیان را
طلب مراد و راحت و نعمت بود و او را طلب مولی و رویت وی بود و همه خلق در کارها زیادتی
طلبند او همه کمی طلبد اگر بیابد همه ایثار کند و اگر نیابد شکر کند و نشان رونده آنست که از نایافت مراد
شاد شود تا از همه بندها آزاد شود و با نفس مخالفت ورا چنان بود که اگر هفتاد سال نفس وی

در یکی آنکه بنالد یا بوند در راه موافقت حق چنان بیارد که بلا و عافیت عطا و منع رد و قبول بر وی
یکسان گردد قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال و نه از حق تعالی خواست که سوال خلق را شرک دانند و
از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه دنیا مرقعی دارد یا گلیمی او بدان چنان خوش باشد که
دیگران بهمه دنیا در روز بذکر مشغول و طلب رشب بخدمت مشغول و تعب اگر نفس او را در ان طاعت
نظری افتد عبادت هفتاد ساله خود را بنانی فروشد پیش سگ نهد تا از ان عجب بیرون آید درویشی
بیست و چند حج کرده بود نفس او را در ان نظری افتاد روزی در بازار مکه برآمد گفت که میخرد بیست
و چند حج را بنانی عارفی بدین حال واقف شد دست بر قفای وی فرو زد و گفت ای فضول پدرت
بهشت را بگندمی بفروخت تو بیست و چند حج را بنانی میخواهی پس رونده راه را هشیار باید بود
نفس خود را در توبه مجاهده بقرار رساند که هر چه دون حق است هرگز باد نیارد و اگر براست نگرد حق را
بیند و اگر در چپ نگرد حق بیند و اگر برخیزد یا بنشیند حق را بیند این را سالک گویند حق بین گشت
ولایت دنیا و ملک آخرت بنظر همت وی بذره بر نیاید در شوق تنش میگدازد و دلش از حضرت قدس
می نازد و اندیشه زن و فرزندان و دنیا و آخرت گرد وی گذر نیاید اگرچه بشخص در دنیا بود بدل در حضرت
خداوند بود هم اینجا آنجائی شده و بمنزلگاه رسیده و بدیده دل دوست را دیده و این مقام در
سایه پیر پخته تواند یافت و در پناه ولایت صاحب دلی از آفات راه بسلامت تواند گذشت که
جمله مشائخ طبقات و بزرگان دین و علماء سلف رحمة الله علیهم اتفاق کرده اند که بی سر پخته کسی
بحق نرسد مگر نادر چنانکه گفت مثنوی تا نیفتد بر تو مردیرا نظر + از وجود خویش کی یابی خبر + گر تو
بنشینی بتنهائی بسی + راه نتوانی بریدن بی کسی + پیر باید راه را تنها مرو + از سر عمیا درین دریا مرو +
وقتی مریدی از مریدان خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه وضو ساخته بود و در خلوتخانه خویش رفته نوری
دیده نعره بزد که خدا را دیدم شیخ آن حال دریافت گفت ای کاژ نادیده آن نور وضو تست که دیده
تو از کجا و آن حضرت از کجا بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافتند و
بی شیخی کامل صاحب تصرف ازین ورطه مهلک خلاص نیابد بلکه جاهل بغرور شیطان و مکر نفس مغرور
گردد و جانرا از دعوی پر کند و حرفی چند از کسی یاد گیرد و کمال کار در رسیدن بمقصود تصور کنند و
خود را در مملکت خداوند جائز التصرف دانند و یا باحت و زندقه افتد چنانکه کسی برین اشارت

کرده است رباعی پوشیده مرقع اند این خامی چند + بر گفته بطامات الف لامی چند + نا رفته ره صدق
وصفا گامی چند + بدنام کننده نکونامی چند + پس کسی که درین راه درآید و درد این کار دامنش گیرد
باید که به پیری که میان پیران و مشائخان این طائفه مشار الیه باشد و بر مقتدائی او اتفاق کرده باشند
و جائز التصرف و نافذ المشیة و صاحب الاشراف در مملکت خداوند گشته بود اقتدا کند و خود را بدو بر بندد
تا هرچه بند راه او باشد از پیش برگیرد و عیوب نفس و بد و نماید و از آفات راه او را خبر کند تا مرید بکلی
از خود بیرون آید چنانکه گفت **مثنوی** پیر بالا بد راه آمد ترا + در همه کاری پناه آمد ترا + چون تو
هرگز راه نشناسی ز چاه + بی عصا کش کی توانی برد راه + کو بهای آتشین در ره بسی است +
اینچنین کاری نه کار هر کسی است + اما شرط مرید آنست که چون بارادت پیر کامل گفت خواست و مراد
خویش یکسو نهد و معنی ارادت در لغت خواستن است و مرید کسی را گویند که او را خواستن باشد و در میان
این طائفه مرید کسی را گویند که او را خواست و مراد نبود و مشائخ گفته اند رضی الله عنهم مرید باید که در پیش
پیر در تحت تصرف او همچو مرده باشد در پیش غسال چنانکه میخواهد او را میگرداند و باید که چنان مطیع پیر
بود اگر اشارت کند جان و مال و دینی و دنیاوی بذل کند و ترک کند و هرچه فرماید اگرچه زهر خوردن
باشد فرمان برد و هیچ دم نیارد و بی تاخیری بجا آرد و در آن بخاطر و علم خود تصرف نکند آورده اند که
شیخ ابو علی فارمدی رحمة الله علیه گفت وقتی پیش شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه
که پیر او بود خوابی دیده بودم او را حکایت کردیم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی و من گفتم چرا شیخ
ابو القاسم رحمة الله علیه از من روی بگردانید و گفت اگر چون و چرا در باطن تو جای نبودی در خواب
بزبانت نرفتی و با چون و چرا مریدی راست نیاید و اصل درین باب آنست که خداوند عز و جل خبر
داده است که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و الله یعلم و انتم
لا تعلمون پس مریدی که سعادت قرین او ست و این دولت نصیب او در راه او همه راست است
و برای او همه ساخته چشم حاسد از جمالش محجوب گرد آفات از دامن دولتش دور و آن دیگر
بیدولت که شقاوت قرین اوست در راهش همه خار و عقبات در همه قدمگاهش بعد اشکال
و آفات ای برادر هر کرا کمند عنایت در گردن افتاده آنجا افتاد که السعید من سعد
فی بطن امه و هر کرا قهر وحدت مردود کرد از در خویش دور کرد آنجا کرد که الشقی من شقی فی بطن ا۔

چنانکه کسی بدین معنی اشارت کرده است فرد این واقعه نبود امروزینه * این تنگ گلیم ما بگیلان گرو ند *
اکنون چه کنی امیدی پیش نه و صیتی میدار که کالا هر چند با عیب است و شائسته درگاه نیست لکن
از وام دار بد هر چند باشد بستاند ای برادر قافلهٔ آدمیان آنروز که آدم علیه السلام زلت کرده اند در
متعارف است قافلهٔ این گروه چون ره زنند نابینائی را دیدند در گرما گرم نشسته خرما و لوز میخورد گفتند
چیست درچنین گرما این دو چیز گرم میخوری گفت ما را قافله شکسته از انچه می ترسیدم بسر رسیده است
اکنون ایمن گشته ایم ای برادر طاعت و معصیت از آفت و فائده خالی نیست که بسا طاعت است که
بنده را از حق دور کند و بسا معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند امام جعفر صادق رضی الله
عنه پرسیدند که کدام معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است که بنده را از دور
گرداند گفت هر آن طاعتی که اولش امن بود و آخرش عجب آن طاعت بنده را از حق دور گرداند و
هر آن معصیتی که اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت بنده را بحق نزدیک گرداند بزرگان گفته اند
الاعتذار ان قبل ثمن الذنب و ان رجل عذر اگرچه اندک بود بسیار گناه است اگرچه بزرگ بود ابلیس
بطاعت خود معجب گشته گفت طاعت کردم فرمان آمد لعنت کردم چون آدم علیه السلام زلت کرد گفت
بار خدایا بد کردم ندا آمد که عفو کردم بجهانیان نمودند که معصیت کردن با عذر بهتر از طاعت با عجب والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بست و چهارم در ارکان طریقت** برادرم شمس الدین حفظه الله

الی سعادة القصوی بداند که بنا ارکان طریقت برین خبر است میفرماید لایزال العبد یتقرب الی
بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و لساناً الحدیث چون خداوند بنده را دوست
دارد با او چنان کند که مادر مهربان با فرزند طفل خود کند از بلاکش نگاهدارد و مصلحت وی بی گفت وی
بروی نگاهدارد بحقیقت بباید دانستن که خدای تعالی بر بنده نظر لطف کند مهمات او را کل کفایت کند
و او را قبلهٔ حاجات خلق گرداند خاک قدم او را توتیای دیدها گرداند غبار اقدام موکب او را عطریات
سالکان راه گرداند در حکایت است که مردمان بصره بطلب باران بیرون آمده بودند و دعا و زاری
کرده هیچ باران فرو نمی آمد مردی از راه در آمد جماعتی انبوه دید دستها برداشته و چشمها گشاده و زاری
میکنند او را شفقتی پدید آمد گفت الٰهی بحق آن سری که در دیدهٔ منست باران فرستی در حال باران
باریدن گرفت مردی از آن جماعت که آن لفظ از وی شنیده و اثر اجابت در حال دید بر اثر وی برفت تا

بمنزل سید گفت ای شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگو گفت این چه سر است که در دیدهٔ تست بمجرد
شفیع آوردن باران آمد گفت این دیدهٔ من بایزید را دیده است تا بدانی که خاک قدم ایشان توتیای
دیده است و زبان ایشان چون باران بهاری همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه
کسوت حیات پوشاند و زمین خارستان را گلستان کند همچنین سخنی که از زبان ایشان بیرون آید همه الهامی
مرده را زنده کند و نشان گفت پاک این بود چنانکه سخن وی حیات دل بود همه افعال و صفات
وی همه کشای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود نخورد بخلق دهد خود نپوشد بخلق پوشاند
بزخم مردمان ننگرد و بجفا ایشان نه بیند شفیع ظالم خود بود جفا را بوفا پیش آید دشنام را بدعا و ثنا
مقابله کند این دانی چیست از بهر آنکه وی محفوظ است از ساحت دل وی باد راحت بر خلق نیز رد
او در شفقت چون آفتاب بود بر دوست و بر دشمن همچنان تابد که بر دوست در تواضع زمین بود همه خلق پای
بر وی نهند او را با کس خصوصیت نه دست تصرف وی از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وی بود
او عیال کس نبود و در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را عین رحمت شده
بر کافهٔ خلق شرق و غرب برا که آزاد بود هر چه بیند از یکجا بیند دیده اش دیدهٔ جمع بود و هر چه جزو وی از اجزای
وی را همچنان خلعتی بپوشانند و هر که بدین صفت نبود او را در طریقت هیچ قدمی نبود مردمی بود نان طلب
و جاه طلب سخن از وی بیگانه بود که حق تعالی هر کرا بر دارد و بکل بر دارد چنین بود که زبان دهد دست
دهد و چشم دهد و سمع دهد و دل پاک دهد اما گویندگانی که من و تو می بینیم هم زبان ایشان بر ایشان
گواهی میدهد و دست ایشان بر ایشان گواهی میدهد و همه اجزای ایشان بر ایشان گواهی میدهد
لقمهٔ نتوانند که از خلق باز خود گیرند و خرقه نتوانند که از سر خود بر کشند خواهند که همه عالم بغلامی ایشان اقرار
کنند و خطبهٔ ایشان خوانند تبان و جامهٔ خود مروی در همه عمر خود با دستار نزد یا با پیراهن مجرد با کلاهی
در بازار نتوانند رفت تا نیابد که آبروی او در پیش درزی و کفش دوزی ریخته شود اینچنین کس را
اهل نظر خویشتن پرست گویند نه حق پرست مروی در زاویه نشیند و خود را در صلاح و عزلت
می آراید تا خلق او را بصلاح بشناسد و روی در وی آرند این مرد چون زن بدکاره بود که همه
روز خود بیاراید تا خلق بوی نگرند بیت یا بره چون زنان رنگی و بوئی پیش گیر ٭ یا نه چون مردان
در آی و گوی در میدان بزن ٭ مرد را باید که همه اجزای وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود

و بتیغ حیا زبان او بریده گردد هر چند زبان خواهد که حدیث حق برود دل وی آئینه روزگار گذشته در
پیش وی دارد بندی شود و بر زبان او افتد گوید آنچنین زبان حدیث او نتواند گفت و رجال از گفت
فرود ایستید چنین گفته که هر کار از خانهٔ خود بیرون آید و راه خانهٔ خود باز داند تا اگرش حاجت آفتد باز گردد
آنکس را سخن در طریقت مسلم نبود صوفی را دل در پیش زبان بود و دانشمندان را زبان در پیش دل بود
صوفی بحکم دل رود اکنون گویندگان و روندگان روزگار را بعصیان میروند چه کنند نابینا اند و نابینا
آن بود که زبان را عصا سازد و بر بین و بر آن میزند می نماید که من نابینا ام و این سخن با علما راست
نیاید که ایشان انچه میگویند بحکم نقل میگویند و درست میگویند و آن با کسی است که بصورت این
طائفه است حاصل آنست که اعتبار بر دل راست نه زبان را یعنی کفری که از دل آبادان بر آید عین
ایمان بود الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و ایمانی که از دل خراب بر آید عین کفر است قوله عز و جل
قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون آری زبان
کدخدای شرع است امر و نهی بدو آشکارا میشود و دین بدو بیان میگردد و لکن چون بنده را کار بحق افتد
زبان نامحرم گردد نه بینی آنکه بلبل دوستان شریعت است که میفرماید افصح العرب و العجم در منتهای کار
چه گفت لا احصی ثناء علیک ای برادر آنرا که در مقام تحمید فصاحت نماند در مقام توحید دم چون زند عزیزی
این معنی را گفته است **قطعه** در نظر عشق کمال سلوک * هم تو علیمی که ضلالی شده است * لاجرم از
گفتن مدح و ثنات * افصح کونین چو لالی شده است * من احب شیئا اکثر ذکره ثابت است اما
در آغاز عشق چون قدم در گفتگوی بود باز چون بعالم رفت ورد وی سدا بدیهم عن الله اکثرهم ذکر الله
حال نماید در دل بهر این گوید **رباعی** از عاقلی حدیث تو کم کنمی * راه هر کوی گفت محکم کنمی * پس سوختمی
چند فراهم کنمی * بر گفتهٔ هر کریمی و ماتم کنمی * ای برادر مردی که بکل همه من آید عزیز بود اما بیشتر خلق دست
در حلقهٔ ایمان زده اند و می جنبانند نه هر گردد سلطان گرد اهل سرای سلطان بود انما المشرکون نجس
طهارت دل شرط است در دوزخ هزار هزار زبان خدا گو باشد و یکدل خداشناس نباشد و هزار هزار
زبان فصیح یعنی گنگ شده اما هیچ دل بر دست زبانیه گرو نباشد هزار زبان فصیح را در دست زبانیه
بیابی اکنون ای برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی بر دل نهادن هم شرط نیست فتوی قرآن
چنین است لا یکلف الله نفسا الا وسعها بار احکام بر هر کس بقدر طاعت آنکس نهند پس این هر دو بار

بر خوان ما بد روزان نهند که درگاه کرم است همه از تاج خالی و هم بجل داغ نومیدی این هر دو بدبختی
بر ما بدبران جمع نشود اگر قدمی نیست که دین را شاید باری بتکلف نعره مردمیزنیم که هیچکس ترا
بدان نرخ برنگیرد که او برگیرد فرد سراسر همه عیبیم بدیدی و خریدی * زهی کالای پر عیب زهی لطف
خریداری * میفرماید اگر به پیرانه سری بدلگاه باز آئی همه مملکت بحراست تو بیارایم و اگر در وقت جوانی
حدیث ما کنی برد ابرو تو در ملکوت روان کنیم چنان که حق او امر و نواهی خود از تو طلب کنیم انصاف تو
از کرم خویش هم بدهیم و هرگز بد عهدی تو بر تو یاد نه کنیم و اگر رنجی بتو رسیده است عذر آن بجودی خود
باز خواهیم و سر آن ترا بگوئیم که این همه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گزارد و هرگز روا نبود که حق کرم او
بنهایت برسد اگر همه منکران عالم و شیاطین جهان را با ذرهٔ و اتباع ادنی اسفل بعلیین رسانند و تاج
سلطنت ابد بر سر نهند هنوز حق کرم او گزارده نشود والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

بست و پنجم در شریعت و طریقت برادرم شمس الدین ارشده الله تعالی سواء السبیل بداند که
شریعت راهی ست که انبیا علیهم السلام میان امت نهند بتائید خداوند عزوجل دعوت همه انبیا خلائق
را اول بتوحید است و درین همه انبیا برابر اند بلکه یک دین است و یک دعوت و یک معبود و همه این
گفته اند و الهکم اله واحد و فرموده فاتقوا الله و اطیعون جمله متفق بوده از عهد آدم علیه السلام
تا بعهد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در سخنان ایشان هیچ خلاف نبوده که دعوت محض وحی
خداوند بوده است که حق تعالی بواسطه جبرئیل علیه السلام در عقول و سمع ایشان منقوش و مسموع
گردانیده است و خلاف در لغات و عبارات و استعارات و ارکان شرائع است اما در انچه
اصل در دعوت و قاعدهٔ ملت و قانون دعوت است هیچ خلاف نیست و دوم دعوت بعبودیت
است بحکم آنکه ایشان اطبا خلائق اند بهر وقت برحسب مصلحت آن امت وضع قاعدهٔ ملت کنند
بوحی خداوند پس پذیرفتن انبیا سخن خدا را عزوجل وحی گویند و عبارت کردن ایشان را از ان
وحی دعوت گویند و مستمعان و متابعان ایشان را امت گویند و مجموع او از او امر و نواهی اصول
و فروع دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند و گردن نهادن این جمله را اسلام
گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس شریعت راهی است و پیغامبر نهنده و دارنده
این راه جادهٔ فراخ را شارع گویند و شریعت راه فراخ باشد که از وی راهها خیزد چنانکه حضرت رسالت

صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اشارت کردہ است و فرمودہ ستفرق امتی علی ثلث وسبعین فرقۃ کلہا ہالکۃ الا
واحدۃ فانہا ناجیۃ وطریقت راہی است کہ از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طہارت و نماز
و روزہ و حج و جہاد و زکوۃ و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب کردن تحقیق این معاملات
است و تفحص کردن این مشروعات و آراستن اعمال بصفا ضمائر و تطہیر اخلاق است از کدورات
طبیعی چون ریا و ہوا و جفا و شرک و مانند این در جملہ ہر چہ تہذیب و تطہیر ظاہر تعلق دارد شریعت است
و ہر چہ تصفیہ و تزکیۂ باطن تعلق دارد و طریقت است مثلاً جامہ نمازی کردن از لوث نجاست شریعت
است و دل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت و
ہمیشہ بر وضو بودن طریقت است و در نماز روی بقبلہ آوردن شریعت است و روی دل بحق آوردن
طریقت است در جملہ ہر چہ در مرتبہ حواس فرود آمد رعایت آن کردن از شریعت است و ہر چہ درون
پردۂ قالب است رعایت کردن آن طریقت است و ہر چند انبیا علیہم السلام است خود را آن فرمانید
کہ خود کنند اما بعضی از اخلاق و اعمال در تکلیف امت نیارند برای آسانی ایشان زاد لکن او را د
خاص خود سازند چون نماز شب و ناگرفتن صدقات و سیر ناخوردن و اعراض از دنیا و قناعت بلا بد
قوت و مسکن و لباس و مانند این پس انچہ در تکلیف امت آرند شریعت است انچہ از برای تخفیف
امت بر خود زائد کنند و لازم احوال خود سازند طریقت است تا اگر کسی سلوک این طریقت پیش
گیرد از درجۂ عوام برآید و در زمرۂ خواص درآید و آن خاص کہ انبیا راست دو قسمت است یک
قسمت بر ہمہ امت ممنوع و محظور است چنانکہ قرآن قدیم بر آن قائل است خالصۃ لک من دون المؤمنین
دوم قسم آنست کہ در حق سنن پسندیدہ آمد اگر کسی بدان خصلت موصوف شود تا این طریقت پیش
گیرد زیادت در صابد و ترقی بود او را کمال خویش و در طریقت رخصت نیست زیرا کہ رخصت از
برای ضعیف حالان نہادہ اند و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان معین کردہ اند ارباب
طریقت را قوت و ہمت وجد و مبالغت باشد لاجرم خود را از راہ رخصت و مباح ممنوع دارند و از
حلال نیز زیادت شرہ و حرص نمایند کہ شریعت فتح باب راحت و ترفیہ است و طریقت کسر راحت
و منع ترفیہ است از نفس امارہ و ہر گاہ کہ مرید خود را در مباحات رخصت دہد نفس او دلیر گردد
وی را در شبہات اندازد و از انجا بیشتر و بیشتر تا در محرمات برود و ہلاکش کند و ہر کہ بی شریعت

قصد طریقت کند همچنان باشد که کسی بربالای بام خواهد شدن راه نردبان آن بام خراب کند و خود را
بردی دیوار میکند هر چه بجد تی برشود بلحظه فرود افتد و گفته اند همچنان باشد که کسی مجبلیه بسیار سنگی بهوا
بر می اندازد اگرچه حیلت کند و جهد تمام نماید و رنج بسیار کشد هر چه بجد تی بالا اندازد و بکمتر از ساعتی فرود
افتد و بمنزل خود باز آید و همچنان باشد که کسی خواهد بحج رود پشت بمحراب آرد و از کعبه اعراض کند و
میرود اگرچه سالها بسیار هم بران قاعده رود هرگز بکعبه نرسد که هر مقصدی را راهی هست و هر قصدی
را شرطیست و هر صحبتی را لطیفی و نسبتی و شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام و شریعت است چون
مرید در راه شریعت راسخ گردد و از عهده حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید توفیق رفیق او شود
تا از جمله عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت خواص با روندگان راه همراه گردد ای برادر چون شریعت
و طریقت بشناختی اکنون چون لنگان و لوکان در متابعت و موافقت آن پاکان بوسع امکان
قدمی میزن و خود را چون مفلس و بی نوا در حضرت مفلس نواز از دور عرضه میده و بدانکه اگر کیمیای
لطف که در خزانهٔ فضل ست بر شرک مشرکان و کفر کافران ذره پاشند شرک مشرکان و کفر کافران
عین توحید گردد و از ان شربت جان پرور که در قدح غیب است قطره در حلق حلق چکانند در عالم
نه مخالف بینی و نه منکر یابی او که بتو نکرد بحکم ازل نکرده بحکم خاک آلوده که اگر بحکم خاک آلوده نگریستی سر پای از
تو باز نشدی اگر هر تار موی از تو غزالی گردد و هر عضوی فرعونی شود و هر ذره از تو نمرودی گردد و هر طرفی
از تو دوزخی شود چون او ترا نخواند همچنین با تو کار نبود والسلام ✤ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

بست و ششم در شریعت و حقیقت برادرم شمس الدین اعزه الله بداند که شریعت و حقیقت
این دو عبارت است مر این قوم را چنانکه حق و حقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از
صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته است اندر اصل جدا نیست که تصدیق
بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق کردش نه لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت
اگر در حال صحت ایمان تا کسی خواهد که جدا کند نتواند و خواستش باطل بود اما اندر حکم شریعت از حقیقت
جدا است که فرق ظاهر است میان قول و تصدیق و علماء ظاهر گویند فرق نکنیم که شریعت خود
حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است و مذهب ملحدان آنست که گویند یکی بی دیگری
روا باشد و گویند چون حال حقیقت کشف گشت شریعت برخیزد لعنت برین اعتقاد باد و برین مذهب

پس بدانکه حقیقت عبارت است از معنی که نسخ بدان روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فناء عالم حکم او متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارت است از معنی که نسخ و تبدیل بدان روا باشد چون احکام و وقتی بود که شریعت بود و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت او قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مجاهدات شریعت و هدایت حقیقت آن یکی حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بنده پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب شریعت بر مثال ماده است و حقیقت بمثال قلب و قوام ماده بقلب است و منزل قلب ماده است پس شریعت بر مثال قالب آمد و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال حیات آدمی یکی بی دیگری محالست در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت و حقیقت بی شریعت محال بود و این طائفه اند که مخصوص اند بحکم شریعت و حقیقت بمعاملات نه بمقالات و علم حقیقت را سه رکن یکی علم بذات خداوند عز و جل و وحدانیت او و نفی تشبیه از وی دوم علم بصفات خداوند عز و جل و احکام وی و سوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سه رکن است یکی کتاب و دوم سنت سوم اجماع امت اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زندقه است و اقامت علم شریعت بی اقامت حقیقت نفاق اولیا خداوند بصدق مجاهدت علم وراثت حاصل کرده اند و علم وراثت علم شریعت است که بدرس کردن و بجهد کردن توان آموخت و خالص کردند معاملات خویش را بدان علم فمنحوا علم الوراثة بدادند ایشان را علم وراثت و علم وراثت علم حقیقت است و آن عطاء محض است بی درس و تعلم بحکم این وعده که من عمل بما علم ورثه الله علم مالم یعلم و ازینجاست که علماء ظاهر ایشان را علم وراثت طلب کنند که مقام ایشانست و نیابند بضرورت منکر شوند و گویند این خلاف روایت است یا انچنین روایت کجاست ونداستند که در خانه گدا هرچه نباشد واجب نکند که در خانه محمد شاه نباشد سنت حق تعالی با اولیاء خویش چنان رفته است که نپسندد که بسر ایشان جز آن نماید که باشد و سر ایشان انچه گیرد از حق گیرد و زبان ایشان انچه عبارت کند از سر کند زبان با سر راست باشد و سر حق تعالی را ست باشد هرچه پدید آید همه راست پدید آید همه صواب پدید آید چنانکه گفت مثنوی

با علم و عمل زبان شان راست + میزان صفت اند بی کم و کاست + با حق جمع و ز خود پریشان

لا یوفهم شعار ایشان + اما کژ دیدن از کژی من است هر آئینه احوال یکی را دو بیند و دو را چهار
داند که راست آنست که من می بینم [صاحب بینش] پس نزدیک این طائفه همه ظاهر بینان احوال روزگار اند
هر چند خود را راست بین شمارند و از آنست که این طائفه ایشان را معذور دارند و هر کجا بینائی
است نابینا را لابد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمانست اما از آنجا که اهل این علم برفتند
و کار کردن از میان برخاسته است برین مذهب الا ماشاء الله هر که اهل حقیقت بود پنهان گشت
و آنچه داشت پنهان کرد و آنکس که خود را بدین مذهب معروف کرد حقیقت نداشت از دل خلق
یکبارگی این مذهب برخاست گفتند مگر این را حقیقت نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از
میان برفت و علم با خویشتن برد کسی نماند مر این مذهب را که بیان کند فعل نیز از میان برخاست
از بهر آنکه فعل به بیان توان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست
علم برخاست و چون علم برخاست بیان برخاست و چون بیان برخاست فعل برخاست و این نه
تنها در علم حقیقت افتاده است در علم شریعت نیز همین افتاده است پس باید که بدانی این طائفه
قومی اند که هرگز ترک ادبی از آداب شریعت روا نداشته اند ترک فرض و واجب کی روا دارند و حکایات
مشائخ رضوان الله علیهم در رعایت آداب شریعت در کتب مسطور است و در زبانها مشهور تا بزرگی از
بزرگان دین گفتی من از خداوند عمر ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در
بلای دنیا باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب شریعت
ایشان نیکو شناسند که هر چه ایشان یافته اند در متابعت شریعت یافته اند ای برادر دل مشکن و در
عزیمت سستی منمای کار از آن طرف است نه بعمل تو اهل معرفت چنین گفته اند که ملائکه چنین دانسته
بودند که علت نواخت خدمت است و علت گداخت مخالفت است اینجا گفتند ما مطیعیم و ایشان
عاصی کراهت و نواخت ما را باید حق تعالی باز نمود که نواخت بفضل است نه بطاعت و عبادت
فرشتگان هفت آسمان و زمین را که طاعت داشتند بغیر سود تا آدم علیه السلام را سجده کردند که هیچ
طاعت نداشت اگر خواهد در لحظه هزار هزار آدم و عالم بیافریند و هزار هزار چون حبیب و خلیل برگزیند
در قدرتش عرش رفیع با ذره حقیر برابر است + والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست
و هفتم در متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی

بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را در محبت خداوند است جل و علا و این دولت و خلعت بنده
را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم موعود است و بر موافقت سنت او موقوف
فاتبعونی یحببکم الله طوق انقیاد او بر گردن نه و حلقهٔ فرمان برداری او در گوش کن با وامرش تقرب
نمای و از نواهی او دور باش و قصر ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و بر رکنی از ارکان او گذر کن و حق
هر رکنی بوجهی بگذار تا عهد مودت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل و علا بدلالت سید مختار صلی الله
علیه و آله و سلم بسته و مستحکم بماند و آن عهد و وثیقت چون ازینجا روی بحضرت محبوب آری در مقعد فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر هر آئینه فرود آئی بهشت بهشت با حور و قصور و با انهار و اشجار و با شراب
طهور در منزل اول ترا نزل بود کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون در منزل دوم قدم نهادی
آن نعمت که در وصف واصفان نیاید و آن دولت که در وهم و اوهام نگنجد بتو روی نماید
اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر عبارت از انست
در منزل سوم مفاوضات و مواصلات از حضرت دوست ترا این بود من الملک الحی الذی لا یموت
الی الملک الحی الذی لا یموت از بعد آن منازل تو نهایت ندارد چنانکه آن محبت تو که جاذبهٔ حقیقت است
نهایت ندارد و عبارت از ان محبت نیست و یحبهم و یحبونه اما من و تو و امثال ما خبر حدیث بهشت و نام
دوزخ ندانیم که بقدر حوصلهٔ ما همین بیش نیست چنانکه عزیزی گفته است خداوند در آفریدن دوزخ رحمت
زیادت از انست که در آفریدن بهشت جماعتی را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند
به بهشت امیدوار کردند چون ایشان از غفلت دست از لذت شهوات خالی نداشتند مر ایشان را
بدوزخ تخویف کردند که اگر از بهر لذت باقی دست از لذات فانی باز ندارند از دوزخ بترسند و دست از وی
باز دارند و روی بآخرت آرند اما آنرا که عبادت تعظیما لامر الله محبوب بود و متقاضی آن محبت باشد
ذکر بهشت و دوزخ بر ضمیر منیر وی کی گذرد و غم فوت و یافت هر دو کی خورد آنجا که سلطان محبت
و شوق آمد حدیث بهشت و زحمت دوزخ کجا گنجد سر این معنی است که گفت **بیت** شربت
وصل ابهشت خصی است ❊ در رهٔ عاشقان بهشت بسی است ❊ نقل است که خواجه ممشاد دینوری
رحمه الله علیه را مریدی دعا کرد و گفت بار خدایا بر ممشاد ببخشای و بهشتش کرامت کن خواجه ممشاد
چشم بگشاد و گفت ویحک سی سال است تا بهشت بر ما عرض میکنند بگوشهٔ چشم ننگریستم این

چه دعاست اصل درین معنی آنست و اعتماد بر آنکه همه را از عالم پاکی پاک بر آورده اند و پاک بعالم پاکی خواهند برد که عبارت از آن اینست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر چه جای حدیث بهشت و دوزخ است و این سری عزیز است علم من علم و جهل من جهل باز روح انسانی که از آشیانهٔ منه بدا و پریده است درین شکارگاه از برای آن آمده است تا تذرو معرفت و کبک محبت صید کند و باز بآواز طبل ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بعالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجرهٔ وصل و الیه یعود نشیند ای برادر معرفت تخم محبت است هر که در عالم معرفت نافذتر باشد بآتش محبت سوخته تر و لذت و سرور وی از رویت محبوب و از مشاهدهٔ مطلوب بیشتر محبوب جانها و مطلوب تمام جانهای محبان از آن که از آتش اشتیاق میگداختند و آنچه بر ایشان مبذول بود از جان و مال و اهل و فرزند در راه دوست باختند تسلی داد و از محبت خویش ایشان را خبر داد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد یحبهم و یحبونه اخبار حضرت او از خلاف و خلل منزه و شهادت او از ورطهٔ بهشت مقدس و هم ازین معنی ست که خواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ان الله تجلی للخلق عامة و لابی بکر خاصة یعنی معرفت صدیق رضی الله عنه که بوی جگر سوخته او هر صبحدم بمشام ساکنان قدس سیدی کاملتر بود پس لذت او از دوست بیشتر بود این طائفه میگویند کجاست در عالم ذره معرفت عزیزی گفته است که برقی از عالم غیب لمعانی کرد جانهای عاشقان از حریق آن بسوخت و برق بعالم غیب خود باز شد و این جانهای سوخته در عالم حیرانی و سرگردانی حیران بماندند بی ردی آرام و نه جای قرار نه قوت ایستادن و نه طاقت فرار همه بفریاد آمدند لا معک القرار و لا منک الفرار گفته بزرگانست یکی از طالبان بصدیقی رسید و از وی درخواست که برای او از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق مخلص از کمال تصدیق و اخلاص از حضرت عزت ملتمس وی عرضه داشت باجابت مقرون گشت طالب در حال بحال شد و در تیه تحیر و وله سرگردان بماند آن صدیق چون حال او مشاهده کرد از کمال شفقت برای او تحقیقی خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برای او معرفت خواستی هزار هزار کس سالکان راه از ما معرفت خواستند ما یک ذره معرفت جمله را کرامت کردیم همه در عالم حیرت بدین حال اند که مشاهده میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدیس ما عبدناک حق عبادتک میگویند و متوطنان ولایت تقدیس ما عرفناک حق معرفتک میسر آیند که از هر که درین ولایت قدم

زنهار این میدان و لکن ضد مرده در آفت مصراع بار ستم دستان نیز نه هر که در افتاد + کار از جانب تحقیق
برحمته من یشاء است میشود نه از طرف تو ساحران فرعون در عین کفر و جنایت بودند چنین گویند
که سحر جائی برسیند تا جنب نبود لکن چون باد دولت از مهب لطف بر جست نه سحر گذاشت نه
ساحری نه کفر گذاشت و نه کافری بامداد و جنایت کفر و انکار شبانگاه در خلعت ایمان و استغفار
خداوند عزوجل راه سعادت بران برادر کشاده گرداناد بمنه و کرمه تحقیقت دان تا طاعت خویش را
برنگ معصیت نه بینی و معانی خویش را دعوی نشمری و سگان کوی را بر خود فضل نه بینی و در سرای
کبیران بر پیش خود بر دلی و هزار هزار از خشت و سنگ ناکامی نامرادی تبارک سر برنی چون حلقه بر دری
خاک باید بود و از همه دعوی پاک باید بود اگر هزار تاج ملکانه بر سر نهی چهره گدائی در رنگ بی نوائی کز خاک
را اصلی است چه کنی گردی که بر روی نشیند آب برخیزد اما زنگ روی آب برنخیزد + والسلام فقط

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بست و هشتم در ترتیب مشغولی** با آغاز برادرم شمس الدین اعزه الله
بداند که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه مرید را باید که دائم الوضو باشد و الا و البته یکزمان بیوضو نباشد
اگرچه شب باشد یا سرما بود و آب سرد بود و بعد از وضو دو رکعت تحیت بگذارد و الا و البته فوت نکند
و پنج نماز بجماعت بگذارد و چون نمازی بگزارد و منتظر نمازی دیگر باشد که المنتظر للصلوة کانه فی الصلوة
پس هر نمازی بوردی که بر خود وظیفه کرده است یا پیرش فرموده مشغول شود چون مرید پیش از صبح بیدار
شود طهارت پاک بیارد و دو رکعت شکر وضو بگزارد و صد بار بگوید استغفر الله من الذنوب کلها صغیرها
و کبیرها سرها و جهرها اللهم اغفرلی برحمتک چون صبح دوم بدمد دو رکعت سنت وقت بگزارد و در رکعت
اول قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورهٔ اخلاص بخواند از حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله وسلم همچنین مرویست بعد از ان این دعا بخواند اللهم انی اسالک رحمة من عندک تهدی بها
قلبی تا آخر قوت القلوب مکتوب است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در خواندن این دعا
ملازمت نمودی و هفتاد بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم اللهم انی اسالک التوبه
بعد از ان نماز بامداد باید که بحضور دل بجماعت بگذارد چون نماز تمام کرد بعد از ان بادعیه که آمده است
در قوت القلوب مشغول شود بدان مقدار که مداومت توان کرد و ورد خود لبازد و هر دم استغفار کند
و توبه از سر گیرد و عمر گذشته را آمرزش خواهد و سخن زیادت نگوید مگر با مر معروف و نهی منکر یا دعا ـــ

اصلاح مسلمانان و باسخنی گوید که در نفع برادر مسلمان باشد و باسخنی گوید از علم باکسی که محتاج علم باشد که
این نوع سخن در محل اذکار بود و تا تواند در حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت صاحبدلی و یا
صحبت پیری و یا مجالست عالمی ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از آنکه بر سر مصلی بود مشغول باوراد
و اگر اشغال این میسر نشود آنگاه نشستن بر مصلی در مسجد و یا در خانه مشغول بذکر خدای تعالی بهتر و
فاضلتر از جز این چون آفتاب برآید برخیزد و دو رکعت نماز بگزارد ادنی اشراق انیست و نشستن
بر جای نماز تا آفتاب برآید و دو رکعت بعد از طلوع آفتاب گزاردن فضل بسیار است و چون
آفتاب بلند برآید نماز چاشت بگزارد چنانکه بر خود سنت کرده است و پیوسته تواند گزارد و بعد از آن
گفته اند بحاجت برادر مسلمان برخیزد چون عیادت بیماری و تشییع جنازه و یاری کردن ببر و تقوی
اگر از ینها هیچ نباشد آنگاه تلاوت قرآن و نماز نفل و ذکر مشغول شود و اگر از ینها نماند آنگاه فاذا
قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض الآیة برخواند و کار حرفه و لقمه بکند و اگر این همه نباشد آنگاه
فی النوم سلامة حقیقت داند چون وقت نماز پیشین درآید از خواب بیدار شود و طهارت کند و
چهار رکعت سنت بگزارد بعد از آن فریضه بگزارد و دو رکعت سنت نیز بگزارد و بر جای نماز منتظر
نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد شکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل بکوشد و آنرا
عین فرض داند و فرائض در مسجد بگزارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت خاطر در آنست و
چون نماز دیگر درآید چهار رکعت سنت بگزارد بعد از آن فریضه بگزارد پس بذکری یا فکری مشغول
شود تا آفتاب فرو رود و این وقت زنده داشتن در فضل همچو زنده داشتن وراول است از بیدار
شدن قبل از صبح تا برآمدن آفتاب و با نفس محاسبه کند یکروز از عمر تو گذشت چه بدست آوردی
روزی زیان شد چه سود کردی چون آفتاب فرو رفت استعداد نماز شام کند و چون نماز فریضه
بگزارد و از سنت فارغ شود بعد از آن بیست رکعت نماز بگزارد صلوة الاوابین میان نماز
شام و خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگزارد و اگر آنچه بر خود وظیفه کند تتجافی جنوبهم
عن المضاجع در حق کسانی درست آید که میان مغرب عشا زنده دارند و چون نماز خفتن درآید چهار
رکعت سنت بگزارد بعد از آن فریضه بگزارد و چهار رکعت سنت بگزارد و وتر برای آخر شب
نگاهدارد اگر عادت بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نخواهد شد و اگر نه هم اول بگزارد

چون این بکند او را از غافلان ننویسند و از خاسران نشمارند و او را میان حاضران شمارند و بعد از نماز
خفتن سورتها که آمده است بخواند در قوت القلوب مسطور است و اگر میسر آن ندارد و یادش نیست
دویست و پنجاه بار سورة الاخلاص بخواند که آن هزار آیه است بعد از آن بخسپد با طهارت و ذکر کند
تا خواب غلبه نکند نخسپد و آخر شب پیش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است و
فاضلتر این اوقات است از شب اگر در آخر شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار
و معنی تلاوت قرآن موجود است اولی تر و برین وجه مواظبت نماید تا از برکت این راه باطن که آن را
طریقت گویند بروی گشاده شود بروی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت جوید و
هر که ابتغی در طریقت که موافقت شریعت نبود او را از طریقت هیچ فائده نبود افتاده باشد و آن مذهب
ملحدان است که قیام یکی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت برخیزد
لعنت بران اعتقاد باد ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه ظاهر شریعت بی باطن
نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است در اصل که هیچکس جدا نکرده است
لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت و اگر کسی خواهد در حال صحت ایمان یکی را از
دیگری جدا کند نتواند خواستش باطل بود و روز بروز باید که سلوک طریقت بقصد نیت دل و علو همت
و صفای سیرت و حسن سریرت عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان و از خدمت بزرگان
خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه ارادت آنست که باندک
و بسیار اشارت پیر را مخالفت ننماید که امتثال فرمان پیر سبب نجات است و راه ریاضت آنست
که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفات است و از عهدهٔ فرائض بشرط اوامر
بیرون آید و از عادت بعبادت بازگردد و در ریاضت اصل قطع علائق و حفظ حواس و قلت اکل و
شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات مقاصد و مراتب و وقائع از خود نطلبد بلکه در همه
احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود یکسو نهد چون مرید در سلوک مواظب و مستقیم گردد امید
وصول و تمکین پدید آید که درخت را تربیت چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفتاب از وی
دور کنند و تربیت نیابد لامحاله بفساد انجامد و تباه گردد و در کار نباید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت
آلوده است باز نباید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل و حکم دل

راست نه جوارح را که دل منظور است و جوارح و حکم منظور را بود نه مجور را که ان الله لاینظر الی صورکم ولا
الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تو پنداری که طور سینا در عالم یکیست و موسی یکی قالب تو طور
سینا و دل تو موسی و تو تش این که انی انا الله ای برادر اگر هزار هزار سال طاعت کنی و آب دیده
تو خون جگر و درد دل بهم آمیزی و آن را در آتش طلب خود و مجاهده خود بسوزی پس حدیث تو
دران حضرت رود بر دیا بقبول بمکافات همه طاعات و مجاهدات تو باشد مصطفی علیه الصلوٰة والسلام
ابی کعب را گفت رضی الله عنه مر خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان بر ابی کعب گفت
یا رسول الله او ذکر ت شم خود حدیث منی دران حضرت برفت بیت تا ظن نبری که عاشق روی
توام + من خاک کف پای سگ کوی توام + پیش خواجه شبلی رحمة الله علیه بر خواندند که اخسؤا فیها ولا
تکلمون ای برادر مهجوران حضرت ما وای مردودان درگاه ما دم در کشید و گفت جنک ایشان را که بار
پس از هفت هزار سال با ایشان سخن گفت شبلی بران تنگرلیست که چه گفت بران نگریست که گفت
بیت یکی با ما سخن گوی و پس انگاه + بکش گر گشت خواهی بادشاهی + بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب بست و نهم در طهارت برادرم شمس الدین در طلب فضل خداوند مستقیم باد
سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و تقرر ضمیر آن برادر باد که آدمی که قدر گیر دریا کی گیرد در هر دو
جهان درگاه همان دو تنها و سعادتها پاکی است و آلایش و آلودگی مهجور راه پیغامبران و صدیقان است
و فتوی شرع برین است که بنی الاسلام علی النظافه که بنا اسلام بر پاکیست هیچ آلایش نگیرد و جال
خویش هیچ آلوده نماید و براست که جمله آلودگان را سیاست فهر این آیه لایمسه الا المطهرون از درگاه
اسلام بیرون کرده است و خاک معصیت بر فرق ما ریخته است اول باید که تن و جامه و لقمه پاک
و حلال بود پس جمله جوارح از معصیت و خلاف پاک بود و آنکه دل از جمله اوصاف مذمومه چون
بخل و حسد و حقد و غیر آن پاک بود چون پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از راه دین برفت
و چون پاکی دوم حاصل شد مرید دو قدم از راه دین برفت و چون پاکی سوم حاصل شد سه قدم
از راه دین برفت حقیقت تو به اینجا بود و مرید بحقیقت تائب اینجا گردد و این را گردش
خوانند یعنی از حال پلیدگی و آلودگی بحال پاکی بگشت کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت
دیو بود آدمی گشت خاک بود زر گشت شب تار بود روز روشن گشت آنگاه بر دل مریـد آفتاب

ایمان طالع نشود و اسلام جمال خود ننماید و بهر کوی معرفت راه یابد اما بی این طهارت هر معامله
که هست گو باش همه عادت و رسم است بر تقلید مادر و پدر و آن نه سلام است درین اصل که
بنشسته شد نیکو تامل کند و کرات و مرات مطالعه کند از ینجا بر خاطر نباید که بگذرد و پس چندین خلق که
مسلمان نشینید زنهار همه مسلمانان اند بحکم ظاهر شرع اعتقاد اینست لکن این حدیث راه است
که تفرید را فتاد و پدید آمدن پاکی مرید را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید این
فضل محض بود و آنرا کفایت خوانند و این خواص را بود انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند دوم
پاکی آن بود که از بیرون در پیوندد و طریق او مجاهده است و این عالم را باشد ابتدا این پاکی
از جامه در آید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و بمحض خواندن و داشتن
این معانیها فرو نباید خود را باید که بدین راست کند و بقدر وسع و طاقت خویش و در سه وقت
به تجدید وضو مواظبت نماید یکی از برآمدن آفتاب دوم بعد از نماز دیگر سوم بعد از نماز خفتن
و شب جمعه زنده دارد بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند دوگانه بگذارد بعد از آن نماز تسبیح
بگذارد بعده متواتر تجدید وضو کند ده بار یا پانزده بار یا بیست بار اگر بیست بار برساند نیکو بود و
اگر نه چندانکه تواند و پس هر وضوئی دوگانه بگذارد و دعائی که خواندن آمده است بخواند آخر شب
نزدیک صبح غسل کند این کار نیکو نگاهدارد حق تعالی بانواع پاکی آراسته گرداند و آلایش ظاهر و باطن بردارد
و بهمه حال حق تعالی را رقیب خویش داند و چون بنده بدانست که حق تعالی رقیب اوست باید
که کسوت حیا در پوشد و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان گفتند چیست نشان آنکه
تو او را می شناسی گفت آنکه هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلاف سینه من بگذرد و الا گوینده از درون
دل من گوید از خداوند خود شرم نداری و در بعضی کتب منزل است که خداوند میگوید بنده من تا
حله حیا در پوشیده هر عیبی که داری بر خلق پوشانیده ام و بقعها را که در آنجا گناه کرده گناه بر ایشان
فراموش گردانیدم تا فردا بر تو گواهی بدهند بمعصیت و از لوح محفوظ خطات را محو گردانیدم تا
فردا با تو طریق مسامحت در حساب پیش آریم نقلست که چون بنده صراط پس پشت کند حقتعالی
نامه بروی فرستد در آن نامه نوشته که کردی آنچه کردی ما از کرم خود روا داشتیم که بر تو بد نکنیم رو که
آمرزیدمت بیت یک نظر انداز و صد هزار سعادت منتظرم تا که وقت آن نظر آید ه بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی ام در طهارت بعبارتی دیگر برادرم اعز شمس الدین شرفه الله فی الدارین بدانکه
که طهارت بر دو گونه است یکی طهارت ظاهر دوم طهارت باطن چنانکه بی طهارت تن نماز درست
نیاید بی طهارت دل معرفت خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید نه مستعمل
طهارت دل را توحید پاک باید نه ملوث ازینجا گفته اند بیت توحید نه کار آب و خاک است +
آن در دل صاف و جان پاک است + این طائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت
باطن خود را پاک دارند بتوحید لاجرم ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین دولت ایشان ست
و اشارت بدین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم در دعاء خویش گفتی اللهم
طهر قلبی من النفاق بار خدایا دلم را از نفاق پاک کن و میدانی که هیچ حال اندر دل مبارک وی
نفاق صورت نه بندد اما نظر بر کرامات و درجات خود مر او را در توحید اثبات غیری نموده و اثبات غیر
نفاق می نمود در محل توحید هر چند یک ذره از کرامات مشایخ رضوان الله علیهم در ابتدا سرمه دیده
مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب مکرم بوده است ازینجاست که خواجه بایزید
قدس الله سره العزیز فرموده است که نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین نفاق رسیدگان
بهتر از اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد مرید را همت آنکه کرامت
یابد کامل را همت آنکه مکرم یابد اینست که قرآن مجید خبر میدهد من بین فرث و دم لبنا خالصا سائغا
شیری که غذا ارتست بر فرث و دم بگذرد الیه هم و از لوث فرث و دم نگاه داشتیم پس توحید که حق ماست
باید که بر دنیا و آخرت بگذرد و از آن هر دو اثر نکند تا خصت یار اشاید اینست که گفت بیت
نی در غم دوزخ و بهشتند این طائفه را چنین سرشتند سر این آنست که یک خطره تا یک نظر بغیر از
غیر بیان برابر بود با صد هزار سال اعراض زاهدان شاید این در ملوک دنیا بین ستور بانان و
دربانان صد هزار بیهوده گویند و یا بغیر صحبت کنند هیچ ملامت نیاید اگر ندیمی که با او همزه نوست و
قربی که با او هم صحبت است بطرفة العین بغیر نظر کند یا تجنبی گزیند همه ملامت بر وی است و مقام
طهارت مرید را جز بمجاهدت بسیار حاصل نگردد و بهترین مجاهدت حفظ ادب طهارت ظاهر است ملازمت
نمودن بدان در همه احوال که ظاهر است یا باطن پیوسته است از ابراهیم خواص رحمة الله علیه می آرند
که گفت مرا از خدای عز و جل عمر ابدی میباید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت بهشت مشغول گردند

و من اندر بازار دنیا بحفظ شریعت قیام کنم و هم ازین بزرگ می آرند که از جامع بغداد بسطون گشت
یک شبانروز شصت غسل کرده بود آخر وفاتش میان آب بود و از سفیان ثوری رحمة الله علیه
می آرند که یک شبانروز شصت بار طهارت کرده اندر بیماری و در حال بیرون رفتن از دنیا و از خواجه
ابویزید قدس الله سره العزیز می آرند که گفت هرگاه اندیشه دنیا بر دلم گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه
عقبی گذر کند غسل کنم از آنچه دنیا محدث است پس اندیشه وی حدث باشد طهارت واجب
آید و عقبی محل شهوت است و آرام با آن جنابت پس از حدث طهارت واجب آید و از جنابت
غسل و مشایخ رحمهم الله مریدان را بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده
و اصل همه کارها دیده مراد از طریقت آنست که دلها بر مثال آئینه گردد مصفا و منور تا در وی عکس عالم
خلق و عالم امر باز بیند و از زمره عوام بصفت خواص رسند اما ما مدبران و ملوثان که بندگان دنیا
اسیر عادتیم و زنارداران راه غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه و جز غفلت کبرگی شماری نه راه مردان
دین رفتن و دعوی توحید کردن از انبیا کی و ناپینایی است جهود و ترسا و کلیسا و بتخانه را از ما ننگ است
هر چند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از توحیدی تا توحیدی چندان تفاوت است که از فرش
تا عرش و چنانکه در عالم کسیکه داند که در وضو و نماز چند فرض است این را علم توان گفت و علم
امام غزالی رحمة الله علیه هم علم گویند و لکن بسیار فرق است میان هر دو اگر گوئی چرا چنین ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء کسی با خداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت دادی و یکی را ندادی چنانکه پادشاهی در شاهد
یکی منصب وزارت دهد و یکی را دربانی و دستوربانی و همچنین اگر دولتی درین یکی بخواهد از خرابات کشش
بیرون آرد و خواهد از میان جولاهگان و کناسان و تره فروشان و ظالمان و حرامخواران که از بهر آنکه گوید
هؤلاء من الله علیهم من بیننا فضیل عیاض را اگرچه راه زن است بیاید که خوانده ماست لعم باعور را
که چهار صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ما برانید که رانده ماست ما عمر را که بت پرستی دارد میخواهیم
ع از ازل که هفتصد هزار سال عبادت دارد نمی خواهیم که گوید چرا لا یسئل عما یفعل بیت
گرگ از رمه بر دانچه مراد دل او بود + گو باد به پیمانه همی مرد شبان را + این مبدان وی من و امید چند
چندان که داری اگر نظر لطف افگند همه عیبهای ما هنر است و همه نقصان ما کمال و همه زشتی ما جمال
ای برادر مشتی خاک بود در عین مذلت در راهی افتاده و پا کوب قدام شده نظر لطف در آمده گفت

انی جاعل فی الارض خلیفة امروز بلائی و دردی میکش غمی و اندوهی میخور و در زیر این کارها مردان گفته اند
اگر این دردها و بلاها و غمها و محنتها نبودی در بهشت بروندی هیچکسی ذره لذت نیافتی دلیل بر آنکه آدم
علیه السلام رفت و هیچ لذت نیافت آن روز که بر تخت فردوس بنشستی پای گرد زلی و لکان پیکان
خار از پای بیرون کنی صد درد و رنج خوری و گوئی این خار که در پای من آمد چرا در جای من نیامد زندگان
لذت آنگاه یابند که بمقصود رسند مرید بمراد رسید آب در آب خانه باز شده و مرغ با آشیانه رفته و رنجهای جهان
اندیشه کار بدین باز آمده که العبد والرب والرب والعبد والسلام. بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و
یکم در نیت برادرم شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و بداند که افعال و اعمال
مرید که قدر گیرد به نیت گیرد و نیت مر افعال و اعمال را چون جانست مر قالب را و چون نور است مر حدقه
را و قالب بیجان و حدقه بی نور معلوم است که چه چیست همچنین اعمال و افعال مرید بی نیت عادت و رسم
بود و نزدیک ارباب بصائر عادت و رسم گبرگی است نه اسلام و هلاک است نه نجات و حقیقت نیت
از اخلاص پدید آید چنانکه شعاع از آفتاب و ضوء از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طائفه
آنرا اخلاص زاهدان خوانند و چون از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص خاص عارفانی خوانند و گویند نیت
هر کسی در خور علم و معرفت او بود و این بر انواع است یکی آنست که در دل او خواست و محبت دنیا غالب
بود پس هر افعال و اعمال که از و صادر شود دنیاوی بود هر چند نماز و روزه است منکم من یرید الدنیا
و فراغ ایشان است جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل و خواست و
محبت آخرت غالب بود پس هر اعمال و افعال که از و در وجود آید عقبائی بود هر چه خوردن و خفتن است
بهشت قرارگاه اوست ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا منشور هست
باز قومی دیگر هستند که ایشانرا سلطان همت خوانند پای بر بنیاد دنیا و آخرت فرود نیارند و جز حضرت مولی
مقصودی و مطلوبی ندارند بیت ما را بجز این جهان جهانی دگر است + جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
پس هر اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصاً لوجه الله باشد ایاک نعبد این قوم را درست آید
ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین از این طائفه راست همت قرآن مجید ایشانرا
جلوه همچنین کند که بر بدون وجه ثواب ایشان در لقاء الله باشد و اجر ایشان جزا انتم اولیائی حقا بود
آنچه ایشانرا دهند به پیمانه عقول و اوهام بشری ملکی نتوان پیمود که طغرای والله یرزق من یشاء بغیر حساب

در دست دارند هر کسی را بمیزان نیت وی سنجند و نیت از اخلاص زاید از یجاست که یاست این خبر
که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم جگرهای دوستان را کباب کرده است
و هیبت این حدیث که و یحشر الناس یوم القیٰمة علی نیاتهم خونهای صدیقان را آب کرده است مراد
ترا خبر نه فردا چندان فریاد از عالمیان برخواهد آمد که در هیچ فهمی و وهمی نگنجد مصرع فردات کند خمار کابستی
مستی * چون پرده از پیش بردارند پدید آید هر کسی را که چه داشت شرک با توحید کفر با اسلام چنانکه
گفته اند شعر سوف تری اذا انجلی الغبار * افرس تحتک ام حمار * مرید را شب و روز در غم آن باید بود
که از عادت خود برخیزد و از رسم خود بیرون آید تا نیت درست گردد و چون اعمال و افعال او از عادت
برخاست انگاه درست بود که خدمت کفشی کند و هر چه کند بفرمان صاحبدلی بود اگرچه آمیخته بود بریا
و نفاق و عادت و عاقبت آن با خلاص کشد و این بمثالی نیکو فهم شود و آن آنست که چون کودک
که خط نویسد لابد اول بد نویسد اما چون در خط او را استادی ارشاد کند از نوشتن بد به نیکو نوشتن رساند
و این معائنه است و اگر بد نویسد و گوید قلم آن روز بر کاغذ نهم که بمقام ابن مقله رسم این محالست
همچنین کار دین بخدای عز و جل رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن بلا فرق و همچنین گفته اند
اگر کسی گوید که من عبادت نکنم تا صدق ابوبکر و نیت عمر رضی الله عنهما بیابم این همچنان باشد که احمقی
گوید من خط آنروز نویسم که قوت و کمال ابن مقاله در خط یابم اگر اعمال و افعال آمیخته بعادت در باید
نفاق نکند هرگز بکمال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را گویند که نماز کن و روزه دار این نماز
و روزه جز از راه عادت و بیم پدر نبود با این همه روی کمال دارد و لکن بیک شرط اگر پیری بود پخته که
کودک را از این عمل آمیخته تا با خلاص رساند و اگر پیر نبود عادت در وی مرض مزمن گردد و از آن هیچ
نیاید الا ما شاء الله نه بینی که اگر کسی خط بد نویسد از خود بی استاد پخته اگر پنجاه سال بنویسد از آن بد
نوشتن به نیک نوشتن هرگز نرسد و آنکه گفتم خدمت کفشی بکند نه آن بود که کفش راست نهد و را همون
این اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد عزیزی صاحبدلی گفته است هفت سال بزرگی را
بدیدم و هرگز راه ندانستم که دست بکفش او برم اگر صاحبدلی ترا برگیرد صدق ارادت آنکه بود که جانت
در عشق وی سوخته گردد چون خاکستری شدی او برگیرد آری کار دین بازی نیست ازینجا گفته اند
بیت ای پسر کار عشق بازی نیست * زانکه این راه ره مجازی نیست مصرع رو بازی کن که عاشقی کار

ب

تو نیست + پیران مریدی کرده مریدان را نیکو نشناسند کسی برین اشارت رانده بیت وی باد اغیم و
بر درازی دانیم + با عشق حقیقی و مجازی داینم + گفته اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان باشد گاه
باران بر وی می بارد و گاه آفتاب گرمی بر وی می تابد گاه ابر خویش در سایه خودی پرورد گاه باد نفحات لطافت
او بر وی می وزد تا پخته گردد اگر بیچاره مرید از دولتیان نیست این خود همه راست گردد اگر از بدلقیان نیست
کسی چیزی نتواند کرد و لن تجد لسنة الله تبدیلا و این جمله که تقریر افتاد جز در صحبت راست نیاید اکنون
که نیست چه کنی فان لم یصبها وابل فطل گفته اند که اگر دولت صحبت این طائفه دست نمیدهد باری
کم از آنست که هر روز جزوی از کلمات ایشان بر خوانی اشارت برین کرده است که گفت بیت از
بخت بدم اگر فرو شد خورشید + از نور رخت مها چراغی گیرم + مقصود آنکه چون افعال و اعمال مرید بحکم
نیت قدری گیرد علم نیت لطیف و دقیق است بمقدار وسع هشیار و بیدار باید بود و در تصحیح نیت
باید کوشید انشاء الله تعالی میسر گردد از معصیت خویش تائب از طاعت خویش شرمنده بود
از ابوبکر وراق رحمة الله علیه آورده است که گفتی وقتی باشد که دو رکعت نماز کنم چون سلام دهم
باز گردم چنان شرمنده و خجل باشم از طاعت خود که گوئی دزدی کرده ام تا مرید بدین مقام نرسد از
طاعت بمذاق او گذر نکند خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه قصد کعبه کرده بود با رفیقی و عادت
سفیان آن بود که پیوسته میگریستی رفیق گفت از خوف گناه میگریی سفیان دست دراز کرد و گیاهی
برداشت و گفت گناه بسیار دارم لکن نزد من بمقدار این گیاه قدر ندارد اما توحیدی که آورده ام
توحید هست یا نه ایشان مردانی بوده اند که داشتند و چنان پنداشتندی که ندارند و ما نداریم
چنان می پنداریم والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و دوم در نماز برادرم شمس الدین
دام بقاه و سعادت ابدی روزی باد ای برادر راه مرید در اوراد آنست که بدانچه تصفیه و
تزکیه دل بیش یابد و در نظر دل اثر بیشتر دارد بر آن ملازمت نماید خواه نماز خواه تلاوت
خواه ذکر و فکر جائیکه پیر حاضر بود دیگر نه اختیار او را بود نه مرید را اما در نماز سرها و کارهاست که نه کار عبادت
است گفته اند من لم یذق لم یعرف در روح الارواح آورده است که پنج نماز یادگار است که هر عالم
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم آورده است از عالم طهارت خاب قوسین ای برادر قدر تو کوتاه است معراج
رسی آن حشمت نداری که براق بدر خانه تو آرند چه کنی کسوتی از اشراق طهارت در پوشی در آسمان

مسجد متحیر امی بمیان مومنان ملک صفت در روی اول بصفت بندگان در آئی ایستاده بر قدم
نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آئی نشسته بر بساط راز رب العزت جل علا بلطف خود در نماز
جمله ارکان شرع جمع کرد در نماز معنی روزه هست وزیادت که روزه امساک است با نیت و
نماز امساک ست بانیت وزیادت که آنجا روا باشد که بخسپی و بروی و عملهای دیگر کنی و در نماز
روا نیست و در نماز معنی زکوٰة هست آنجا پنج درم بدرویشی دهد تا بجاید اینجا با آخر نماز اللهم اغفرلی
وللمؤمنین بگوید تا همه بیاسایند و در نماز معنی حج هست که در حج احرام هست و احلال هست و در
نماز تحریم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد است که چون وضو ساخت آن بر مثال زره پوشیدن
است و امام بر مثال مبارز است و قوم بر مثال لشکر او در پیش صف در محراب که موضع حرب ست
ایستاده قوم بر مثال لشکر از پس صف بر کشیده و در نصرت او قدم راسخ گردانیده آنجا چون در جهاد
مظفر و منصور گردد مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام نماز دهد فضل ذوالجلال قسمت کنند
پس چنانستی که مومن که نماز کرد نج رفت اگرچه استطاعت ندارد و زکوٰة داد اگرچه مال ندارد و
روزه داشت اگرچه قدرت ندارد و جهاد کرد اگرچه قوت ندارد و زنهار بلی باک دار پای در حضرت
نماز نهی که صد و بیست و اند هزار گوهر نبوت و عصمت در آرزوی این خلعت سر در نقاب خاک
کشیده اند و چندین هزار در گور با آرزوی یکدو دوگانه مانده بیت دو رکعت را که هست اندل و جان +
ملک هژده هزار عالم دان. گفته اند چون مرید انماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بنور نماز جمع گردد
تنش در مقابله کعبه بود و دلش برابر عرش و سرش در مشاهد رب العزت در شرح تعرف حاضر را نماز
وصف کرده است حرقت العجب انوارهم وجاله حول العرش اسرارهم وجلت عندذی العرش
اقدارهم چون نور ایمان مرید در غلبات شوق بر گرد عرش در جولان آید هر آئینه قدرش رفیع
گردد که معتکفان وصول و قدس را با طهارت ملکی بدان رسیدن میسر نشود و کان رسول الله صلی الله
علیه وآله وصحبه وسلم لیصلی وفی جوفه ازیز کازیز المرجل کمر عبودیت بر میان وقت لبستی و بتکبیر نماز پیوستی
تنش محل دل و دلش بمقام روح و روحش بمنزلت سر رسیدی و سرش بجلال ذوالجلال
کاشف شدی از روی حقیقت تنش در مقام دنی بود و دلش در مقام فتدلی و روحش در مقام
قاب قوسین بودی و سرش در مقام او ادنی بودی انچه در آن مقام بر سرش کشف شده بودی در

نماز سرش بدان رسیدی کلام بی واسطه شنیدی و بر مکنونات غیب مطلع شدی از آنست که هرگاه که آتش
شوق در دلش شعله برآوردی و سرش طالب وصال شدی فریاد کردی یا بلال ارحنا بالصلوٰة ای
بلال باطن سوختهٔ ما را راحت رسان بنماز زیرا که قبلهٔ عاشقان در نماز جمال و کمال دوست است نه صخره
نه کعبه و نه عرش چنانکه خواجه ابوسعید رحمة الله بر سر گور پیر خویش مکاشف شده و گفت بیت تا شایست و
این معدن جود و کرم + قبلهٔ ما روی دوست قبلهٔ هر کس حرم + مشتاقان بر آتش اشتیاق نماز بی رکوع
و سجود بسی گزارند و جمله عشاق را یکی پندارند بر کس قم خلال نگشند و کس را مستحق نشناسند رباعی
در عشق نماز بی رکوع است و سجود + یکسان ست در او مومن و ترسا و جهود + چون قبله بجز جمال معشوق
نبود + عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود + عزیزی گفته است عشق از وجود صخره و کعبه قبلهٔ محبان از لم یزل
بوده است در حظائر قدس و مقاصد انس قبلهٔ مشتاقان همان بوده است که در ازل بوده در حجب بارت
قباء محل عنا اشارت بصخره و کعبه برای تسلی دلهای طالبان و سالکان است ای برادر ایشان را که در
نماز آرد یا راه مناجات بر دل گشاده کند نخست دلش را از حضرت عزت خود اعلام دهد و حجب بی نیازی
بر سر تنش گمارد تا تنش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در راز آید و حالش از اوهام بشری بعید
گردد و قدمش بر بساط قرب قریب گردد درین حال او را پروای التفات غیر نماند بدین معنی خواجه عالم
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فرمود لو علم المصلی مع من یناجی ما التفت عجب نماز گذارد در حالت گذاردن
نماز فانی الصفت باشد و فانی الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه
در نماز بود پیکان از ران برکشیدند او را خبر نبود زیرا که در استغراق مشاهده محبوب از اوصاف خود فانی
شده بود فانی الصفت الم جراحت کی یابد اگر هم دوزخ عقوبت بر فرق وی ریزند وی را خبر نبود و اگر نعیم
بهشت را لقمه سازند و در دهن وی نهند هیچ لذت نیابد در کرم باز است و مائده کشیده شتاب خود را
دریاب ای برادر از آنجا که بشر است طلب او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را میگذارد و نه غلام را و نه
توانگر را و نه درویش را چون آفتاب از برج خویش طالع گردد اگر اهل عالم کمر طلب در میان بندند تا ذره
از نور او بدست آرند نتوانند و لکن او خود بحکم کرم چنانکه در کوشک سلطانان و سرای خواجگان
بتابد در کلبهٔ گدایان و زاویهٔ ژنده درویشان نیز بتابد و خاک و آب را ببین این دولت را ببین که بجسم
و نحو و دیگر الله ولی الذین آمنوا و سقاهم ربهم هیچ ملک مقرب را ازین تشریف و خلعت که تراست

نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند و بیمان و متعبدستان و سبحان در روحانیان هستند ولکن خود کار
آب و گل دیگر است بزرگی گفته است داین مشت خاک را کمانی درست نهاده است که جبرئیل و
میکائیل علیهما السلام زه نتوانند کرد هر کجا سایهٔ دولت آدمی برافتاد آنجا کس را زهره دعوی
تقدم نماند ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها الایة والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و سوم در روزه برادر شمس الدین سلمه الله بداند که ارباب تحقیق و اصحاب تصدیق
گفته اند چنانکه قوت جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی متعلق است بجوع و عطش
الجوع طعام الله فی ارضه گفته اند چون صوم بدین صفت از صفات معبود جل ذکره یکی است
وهو یطعم ولا یطعم بنده بدین صفت موصوف گردد و باتفاق ارباب عقول ببساط قرب قریب گردد
واز منازل و مراکز انسانیت بعید گردد چون روزه دار بحکم آنکه تخلقوا باخلاق الله بنا خوردن
و خورانیدن بصفات محبوب قدم زند واز صفات بشریت تبرا کند بدین تشریف مشرف گردد و بدو
دولت مخصوص شود چنانکه خواجه دنیا و آخرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم فتوی داده است که
للصائم فرحتان فرحة عند الافطار وفرحة عند لقاء الجبار روزه دار را دو فرحت بود یکی در وقت
روزه کشادن و دوم در وقت با کمال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه کشادن چیست چون
قالب که ترکیب وی از طبائع مختلف است طالب که صاحب کب است در راه دوست چون
صوموا لرؤیته اورا از اکل و شرب باز داشت و در قطع مسافت وان الی ربک المنتهی تاخت
چون یک منزل برید و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون با فطار او را علفی و آبی رسید
راکب را بسبب قوت شادی و طربی پدید آمد که در مقابله آنهم شادیها غم و تعب گردد و فرحت دوم
در تحت عبارت کسی نیاید زیرا که ذوقی است من لم یذق لم یعرف چون معلوم عقلا شده است
که ان لله سبعین الف حجابا من نور و ظلمة لو کشفها احد بین لاحرقت سبحات وجهه ما ادرک بصره
چون در مقام حجاب نور هر چه هست سوخته میگردد بیان که کند اینست معنی آنکه گویند در عیان بیان
بدر است یکی از مشائخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف را قدس الله سره العزیز دید
و زیر عرش از کمال شکر نعره میزد خطاب حضرت بملائکه رسید من هذا و هو اعلم فقالوا یا الهنا وسیدنا
انه عبدک معروف فقال الله عز و جل عبدی معروف قد سکر من شرب حبی ولا یفیق الا برؤیتی امین

کیست و فریاد از وی چیست داد خود بعلم قدیم میدانند ملائکه گفتند بار خدایا بنده لست عروف و خطاب حضرت
بملائکه رسید یا ملائکتی معروف هست حضرت ما است بشیاری وی بدیدن ما بود و هم ازین معنی بود که
اشارت کرد صاحب شریعت علیه الصلواة والسلام جوعوا بطونکم و اظماء اکبادکم و اعروا اجسادکم لعلکم
ترون ربکم عیانا یعنی شکمها گرسنه دارید و جگرها تشنه و تنها برهنه باشید که شما خداوند خود را ببینید
و گفته اند هر که بدو رسید و هر که در خود برسید از محل فنا در گذشت و از مقام بقا بر گذشت در سبحات
وجه محبوب سوخته گشت و قل جاء الحق و زهق الباطل هر که درین مقام معنی از وی عبارت
کند گویند ضال من الضلال و هر که درین حال بوی اشارت کند گویند اعمی من العمیا عزیزی گفته است
بیت بس مجی که راز مطلق گفت + راست جنید گو انا الحق گفت + در کشف المحجوب است که روزه تن را
بلا بود و دل را صفا بود و جان را دلا بود و سر را لقا بود چون دل صفا یافت و جان دلا یافت و سر
بقا یافت چه زیان اگر تن بلا یابد و هم ازین معنی اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم حاکیا عن الله تعالی کل عمل ابن آدم یضاعف الی سبعین الا الصوم فانه لی وانا اجزی
به هر عملی که فرزند آدم کند در اجر مضاعف بود تا از یکی به هفتاد رسد مگر روزه که مر حق راست
که جزا ازان او دهد گفته اند الا الصوم فانه لی و انا اجزی به یعنی الصائم لی که در عرب صفت ذکر کنند
و موصوف خواهند اگر او را گفتندی که سگ این دری دولت را جای نبود و کیف پادشاه عالم
جل و علا روزه دار را گوید تو مرائی و مفسر باید و انا اجزی به یعنی جزای او لقا و رویت منست چنانکه
مقتولان محبت را گفت من قتله محبتی فدیته رویتی ای برادر چون صفای دل از کدورات سبعی
و نقا سر از ظلمات بهیمی که سبب حصول و کشف است بصوم میشود پس صوم را دولتی بزرگ دان
میان این طائفه معروف است چون خواهند که کلام خداوند بشنوند چهل روز گرسنه باشند
چون سی روز بگذرد مسواک کنند و از بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لاجرم خداوند عز و جل بسمع
ایشان سخن گوید این بران اصل است که هر چه انبیا را باظهار روا بود اولیا را باسرار روا بود یکی
از مشایخ گفته است من حکم المرید ان یکون فیه ثلثة اشیاء نومه غلبة و کلامه ضرورة و اکله فاقة شرط مرید
آنست که او را سه چیز بود خواب او بجز غلبه نبود و سخنش بجز ضرورت نبود و خوردنش بجز فاقه نبود و فاقه
نزدیک بعضی دو شبانروز است و نزدیک بعضی سه شبانروز و نزدیک بعضی یک هفته و نزدیک بعضی

چهل روزاست ای برادر چون درکرم او گشاده است و مائده نعمت او کشیده این ناخوردن تو نه از
برای آنست تا نعمت بماند کم نگردد و در خزانه او شود فاما فائده خوردن آنست که درحال خوردن
ترا بتو میگذارند چون ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هر که بخود حاضر گشت از محبوب غائب
گشت پس ناخوردن در بساط حضور بهتر از خوردن در محل غیب و حجاب حاصل الامر مرد باید که
تا تواند آنچنان باشد که آن محقق گفته الدنیا یوم ولنا فیها صوم و دیگرے گفته است صم عن الدنیا
واجعل فطرک الموت لبشر خلاصه مخلوقات است و منبع اسرار کار بار او نه مختصر است آسمان و زمین
و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل وجود اویند مقصود ازین جمله وعین آسمان و زمین و عرش
کرسی و بهشت و دوزخ بود لکن در حکم قدم رفته که ترا بدین منازل گذری بود و برین مواضع
نظری افتد در هر منزلی نزلی از لطف خود افگنند تا چون به دوستان برسند خطه و نصیب خود
برگیرند می گویند دست عنایت ازلی و لطف سابق ما زبنده که پیش از خاک و گل بوده است اے
مجمل خاک و گل وای حقه اسرار مجمل و مفصل وای خاک کنده وای هم دوست هم بنده گمان مبرید
که حدیث شما با ما امروزینه است یا حدیث ما با شما اکنون نیست عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما
بی شما بود توسل ما بود با حسان قدیم اوست روزی یکے بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمی شناخت گفت
تو کیستی گفت من آنم که در فلان سال تو با من احسان کرده خلیفه گفت مرحبا بمن توسل الینا
باحساننا مرحبا کسی را که وسیلت جوید بما باحسان ما بفر بود تا خلعت و صلت دادند و نیواختند رباعی
گر آب دهی نهال خود کاشته + ور پست کنی تو خود برافراشته + من بنده همان کنم که پنداشته + از دست
میفگن که تو برداشته + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و چهارم در زکوة برادرم شمس الدین
بداند که عبادت بدنی است و عبادت مالی است مالی را بر بدنی فضل می نهند که منفعت آن بغیر هم
برسد این طائفه جان و مال درباخته اند و با هیچکس ما سوے نساخته گفته اند نست الفقیر ماله
مباح ودمه هدر یعنی درویش صادق آن بود که بخون و مال او را دعوی نبود اگر خونش بریزند آنرا
از حق داند آن ساعت که خون ریختن است نفتها و خمر و دیت از خدا لوند بستاند که گفته اند من
قتله فانا دیته اگر مالش برند خوش گردد و گوید الحمد لله حجابی از پیش من برداشتند تا گفته اند زکوة
نعمت و نیا نزدیک این طائفه محمود نباشد از انکه بخل ناستوده است و بخلی تمام باید تا دویست درم را

در بند کند و یکسال محبوس دارد و آنگاه پنج درم از آن بدهد یکی از فقها بر سبیل امتحان شبلی را رحمة الله علیه پرسید
زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذهب فقیهان خواهی یا بر مذهب فقیران گفت بر هر دو
جواب فرما شبلی گفت بر مذهب فقیهان از دویست درم بعد از حولان حول پنج درم باید داد و در
مذهب فقیران در حال هر دویست درم باید داد و جان بشکرانه بر سر باید نهاد فقیه گفت ما این مذهب
از ائمهٔ دین گرفتیم شبلی گفت ما این مذهب از صادق رب العالمین گرفتیم یعنی ابی بکر صدیق
رضی الله عنه او هر چه داشت پیش سید عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم نهاد و جگر گوشهٔ خویشتن بشکرانه
داد و در نوادر الاصول آمده است که خداوند عز و جل خواص این امت را هزار جزو گردانید و
بر ایشان عرضه کردند نه صد جزو بدنیا میل کردند و گفتند دنیا مزرعهٔ آخرتست امروز کشتی بکنیم
تا فردا بر آن برداریم عقبی را بدان صد جزو عرضه کردند نود جزو از آن بعقبی میل کردند گفتند خداوند عز و جل
این را ملک کبیر خوانده است و بندهٔ حقیر را ملک کبیر بسنده باشد آن ده جزو باقی را بآیات
و عنایات مبتلا کردند نه جزو از آن گفتند انی مسنی الضر و بلا از میل محجوب گشتند یک جزو بماند خطاب
حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست فریاد بر آوردند انت معبودنا و مقصودنا
انت مطلوبنا و محبوبنا آوردند انتم احبائی فانتم اصدقائی مرد چون ایمان آورد دل بذل کرد و چون
نماز گزارد تن بذل کند و چون زکوة داد مال بذل کرد و این هر سه صفت مجانست و صدق دعوی
ایشان در محبت یعنی هر چیزی که اضافت بدیشان دارد بذل کنند تا تعلق ایشان از ما سوی الله
بکلی منقطع گردد و چون دارد نظر ربانی بر ایشان رسد ایشان را از غیر خود فارغ یا بعز قبول ایشان را
مخصوص گرداند و بر سر بهشت نشاند امر بدادن زکوة اشارت همین است که در نهامی
بعضی مردمان را بحسب حال مستغرق دیده در فراهم آوردن مشغول یافت نبود و نبوت دولت که شحنهٔ
غیرت هر دل را بغیر مشغول یابد دل را از راه درگاه رضا براند و دیدها هم بدان چیز مشغول گرداند پس
اگر از سر همه بر نتواند خاست باری از دویست درم پنج درم بدر دیگش دهند بر حسب ضعف خویش
این کرم شرع ببین در باب ضعفا من کان اضعف کان الرب به الطف هر که ضعیف تر شفقت حق
بر وی مهربان تر اما زکوة را با این طائفه کجا ملاقات تجرید و تفرید راه ایشان است یکی از اهل
صفه در وقت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم نقل کرد یک دینار در جامهٔ وی یافتند

فرمود کیه مراد از کیه داغ کنند و دیگر هم از اهل صفه نقل کرد از وی دو دینار ماند در حق وی فرمود دو کیتان
مراد از دو داغ کنند چون ایشان را دعوی تجرید و تفرید بود این مقدار از ایشان جنابت آمدی
ای برادر آنکه در اول قدم جان باخته است مال را نزد یک خطر خاشد این کار من و تو نیست
این دولت که داد و ما مدبران مادر زاد را از من و تو انشاء الله تعالی بدیشان تشبهی باشد من تشبه
بقوم فهو منهم فردا ما را دست گیر فوزی و فلاحی را امیدی بود وگرنه و ما را ز ما د ما بر آید همیشه از
مستغفر معصیت و از طاعت شرمنده بود چنانکه معصیت را بمغفرت حاجت هست طاعت را نیز
حاجت است که اگر آفت طاعت ترا پیش تو آرند از طاعت پیش از آن ترسی که از معصیت
مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم میگوید انی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة و دامن نبوت از آن
پاک بود که غبار معصیت بر وی نشستی و لکن آن استغفار از طاعت بود رابعه عدویه قدس سرها
بسیار گفتی استغفر الله من قلة صدقی فی قولی استغفر الله عائشه رضی الله عنها روایت کند که از
مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم پرسیدم از معنی این آیت والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة یا
رسول الله این آیة در حق کیست آنکه خمر خورد و زنا کند گفت نه این آیه در حق کسی است که نماز کند
و روزه دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان باشد که از وی نپذیرند گفته ایشان است که چه جای
ما ترسید نیست ستر کرم اوست که ما بر یکدیگر سلام می کنیم و با همه یکدیگر روزگار میگذرانیم و العیاذ بالله
منها اگر او این ستر برادر و نخست از پدر پسر ببرد و مادر از فرزند نظم در شهر مرد نیست ز من نابکارتر +
ادلیه تر از من خاکسارتر + هستم درون حلقه دعوی میان خلق + جای دگر ز حلقه و در بر کنارتر +
مرغ با مغان لطبع زمن راست گوی تر + سگ با سگان زمن بوفا سازگارتر + انیست جای شکر که در
موقف جلال + نومید ترکسی بود امید وارتر + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و پنجم در گذاردن
حج برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که حج عبادت بدنی است و مالی است و این طائفه را در حج
سرها و کارهاست و بحقیقت زیارت کننده کعبه معظمه چون زیارت کننده خداوند است جل و علا و کرامت
زیارت کننده از لوازم کرم است و مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه لا غیر
در میان بهانه سلطان العارفین قدس الله سره العزیز چه گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبه بدیدم با خود
گفتم من از غیض این خانه بسیار دیده ام مرا خداوند خانه باید باز گشتم سال دوم چون بحرم رسیدم چشم

قصر بگشادم و خداوند خانه دیدم و خانه گفتم در عالم الوهیت مشارکت در نگنجد و در عالم وحدانیت
مزاحمت روی نه محبوب و خانه و من سه باشد آنکه دو بیند ملحد بود من دو سه بینم چگونه ملحد نباشم در حال
بازگشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبوب مرا در برگرفت و پردهٔ عزت از بصر بصیرت
من برگرفت و شمع معرفت در دلم برافروخت و هستی مرا بانوار تجلی بسوخت و این خطاب بسر
من رسانیدند انت زائری حقا فحق علی المزور ان یکرم زائره بیت تا چشم برگشادم نور رخ تو دیدم +
تا گوش برگشودم آواز تو شنودم + چون محبان صادق را جمال آن خانه از محبوب بی نشانی است
چه کنند بدان خود را تسلی دهند چنانکه گفته اند من منع عن النظر تسلی بالاثر هر که از دیدن جمال دوست
ممنوع بود بنشانی محبوب خود را تسلی دهد مجنون گرد خانه هر صبح و شام گشتی و خاک در و دیوار بوسیدی
و گفتی شعر اطوف علی جدر دیار لیلی + اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا + فما حب الدیار شغفن قلبی و لکن
حب من سکن الدیارا + جبین نیاز بر خاک آن آستانه می مالند و بدرد دل می نالند و امید میدارند تا از
دیدن خانه بدیدن جمال خداوند خانه رسند و از ایشان بعیان مشرف شوند گفته اند چون محب
بداند که مقصود وی ازان در بر خواهد آمد اگر مدت مقامی که وی را در دار فنا خواهد بود لحظه ازان در بر نزند
ندا کنند باده هر که خواهی رو و بسوی هر که خواهی رو اگر پای کلیم گیری دست نگیر و اگر سر بر قدم مسیح نهی
تیه بر و هر کرا جان باید درو گیر و هر کرا جان نباید بر در او آویز و برای این معنی در سخن سید
مختار علیه الصلواة والسلام رفته است حجة مبرورة خیر من الدنیا و ما فیها حج پسندیده بهتر از دنیا و هر چه
در دنیاست چون بنده دل از مهر اهل و فرزند بردارد و روی براه آرد و چون بجد جهد و مشقت
شدید جمال کعبه ببیند هر آئینه لذت یافت جمال کعبه وی را چنان بود که به در موازنهٔ آن رحمت نماید اگر
درین حال نسیم عنایت در وزیدن آید و حجاب وجود وی از پیش بر باید بعرش که کعبه دلهاست مکاشف
شود و چون محرمان قدسی گرد عرش مجید طواف کردن گیرد درین مقام آن لذت باید که لذات بهشت
را نشاید که در مقام آن لذت خوانی و اگر نظر سر وی از مکونات درگذرد و محسوسات و معقولات برگذرد
و بیافت دیدار محبوب سعید گردد و حالش از ادراک عقول و اوهام بعید گردد پس برین معنی حجة مبرورة
خیر من الدنیا و ما فیها باشد و خیر من الجنة ایضا و انچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم
فرموده حجة مبرورة ما لها جزاء الا الجنة یعنی حج مبرور را جزا جز بهشت نیست یعنی چون محب در

عشق دیدار محبوب از ازل در زند بر خاست و جان و دل در میان نهاد مطلوبش هر آینه بخلعت
رضا و به تشریف لقا مشرف گرداند که گفتهٔ ایشان است که اگر نه آن بودی که محبان را در بهشت وعدهٔ
دیدار است هرگز ذکر بهشت بر ضمیر منیر حال سان نگذشتی و هیچ کس از ایشان برغبت قدم در جنت ننهادی
ای برادر در بهشت صد فضیلت در رضاے محبوب در آن ست غواص بلند همت در دریای محیط فرد رفت
خبر بود رشاهوار بر بنیاد محقق گفته است رباعی وصل را بهشت خلی ست + در راه عاشقان بهشت
بسے + فی پی شان بهشت و دوزخ نیست + تا مرغ دام و دانه یکے است + آن مرغان
که در هوای هویت بر امید قرب حضرت صمدیت می پرند تا مرغ در هوا باشد و پرواے دانه و دام
از کجا باشد حاصل الامر انجا که ذکر محبت و شوق رود حدیث بهشت و زحمت دوزخ چه کند محمد بن فضل
رحمة الله علیه گوید عجب از آن دارم که اندر دنیا لانه وی طلبند چرا اندر دل مشاهده وے
نه طلبند که خانه باشد گر یابد باشد که نیابد اما مشاهده لا محاله باشد اگر زیارت سنگے که سالے
برو نظرے باشد فریضه بود پس زیارت ولی که روزے بر وے سه صد و شصت بار نظر باشد
اولی تر که فریضه بود اکنون مابید و لنان مادرزاد ورانه زیارت خانه و نه زیارت اول خاک
معصیت بر فرق باید ریخت و بر شقاوت را و بار خود باید گریست و ازین حیلت و تدبیر دست
باید شست خوش گفته است بیت من در سر صبح طرب دل طالب شبهای غم + بدروز
مادرزاد او را از حیله کی مقبل کنم + و از خود و از طاعت خود منکر باش ایمان خود را بنظر زنار بین و عبادت
خود را خود پرستی شمر و خود را نمرودی و فرعونی تصور کن و از دعوے دور باش که بساط عزت ربو
بیت بساطی است که هر که بحاشیه آن بساط رسید همه دعوبیهاش برسید و همه سرمایهاش و نخوت
و همه حسناتش رنگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد اگر افصح جهان است
گنگ گردد اگر عالم عالم است جاهل گردد چون در عظمت و عزت او نظر کنی همه موجودات عدم بینی
و چون سلطان و قدرت او نگری همه معدومات را موجود یابی اگر خواهد در هر لحظتی صد هزار چون محمد
بیافریند بهر نفسی از انفاس ایشان مقام قاب قوسین دهد در جلال وے ذره زیادت نگردد
و اگر خواهد در هر لحظه صد هزار چون فرعون بیافریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کنند در جلال و کمال او
ذره کم نگردد اگر خواهد هر که در روے زمین کافری و مشرکیست در دریای رحمت غرق کنند

صفت

صفت قهر او ذره کم نگردد و اگر خواهد هر که در عالم نبی و ولی ست همه را در یک سلسله قهر کشد و خالداً و
مخلداً در عذاب الیم بدارد از صفت رحمت وی ذره کم نیاید ای برادر آنجا که قدرت و عظمت علم زند
مکونات و مقدورات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک خود به دبیرستان فرستاده بود چون شبانگاه
بخانه باز آمد او را پرسید که امروز از استادت چه آموختی گفت اینک الف هیچ ندارد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و ششم در دعا و خواندن شورتها برای کفایت مهمات

برادرم اخی شمس الدین اجاب الله دعاءه بداند که مردمان را اختلاف است که دعا کردن اولی تر یا
خاموش بودن در تحت جریان حکم اولی تر بعضی گویند که دعا در نفس خویش عبادت است چنانکه فرمود
الدعاء مخ العبادة پس کردن چیزی که عبادت است اولی تر باشد از ترک کردن آن اگر مستجاب نشود و بنده
بحظ خود نرسد باری بعبادتی قیام نموده باشد که دعا اظهار نیاز و حاجتمندی خویش است بحق و از خواجه
حازم اعرج رحمة الله علیه می آرند که گفت محروم گشتن از دعا بر من سخت تر از حرمان اجابت است
و طائفه بر آنند که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچه سابق است اولی تر و لهذا امام
واسطی رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن آنچه مرترا است در ازل بهتر از معارضه وقت است و پیغامبر
فرموده علیه الصلوة والسلام حاکیاً عن الله تعالی من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین
هر کرا مشغول کند ذکر من از سوال کردن از من بدهم او را زیاده تر از آنکه خواهندگان را بدانکه ارباب علم میان
این دو قول توفیق کرده اند و گفته اند اولی تر آنست که گوئیم اوقات مختلف است در بعضی احوال
دعا فاضلتر از خاموشی است و آن اولیست و در بعضی احوال خاموش بودن فاضلتر از دعا است
و هو الادب و اینکه نشناسد در وقت شناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود اشارتی
بدعا یابد دعا فاضلتر و اگر اشارت بسکوت یابد خاموش بودن اولی تر گفته اند واجب ست که رعایت
حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی می یابد در وقت پس دعا اولی تر و اگر در دل خویش بوقت دعا
مانند زجری و قبضی یابد پس ترک دعا اولی تر و اگر نه زیادت بسطی در وقت یابد نه زجری و قبضی
اینجا دعا و سکوت هر دو برابر است پس اگر غالب بر وی در غیر وقت علم بود دعا اولی تر که دعا در
در نفس خویش عبادت است و اگر غالب بر وی در نوقت علم بود دعا اولی تر که دعا در نفس خویش
عبادت است و اگر غالب بر وی در آنوقت معرفت بود و حال پس سکوت که کدام فاضلتر ست نیل کنم

دنیکو دریابد تا فواید حاصل آید و اخبار و حکایات درین باب بسیار آمده ست در خبر ست از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و صحبه وسلم که معنیش اینست که بدرستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را و خداوند تعالی او را
دوست دارد گوید یا جبرئیل تاخیر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم
و بدرستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را و حق تعالی او را دشمن دارد گوید یا جبرئیل قضا کن حاجت
این بنده را که من دوست ندارم که آواز وی بشنوم و حکایت کرده از یحیی بن سعید بن القطان رحمة الله
که خداوند را در خواب دید گفت الهی چند خوانم ترا و اجابت نمی کنی مرا گفت یا یحیی من دوست
میدارم که صورت تو بشنوم و در خبر است از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم که فرموده است
بخدای که نفس من بید قدرت اوست که بنده سر آئینه خواند خداوند را و او بدان بنده غضبان باشد
اعراض کند از وی پس دیگر باز بخواند پس اعراض کند از وی پس سوم بار بخواند حق سبحانه و تعالی
ملائکه ندا کند که سر باز زند بنده من از آنکه خواند غیر مرا بدرستی و راستی که اجابت کنم مراد را از خواجه یحیی
معاذ رازی رحمة الله علیه آورده اند که در مناجات خود گفتی الهی چگونه خوانم ترا و من عاصی ام و چگونه
نخوانم ترا و تو کریمی ای خداوند اگر تیغ قهر از نیام عدل برکشی پیغمبران معدوم و فرشتگان مقرب نیستی بر
موجود اختیار کنند و اگر گنج رحمت به بخشی کافران ردم دهند جامه فنک برکشند و جان و دل نثار کنند
اگر بر موافقت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سنگ بر شکم نه بستم در مقام مخالفت سنگ بر رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ننهاده ام طاعت اگرچه اندک است بپذیر که نه دامی زد و شی گناه اگرچه بسی است
ببخش که نه از خشم میجوشی بندگی نکردیم و لکن بنده ایم با فعال بس پریشان و پراگنده ایم گناهکاران
توایم و پناه جویان توایم اگرچه نالیم ملک توایم پادشاها منکران داری سیاست جبروت خویش
بر منکران چه رانی جبارا گردنکشان داری که با تو در جنگ اند صلح جویان ایمان را چه رانی بی نیازی
هم از آنست بنده نوازی امید ما در آنست مطیعان خجل شده اند قوت ایشان ده عاصیان
بدبخت شده اند مرهمی شان نه دستگیر و پایمال مکن بیا مرزد گوش دل ده خداوندا اگر نه شاییم
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با تو از ما طلب آزادی کند آن را شاییم که کرم تو ما را از آتش
دوزخ آزاد کند اگر در صف جهاد مردوار شمشیر نمی زنیم بر در تو هر روزی پنج بار سر بر زمین می زنیم اگر
هیچ گناه بتر گناه ما آمرزیده ما را محروم مکن اگر از هیچ کس طاعت با تقصیر قبول کردی طاعت ناسره

ما را بروی ما باز مزن اگر رفیق ما نباشی راه دراز دنیا کی سپرده شود و اگر شفیع گناه ما نباشی نام ما از جریده
بدبختان کی سترده شود با تو این چه جای سود است امروز ما را بیامرز چه جای فرداست بیت
که گفت **مناجات** خداوندا امید ما وفا کن + دلم را از کرم حاجت روا کن + منور دار جانم را بنوری
دلم را زنده گردان از حضوری + الهی محرم اسرار گردان + ز خواب غفلتم بیدار گردان + چو جان را منقطع شد
از جهان دم + تو ما را ذوق ایمان دار آن دم + چو با ایمان ز دو بر وی بجا کم + نیاید از جهان جرم بکم
خداوندا همه بیچارگانیم + دران هنگام چون نظارگانیم + که داند تا بمعنی متقی کیست + سعید از ما
کدام است و شقی کیست + مثنوی ز تو بخشودنست و بخشیدن + ز من افتادنست و لغزیدن +
دل گم گشته را رهی بنمای + مردم دیده را دری بگشای + بد ما نیک شد چو بد ز فتی + نیک ما گشت
بد چو بگرفتی + بسته خویش کن ببر خواهیم + تشنهٔ خویش کن مده آبم + از خواجه سفیان عیینه
رضی الله عنه نقلست که گفتی باز ندارد شما را از دعا کردن معصیت و گناه که حق سبحانه و تعالی اجابت
کرده است دعای ابلیس که بدترین خلق و امام کفر و کافریست چون گفت رب فانظرنی الی یوم یبعثون
قال فانک من المنظرین پس اینجا امید هاست که خداوندی که دعای شیطان که انا کفر است اجابت
کند چون مومن عاصی در انجوانه کی نومید کند اگر گویی چیست فائده دعا و قضا را رد نیست جواب
بدانکه رد بلا بدعا هم از قضاست و دعا سبب است مر رد بلا را و استجلاب رحمة را چنانکه سپر سبب است
مر رد تیر را پس بکند مگر تدافع میشود همچنین دعا و بلا و از شرط اعتراف بقضاء خداوند این نیست
که سلاح بر ندارند و بعد از کاشتن آب نه دهند و گویند اگر قضا بنبات سابق شده است بنجا بر ست
و آنکه تقدیر بخیر کرده است بسبب کرده است و آنکه تقدیر بشر کرده است بسبب کرده است و دفع
آن نیز بسببی نیکو تامل کن در باب تا تشویش تناقض بخیزد و اکنون باید که در دعا و سوال یک حرف
نگاه داری بعضی گفته اند اگر دعا کنی سه بار کنی و بعضی گفته اند پنج بار و بعضی گفته اند هفت بار چون
چنین کند در تحت وعده فاتحه فی الدعا در آید اگر دعا کنی سه بار دعا کنی و اگر سوال کنی همچنین که از ابن
عباس رضی الله عنهما روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون دعا کردی سه بار دعا
کردی و چون سوال کردی سه بار کردی و یک حرف دیگر باید که نگاه داری و آن آنست که در اول
دعا و سوال باید که درود گویی و ختم دعا و سوال هم بدرود کنی که از ابو سلیمان دارانی همچنین روایت

بود برین امید اجابت از ائمه کبار و علماء بزرگوار خواندن سورتها برین طریق آمده است اگر کسے
حاجت بود میان سنت بامداد و فریضه چهل و یکبار سورهٔ فاتحه بخواند و برای دفع شر سورهٔ تبت یدا
هزار بار بخواند و بامید قضای حاجت سورهٔ انعام چهل و یکبار خواندن آمده است و سورهٔ
اخلاص هفت هزار بار آمده است و بجهت دفع خصم سورهٔ نوح هزار بار آمده است و هر که بعد از
نماز دیگر هر روز سورهٔ والنازعات بخواند او را در گور نگذارند مگر مقدار یک وقت نماز هر که بعد از نماز دیگر
سورهٔ عم یتساءلون پنجبار بخواند او را در آسمان اسیر الله گویند یعنی اسیر محبت خداوند بود که هر محبے اسیر
محبوب خود است و اگر کسے در کاری درماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز خفتن صدبار بگوید یا فتاح یا فتاح
خداوند عز و جل بفضل خویش فرجی پدید گرداند و برائے دفع دشواری مهمات سورهٔ یس چهل و یکبار بخواند
و هر که بعد از نماز آدینه پیش از سخن گفتن هفت بار سورهٔ فاتحه و اخلاص و معوذتین نیز همچنان بار
بخواند حق تعالی او را تا دیگر جمعه از غمها و شغلها و بلاها ایمن گرداند و برای دفع تنگی معاش سورهٔ
و هر شب جمعه بخواند و هر که بعد از نوافل و ادعیه در گوشه شود و دست بلند بردارد دو صد بار بگوید
یارب یارب هرچه از خداوند بخواهد بیابد و اگر هزار بار بگوید ما بقطع حاجت برآید ای برادر چون قنوط
ناپسندیده بود امید هر آئینه پسندیده بود و چون امید پسندیده امیدوار اولی تر که پسندیده بود زیرا که وعده
مغفرت گناهان با جمعها مر او راست ان الله یغفر الذنوب جمیعا چنانکه گفته اند نیست که گفته بیت
چون مغفرت است وعدهٔ حضرت دوست + از کردهٔ گناه من چه باک است مرا + ای برادر یکی در خطاب یا
عبادی الذین اسرفوا در نگر نمی گوید یا ایها الذین اطاعوا نمی گوید یا ایها الذین تابوا نمی گوید یا ایها الذین
اتقوا این بشارت و اشارت مرا در اجمله گناهگاران عالم را بسنده است ای برادر بندگان مومن
و متقی و مطیع و تائب بر خود نظری دارند و بر سر کوی کار خود گذری دارند اما سیه رویان گنهگار و بیچارگان
شرمسار از سیاه روئی خود در هر دو جهان سر بر نیاز زدند من کان اضعف کان الرب به الطف
بهر این معنی است رباعی نومید ام از حضرت تو + بسیار شود اگر گناهم + زیرا که بغفور و رحمت نیست
در دنیا و آخرت پناهم + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و هفتم در عبادت برادرم اخو شمس الدین
اکرمه الله بکرامة العابدین بداند که عبادت سرمایهٔ اولیاست و پیرایهٔ اتقیاست و حرفه مرد است
و پیشهٔ صاحب همتانست و فائدهٔ عمر است و ثمرهٔ علم است و طریقت خداوندان بصیرت است و راه سعادت

و جنت ست اما با عقبات بسیار و شقتهای بیشمار و دشمن و راه زن بسیار یار و همراه اندک و این آن راست
که راه بهشت است قوله علیه الصلوٰة والسلام حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات پیغامبر
فرموده صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم که بهشت را بمکروهات و دشواریها گرد گرفته اند و دوزخ
را بآسانی و شهوات گرد گرفته اند با این همه دشواریها بنده ضعیف و زمانه صعب کار دین در قصور
و فتور و فراغ نه عمر کوتاه و اجل قریب و سفر بعید و عبادت توشه است که از آن چاره نیست و چون
نوبت شد تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت دشوار است و خطر او بزرگ ست و ازینجاست که کم
کسی قصد این راه کند و آن کم کند باشد که کسی سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که بمقصود رسد و آنکه بمقصود
رسید او ست عزیز کرده خداوند عز و جل کار بر آمده و مقصود در بر آمده بر تخت مراد نشسته و از همه
آفت رسته بملک ابد پیوسته و بزبان حال میگوید رباعی تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست +
کونین غلام و چاکر درگه ماست + گلزار بهشت و حور خار ره ماست + زیرا که برون دو کون منزلگه ماست
و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا و خلق و شیطان و نفس دنیا حجاب آخرت ست
و خلق حجاب عبادت است و شیطان حجاب دین ست و نفس حجاب از خداوند ست چون مرید جنگ
بزهد زد از حجاب دنیا بیرون آمد و چون جنگ بعزلت و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون
جنگ بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون آمد و چون جنگ ریاضت و مجاهدت زد و از موافقت
موافقت نفس روی گردانید از حجاب نفس بیرون آمد بعده کشف در کشف و مشاهده در مشاهده
در لبیک نگذرد که بیند خود را در صحرای شوق در عرصات محبت افتاده از آنجا در ریاض رضوان و بساطین
انس رسیده و خلعتها و کرامتها از نعم و منعم یافته و حال او چنان شد که تن در دنیا و دل در عقبی چنانکه
در صفت این طائفه گفته اند ابدانهم فی الدنیا قلوبهم فی العقبی پس چون ببرند او را از دار فانی
بحضرت خداوند باقی در مقر ریاض جنت ببیند انجام نفس فقیر حقیر ضعیف خود را ملک کبیر و مملکت
عظیم و انعامی و اکرامی که هیچ کس بوصف آن نتوانند رسید پس زهی سعادت عظیم و زهی دولت بزرگ
و زهی بندهٔ نیک بخت و زهی کار پسندیده و جواب را این معنی در سایهٔ پیر پخته دست دهد و بخدمت این
طائفه در صحبت این گروه میسر شود و لیکن شرط ترک اعتراض ظاهرا باطنا نه در باطن آن کاری بود و نه
در ظاهر اعتراضی باشد که این هر دو شود نخستین مرید بود هر چه قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراضی

نکنند و از قصه موسی و خضر علیهما السلام باز اندیشند تا ترک تصرف توانند گفت زیرا که اگر مریدی مرد دو ولایت شیخی گردد که او را مرتد طریقت گویند هیچ کس از مشایخ او را بجائی نتوانند رسانید اما اگر مرید صادق که بخدمت شیخ تربیت یافته باشد و بعذری باز مانده یا او را نیز اجابت کند آنگاه او بخدمت شیخی دیگر پیوندد باکی نبود چنانکه خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابوالفضل حسن قدس الله روحه بخدمت شیخ ابوالعباس قصاب پیوست رحمة الله علیه و اگر مرید از پیر زلتی بیند قولاً و فعلاً در پناه عجز خود شود تا گشته نگردد چون جمال مخالطه او با شرع آراسته بود و آن یک زلت بر سبیل امتحان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست نکند و آن قبله را بر روش خود نسازد و نگوید که همه روزگار خود چنین است مرید که آن بیند او را از آنجا در باید گشت و دیده بر جمال معاملت وی باید نهاد که آن قوت مغفرت است نه قوت مرید و اگر کسی را همه روزگار بخلاف شرع بیند یا بیشتری از آنجا باید گریخت که صحبت آنچنان کس در رود سوز را فرو نشاند و ایمان را لی کند و ره بر و زند و الغرض چاره نیست عبادت که از علم که علم قطب است و مدار کار بدوست گفته اند که علم و عبادت دو جوهر اند که بسبب ایشان است هرچه می بینی و هرچه می شنوی از تصنیف مصنفان و تعلیم معلمان و نصیحت ناصحان بلکه بسبب ایشانست انزال کتب و ارسال رسل و بدانکه هرچه جز این دو کار است از کار باطل است که در و چیزی نیست و لغو است که در و حاصل نیست و ازین است که خواجه حسن بصری گفته است رحمة الله علیه بطلبید این علم را طلب کردنی که از عبادت باز نمایند و طلب کنید این عبادت را طلب کردنی که از علم باز نمایند چون معلوم شد که چاره نیست مر بنده را ازین هر دو بدانکه علم اولی تر است بمقدم داشتن عبادت از بهر آنکه اصل و رهنمای اوست و ازین است که فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که علم امام عمل است و عمل تابع اوست و دیگر که گفت خواب کردن عالم بهتر از نماز کردن جاهل و عامل بی علم فساد بیش از آن کند که صلاح دیگر که فرموده است الهام کنند بعلم نیک بختان را و محروم گردانند از علم بدبختان را و بدبختی وی از آن سبب است که علم نیاموخت و بی علم عملی کرد که فردا مفیدش نیاید و ازینجاست که زهاد سلف در طلب علم مبالغت کردندی از میان جمله کارها از آنکه مدار کار عبودیت بر علم است اگر مردی خدای را سبحانه و تعالی عبادت ملائکه هفت آسمان و زمین بکند بی علم از جمله زیانکاران باشد ای برادر اکنون دانی چه گفتی که گفته اند دگر مناز که میسوزد که بسیار که روشن و ندگان را همین است حالی بود که اگر عرش و کرسی بشراک نعلین

همت او بنده نه بگوشه چشم بنگرد بهشت و دوزخ را بجای مان بارگاه علو همت خود نه پسندد در دور عین فرح
و بسط بی خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالت در آید که خوکان و سگان عالم برخود در جنت بینند
و مغان آتش پرست را برخود فضیلت شناسد همه بحوها در خود درست داند و همه عیب ها در خود موجود
بیند هر که ورد وی سنگی اندازد شکری در دهانش نهد و هر که لعنتش کند دعای در کارش کند و هر که قفائی زند
و قفائی پیش برد نشنیده همان مرد که در عالم کمال فردیت و مشاهده جمال احدیت نعره سبحانی میزد و دم
بار پسین رشته در گردن مسجد گفت ای پیر طریقت و حقیقت چه می کنی گفت زنار میبرم همو گفت
در آندم باز بستن نگری یعنی من آن ترک نو مسلمانم رباعی گه با کف بر سیم دگهی و سیم + گه با دل
پر نشاط گه بادل ریشم + گه بازپسین خلق گه در پیشم + من بو قلمون روزگار خویشم + بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن و بنده بودن

برادر شمس الدین را بقا باد در طاعت و بندگی
خداوند ای برادر فرزند آدم را که خلاصه آفرینش است سعادت در بندگی است و عزت برادر در شرف افگندگی
است و مقصود از وجود بنده بودن اوست و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و از بنده بودن
به آزادی رسد خواجه ابوسعید رحمة الله را کسی پرسید ما الحریة فقال العبودیة سائل گفت این بچه الآزادی است
فرمود تا بنده نشوی آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بوصل شاد نگشت ای برادر هر کرا طوق عبودیت
در گردن است خواجه عالم اوست تا محققان گفته اند اگر در حضرت خداوند ذو الجلال والاکرام بشر را نازه
خلعت از خلعت عبودیت خلعتی بودی بزرگتر آن خلعت در مقام قاب قوسین او ادنی بخواجه عالم صلی الله
علیه وآله وسلم فرستادندی و هرگز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نه گفتی در مقام عرض ملک و بادشاهی لا ارید ان
اکون ملکا نبیا بل ارید ان اکون عبدا نبیا همه همت بر عتبه عبودیت نهاد و بندگی را بر بادشاهی و دو کون
برگزید ما زاغ البصر وما طغی تا لاجرم بیک جذبه از کعبه بخلوتخانه او ادنی کشیدند و بمقامی رسانیدند که هم مجموع
انبیا با خیش صد هزار پریدن نرسید درین مقام حضرت ذو الجلال والاکرام از عزت عبودیت خلعتی ساخت
و در قالب مبارکش پوشانید سبحان الذی اسری بعبده لیلا و بدین معنی بود که خواجه سهیل تستری رحمة الله
فرمود که حضرت آفریدگار جل علا هیچ چیز نیافرید عزیزتر از نقطه عبودیت زیرا که دلست که خزانه معرفت او است
اگر نزدیک خداوند عز وجل هیچ چیز عزیزتر از دل بودی در معرفت خویش آنجا نهادی اینست معنی آنکه
گفت لا یسعنی سمائی ولا ارضی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن آسمان معرفت ما را نشایست و زمین در خور ما

نیامد دل بندهٔ مومن بود که بار رخت ما کشید آری رستم را هم رخش رستم کشد و آفتاب سلطنت او بر کوه
که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از وی هیچ چیز نیست یکبار پیش نیافت که ذره ذره گشت و جعله
دکا و هر روزی سیصد و شصت بار بر دل مومن میتابد و او هل من مزید نعره میزند و فریاد می کند الغیاث
الغیاث تشنه ام موجودات بسیار بودند و مصنوعات بیشمار لکن با هیچ موجودی این کار نبود که با آب و گل
و چون رب العزت خواست که نقطهٔ خاک را لباس وجود پوشاند و بر سریر خلافت بنشاند ملائکه ملکوت
گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها لطف قدیم جواب داد لیس فی الحب مشورة عشق و تدبیر بهم
جمع نشوند تسبیح و تهلیل شما را چه خطر اگر قبول ما نبود و ایشان را از گناه چه ضرر چون ساقی لطف ما قدح
عفو در دست ایشان دهد فاولئک یبدل الله سیاٰتهم حسنات پس شما راست روید و ایشان
هر گونه روند لکن چون ما ایشان را خواستیم بساط رحمت گستردیم اگر بر جبین ایشان خطی از معصیت
پدید آید محبت ما بلطف آنرا براوارد شما آن بینید که سروکار ایشان با ماست در معاطت
آن نمی بینید که سروکار ما با ایشان است در محبت چنانکه قائل گفته است شعر و اذا الحبیب اتی
بذنب واحد جاءت محاسنه بالف شفیع + آورده اند که روزی ابو علی دقاق رحمة الله علیه این سخن
میگفت که و یحبهم و یحبونه لم یقل لطاعتهم و لا لعبادتهم جردا لمحبة من کل علة یکی از حاضران گفت ما چه جای
دوستی داریم شیخ گفت از وی بپرس او میگوید نه من چون نقطهٔ عبودیت بر اهل هفت آسمان و زمین
عرض کردند آسمانیان گفتند این لقمه نه در خور حوصلهٔ ماست زمینیان گفتند این کار نه بر اندازهٔ بازوی
ماست چون نوبت عرضه برین خاک رسید جرعه کرد و در کشید و گفت هل من مزید حاصل الامر نجات و
درجات بنده را به بندگی حاصل شود و بدین سبب است که مشائخ قدس الله ارواحهم گفته اند که المشاهدات
مواریث المجاهدات و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که مجاهده را در غیر بنی آدم در بعضی حیوانات که قابل
ریاضت اند اثرها است و قیمت ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکی به بسیار و از یکی بهزار رسد
پس آدمی که افضل و اکمل موجودات است اولی تر که ریاضت درو اثر کند و آن شخص مرتاض را از
حضیض بهیمی و سبعی بذروهٔ اعلی ملکی رساند و از حد ولایت ملکی بگذراند و بعالم مقدس رساند که ملک را
با کمال قدس از مقام معین تجاوز نیست الا منتهای آب و خاک را منتهی حضرت پاکست و ان الی ربک
المنتهی و ایشان را در هیچ مقام مقام نه بلکه در هر دو کون دلهای ایشان را آرام نه چنانکه گفته اند السکون حرام

علی قلوب اولیائه ای برادر اهل بصیرت را معلوم گشته است که ضعیف را بقوی عاجز را بقادر و فقیر را بغنی و بنده را بخداوند عزوجل هیچ وسیلت نیکوتر از بندگی و خوبتر از سر افگندگی نیست آن گبران و جهودان و ترسایان دیدهٔ چشم مسلمانان چگونه خوار اند مردان در دیدهٔ خود صد بار از ان خوار تر زند تا خاک در گبران بمحاسن خود نرفتی و آنگاه بر صفتی نبودی که از ان ذره ننگت نیامدی و گمشتی در آن ساعت اگر ذره ننگت از خواجگی دامن ذلت بگیر هنوز قدم اول اجماع اهل طریقت است که هر که خود را بر فرعون زیادتی بیند مدبر است و گفته اند خود را از چشم خلق افگندن آسان کاریست مرد آنست که خود را از چشم خود تواند افگند تا مطرود همه درها نگردی و طلب همه و تنها نشوی و در همه ترازوها ناسره نباشی گمان مبر که عبودیت مسلم گردد اگر نفس از هوای و صبحی کارها کالی و عزولی پیش آرد زنهار مرد باید که در خودبینی وی هولی تغیر نبیند مرد که لیسه در ین حضرت شیری میکنند موری سلیمانی مراد ترا نان و آب خوردن همه دشوار است اما از آنجا که قدر تست یکقدم دنیا بود و دیگر آخرت و سوم قدم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر عزیزی گفته است بیت نوم ادل ده و دیگری بین + روبه خویش و خوان شیر بین + امروز هر کسی را از علم و عبادت خود نظری بود و در لقد کار خویش نگریستی افتد فردا که دیوان استحقاق ربوبیت نصب کنند انبیا را بینی با کمال و جمال و جلال حال خویش می آیند و حدیث علم خویش در باقی کرده قالوا سبحانک لا علم لنا ملائکه و ملکوت را بینی می آیند و صوامع عبادت را آتش در زده گویند ما عبدناک حق عبادتک و عارفان عالم و موحدان جهان را بینی می آیند دست افشانان مجرد و مفلس میگویند ما عرفناک حق معرفتک ای برادر عزا و همه عزها را نعمت ذل کشیده است و جلال او همه جلالها را داغ صغار بر نهاده کمال او همه کمالها را رقم نقصان زده هستی و همه هستی ها را خط نیستی کشیده الهیت او همه عالم را لباس بندگی و سر افگندگی پوشانیده چشم بگشای و حسرت آدم بین و فریاد نوح شنودی کامی خلیل بین و حدیث غیبت یعقوب شنو چاه زندان یوسف ماه رو بین و اره بر فرق زکریا نگر و تیغ بر گردن یحیی بین و جگر سوخته و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و علیهم اجمعین به بین و برخوان کل شئی هالک الا وجهه والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و نهم در بندگی کردن بعبارتی دیگر برادرم شمس الدین زین الله تعالی ظاهره و باطنه بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که غم بندگی خود باید خورد

بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و او خود خداوندی کند بندگی کردن چیست آن کنی که فرماید بنده
بودن چیست چنان باشی که دارند زبان چون و چرا درکشی و شربت دهند و اگر زهر برضا درکشی و خود
در میان در نیائی که مرا این باید و آن نباید که بنده را بر خداوند اعتراض نیست و هرچه کند اعراض نه
عزیزی را پرسیدند که بندگی چیست گفت اعتراض در باقی کردن و قضا را برضا پیش گرفتن و از
زهر دهندت چون شربت نوش کردن و گنج در پیشانی ناننهادن ای برادر بنده بودن خود کاری
عظیم است هفتصد هزار سال آن لعین بندگی کرده بود امایکدم بنده بودن نتوانست علی القطع والیقین
بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته است و از پندار و خطه خود آزاد شده بزرگی را پرسیدند بندگی
چیست گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیزی فرموده است که در عالم هزار هزار عبد الرزاق و
عبد الوهاب و عبد الرحمن و عبد الرحیم یابی اما یک عبد الله کمتر بینی ای برادر هر که حق را به نصیب خود
پرستد او را بنده نصیب خود خوانند نه بنده حق ابو علی سیاه رحمة الله علیه گفته است که ترا پرسند
که بهشت خواهی یا دو رکعت نماز نام بهشت مگیر و بگو که دو رکعت نماز بگزارم زیرا که بهشت نصیب
تست هر جا که نصیب در میان است بلا و مکر آنجا در کمین است موسی علیه السلام چون بر خضر رسید
صلوات الله علیهما دو بار بر وی اعتراض کرد یکی در حق آن غلام دیگر از جهت کشتی شکستن چون نصیب
در میان نبود خضر صبر میکرد چون موسی علیه السلام از نصیب خود جنبید که لو شئت لاتخذت علیه اجرا
قال هذا فراق بینی وبینک اکنون که نصیب در میان آمد صحبت برخاست اهل نظر چون این بدیدند
خود را و نصیب خود را کلی از میان برداشتند و گفتند ما بندگانیم و بنده را ملکی و نصیبی و تصرفی از
کجا که العبد وما فی یده ملک لمولاه اگر قبول است همان و اگر رد است همان و اگر نواخت است همان و اگر
گداخت است همان و اگر بسوزند همان و اگر بسازند همان چه کنی خانه قاضی بری یا سر بدیو از نی
عزیزی بر این اشارت کرده است بیت خواهم بکش و خواه بزن خواه بدار * یکرویه شده است مرا
با تو کار * پس بهشت و دوزخ را بعدم بردند مفلس و بینوا بنده و از قدم در راه نهادند جز خداوند
خویش را ندیدند و ندانستند و نخواستند عزیزی درویشی را دید گفت از کجا می آئی گفت الله
کجا خواهی رفت گفت الله گفت مقصود تو چیست گفت الله پس هرچه سوال میکرد جواب میداد
الله رباعی من نام ترا رکن خود بنگارم * پس دیده بران نام تنم خون بارم * از بسکه دو دیده در غیابت

دارد + در هر چه نگه کنی توئی پندارم + طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت زهر قاتل است
اگر چنانکه هزار سال درین درگاه بباشی و هر چه طاعت و عبادت در عالم است تنها تو کنی پس ترا گویند
که مزد انشائی داد تمام داده باشند در امت گذشته مردی سالها طاعت و عبادت کرده بود و عمر بمجاهدت
و ریاضت گذرانید و بر پیغمبر آن زمانه وحی آمد که او را بگو دوزخی چندین زحمت چیست پیغمبر آن چون این
وحی گزارد آن مرد در طاعت و عبادت بیفزود و در طرب و شادی بر خود کشود مردمان در تعجب بماندند
گفتند این چیست نه تو اهل دوزخی گفت من پنداشتم که در مملکت او هیچ نیز نیدم اکنون که بدوزخ
ارزیدم زهی دولت و زهی قیمت ای برادر هر که خود را بترازوی بقیدی بحکم بطفلان بسنجد ازدے
بندگی درست نیاید گفته بزرگانست ارواح این عزیزان را بر سگان مزابل عرضه کردند هیچ سگے بر آن
التفات نکرد و درویشی در مناجات خود گفته بود الهی بجبتم مبیند و اگر بجبتم نه پسندی به بندگیم بپسند و اگر
به بندگیم نپسندی بسگیم بپسند بامداد آن درراهی میرفت سگے بزبان حال بگفت دوش خود را با بنگاهی
بلند نهادی و تمنائے ما کردی این چه فضولیست تا ما بوده ایم موئی بر وجود ما بر خلاف او نخاسته است
درویش خاک را بر سر کرد و گفت بیت ای کاش که در پای سگان تو شوم گرد + آن بخت ندارم که سگ
کوے تو گردم + خاک در اصل خود خوار و بی قیمت است بعد آنکه بهزار معصیت و خلاف بیالود و ظلومے
جهولی لباس او شد چه بود حق سبحانه و تعالی آن برادر را نظری دهد که خود را چنانکه هست بداند بفضله و کرمه
درین خاکدان و منزل اندوهان و بیت الاحزان روزی چند که بتلائی و بینوائی غم مخور با خر روزے چند در
صحبت رضا بدرقه خطاب عزت ارجعی بجوار کرامت باز گردی و عزت خویش بینی فردا که آدم صلوات الله
علیه با فرزندان خویش در بهشت درآید از درهای بهشت از غایت انبوهی آواز برآید بلکه ملائکه ملکوت
به تعجب می نگرند و میگویند این آن مرد است که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند مردان این را شناخته اند
که اندوه و غم این حدیث چه قدر دارد فرد مرا دلیست اگر ساعتی غمش نبود + بغم کنان شود و غم همی ستاند
دام + سنت جاری بر این است ای دنیا داران شمار از دولت و نعمت و سر درای عزیزان شمار از محنت و
شر در قومی را چنان و قومی را چنین نعمت و عافیت بهر کس دهند اما بلا و محنت بهر کس ندهند
فرعون مدبر را چهار صد سال ملک و عافیت دهند و دران بادی صداعه نکنند اما اگر ساعتے درد و سوز
و محنت دل موسئی خواهد ندهند ای برادر نعمت و دنیا نگر تا کجاست گردن او فراخته یک تاج و هزار

بر سر شان نهاده‌ای محنت و نه اند ده با انکه تا کجاست افتاده اگر بر سر شان گفته اند اگر بتقدیر دران ساعت
که اره بر سر زکریا علیه السلام نهادند کسی از وی پرسید که چه میخواهی از جملهٔ اعضا وجود او آواز بر آمدے
که آن میخواهم تا ابد الاباد بر سر من این اره میرانند والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهلم در
کلمهٔ طیبه برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که مرید پیوسته در حمایت کلمهٔ لا اله الا الله پناه گاه خود
سازد و در خلا و ملا و سترا و علانیة بیک طرفة العین ازین کلمه که حصار اوست بیرون نیفتد خواجه عالم
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده حاکیا عن الله تعالی لا اله الا الله حصنی فمن دخل فی حصنی امن من عذابی
پروردگار عالم جل وعلا فرموده است که لا اله الا الله حصار من است و هر که در حصار من در آید از عذاب
و عقاب من ایمن گشت و بحقیقت اینست که مرید تا در راه هست همه خوف و خشیت راه زنان بر جاست
چون در حصار حصین و قلعهٔ متین خداوند حق تعالی در آمد ایمن شد و دلش مطمئن گشت حکمت این
تقاضا کرد که از کلمهٔ نفی و اثبات حصار سازد که روندگان راه توحید چون بدان حصار در آیند از شر
قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان ایمن گرداند چون مرید را چشم باطن در عالم توحید کشاده
شود وجودے را که بایجا موجود گشته است غیر یابد و نفی غیر شرط توحید داند آتش غیرت
بر افروزد و ما سوی الله را بسوزد زیرا که نفی و اثبات از صفات بشریت است و تا مرید از عالم
بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید نرسیده است نزدیک فقها نفی بعد اثبات آید و نزدیک
اهل لغت اثبات از بعد نفی آید و عارفان را نفی و اثبات خود هر دو شرک بود زیرا که در اثبات از سه چیز چاره
نیست تا اثبات درست آید مثبت و ثابت و اثبات و در نفی نیز سه چیز باید تا نفی درست آید نفی و منفی
و آنکه میگوید مشرک ملحد بود آنکه تشنش بشنید چون مخلص و موحد گردد عجب چون غیر را وجود نیست که را نفی
کند و چون تو خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه این اشارت کرده است رباعی از نفی
اثبات برون صحرائیست * کین خالقه را در آن میان سودائیست * عاشق چو بدآنجا برسد نیست
شود * نی نفی و نه اثبات نه سودا جائیست * این کمال توحید و قدمگاه منتهیانست بادیهٔ لا اله قطع
کرده و بکعبهٔ الا الله رسیده شربت منه بدا و الیه یعود چشیده خواجه سنائی رحمة الله گوید مثنوی تا بجاروب
لا از دلی راه نرسی در سرای الا الله * ای صدف جوی جوهر آگاه * جامه و جان بنه بساحل لا * بر نگر در جهان
عشق و لای * چو حدیث است این حدیث توئی * گفته اند چون جانوری در میان تو ده نمک افتد نمک

گردد چون مخلوقی را در مخلوقی این اثر باشد که ویرا از وی می ستاند و بوصف خود میگرداند چرا سلطان حقیقت
را این اثر و قوت نبود که بنده را در حال استغراق مشاهده ویرا از وصف بشریت بگرداند و بعالم
ملکیت رساند و از مقام ملکیت بگذرانند و او را در نیست گرداند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود
او در میان نشانه عزیزی گوید بیت در شهر بگوی یا تو باشی یا من کاشوریده بود کار ولایت بدو تن
ثمن الجنة لا اله الا الله یعنی هر که بنظر توحید نگرید و وجود موجودات را غیر نبیند و ماسوی الله را فانی و
مستهلک یافت و بقدم همت سوی عالم وحدانیت شتافت بهار بهشت بداد و خلعت
تصدیق صدق عبدی پوشید و شراب وفای نسبت حقه عندی نوشید چنانکه حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرموده است اذا قال العبد لا اله الا الله یقول الله عز وجل صدق عبدی انا الله لا اله الا انا اشهد
وا یا ملائکتی انی قد غفرت بصدق ما قال ما تقدم من ذنبه چون بنده گفت لا اله الا الله آفریدگار
عز وجل فرماید راست گفت بنده من نیست خدای جز من گواه باشید ای فرشتگان بصدق
قول وی جمله جرائمش درگذاشتیم و این گواه گرفتن ملائکه مغفرت بنده برای آنست که
ایشان بر وجه طلب حکمت گفته بودند اتجعل فیها من یفسد فیها چون ایشانرا محبت ماست گناه
چه کند هر جا که محبت آمد عیب کے خاست بیت ذره درد خدا در دل ترا + بهتر از هر دو جهان حاصل ترا
خواجه عالم را خطاب کردند فاعلم انه لا اله الا الله او را گفتند بدان و دیگران را گفتند لا اله الا الله
بدانست که حجاب بشریت وی در غایت رقت بود و لطافت شعاع آن نور که در وقت ظهوری در وی
مودع بود آن حجاب رقیق را محو کرده بود او عیان شد آنچه دیگران را غیب بود پس تصدیق غیب را الهام
بقبول آمد و مشاهده عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق وی این آمد و قولوا انه لا اله الا الله
گفته اند چون سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم از ولایت نبوت در عالم وحدانیت ببصر بصیرت
نظری کردی از کمال وله و حیرت خواستی که وجودش در زاویه عدم متواری افتد و مفاصلش از هم
گشاده گردد و از عالم انسانیت بیرون افتد اما لطف محبوب شحنه گشتی و از برای تبلیغ رسالت
بولایت نبوت باز آوردی تا گاه گاه صدیقه را رضی الله عنها گفتی کلمینی یا حمیرا یا من کلمه چند از
مصالح خود باز ران این منزلیست عظیم مقصود آنکه رستگاری بنده جز در نهاد این طور نیست در
خبر است یؤتی الرجل یوم القیمة الی المیزان فیخرج له تسعة و تسعون سجل کل سجل منها مد البصر مکتوب

فیها وخطایاه وذنوبه فتوضع فی کفة المیزان وتخرج قرطاس قندار انملة فیها اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمداً عبده ورسوله فتوضع فی کفة اخری فترجح علی خطایا وچون خلق در عرصات حاضر آیند ومیزان عدل
نصب کنند ودران مجمع بنده را بیارند نامهٔ اعمال او نود ونه سجل بود طول هر سجلی چشم دیداری بود حاضر
کنند ودر کفه میزان نهند وآنچه سیاست وخطایات بنده باشند پس از خزانه عزت کاغذی بمقدار
انگشتی که در وی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بیارند ودر کفه دیگر نهند بر آن سجلات غالب
آید بنده از وعیدهای هاویه درکات خلاص یابد ودر ساحت فردوس در درجات وکرامت فرود
آید بزرگی گفته است مصرع هر کرا چاشت دادند امید است که شامش دهند + شب وروز در
گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گرداند که بر جمله کلمات دیگر غالب آمده بود در تنگ
مکن تا قافله بگذشت وقت تنگ است وفرصت عزیز اگر وقتی چند رکعت نماز کند چنان تصور کند
که چندان معصیت کرده است نه چنانکه قرائی که اگر شب دو رکعت نماز کند روز دیگر منت هستی خویش
بر آسمان وزمین نهد واز ذرات وجود او بزبان حال این ندا می آید ای سلیم دل اینجا از کعبه بتخانه
می سازند عابد هفتاد ساله لعین ابد میگردانند چه دیده در عبادت خود کشائی مرد محقق باید نه قرائی
مرد قرائی آن بود که شبی دو رکعت نماز کند وانگاه روز دیگر خواهد که عالم از آن حدیث پر کند اما
محقق آن باشد که از شرق عالم تا بغرب عالم پر از سجده کند وانگه بآب بی نیازی فرو گذارد ودر قدم اول
مفلس وبینوا بود عزیزی میگوید روزگار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم از هر گناهی
سه هزار بار توبه کردم هنوز در خطرم ای برادر اگر توانی که بر خویشتن هیچ چیزی نه بندی کاری عظیم ونیکو بود
آن مردان که درین راه آمدند با خود جنگی کردند چنانکه آن جنگ را هرگز صلح نبوده والسلام + بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب چهل ویکم در ایمان عریان برادرم شمس الدین زینه الله باخلاق الایمان بدانکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت چنین کرده است الایمان عریان ولباسه التقوی
در ایمان بند نیست ایمان بند کشا است ایمان کلید بندهاست نه عین بند است عقل بند است
کشاینده مرید را از هرچه در تحت آفرینش آمده است برهنه باید شد تا جمال ایمان او را آشکارا شود
اما تو عاشق وجود خودی ترک آن نداری که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد ونام نیکو را بنام زشت
بدل توانی کرد وسلامت را بملامت توانی فروخت هر روز از مدرسه خرامان بیرون آئی ودر صومعه

شوی تا کلاه خواجگی و پارسائی و علم و جاه بلند تر افراشتی و زبان درازتر گردد و میدان سخن فراخ تر شود و ابتلا
گردن کشی تو بر خلق بیشتر شود در عام بعلم خود فضل نهی و بر خاص تران معروف خود بر تر دانی ای
برادر حقیقت دان که باین بضاعت نا سره مراد ترا درین حضرت راه نیست لقمه که موصله باز را آفریده
اند در حوصله ما گنجشکان کجا گنجد قبائی که برای صاحب دولتان دوخته اند بر قد بیدولتان راست
کجا آید هر روز سخن باریک تر و روزگار تاریک تر باریکی در رقت ببایدنه در گفت اگر گفت وا د
خود از ما هرزه گویان فردا نخواهد با ما آن همان کنند که با فرعون و نمرود و ابوجهل و ابولهب خداوندان دین را
خود سخن نیست که همه نسبتها از ایشان فرو ریخته است دامن ایشان از هر چه گرد آفرینش برنشسته
است پاک دست ایشان از هر چه داغ حدث دارد در قم کن فیکون کوتاه تجلی بر دل تافت تا ایشان
نبود تجلی او را دیدند در رویت او مستغرق شدند خود را ندیدند و خود را نبودند از شادی بود وی خود را
فراموش کردند تجلی خویش را بودند گفتند و نه گفتند شنوند و نه شنوند رفتند و نه رفتند نشستند و نه
نشستند بود ایشان نبود و نبود و در گفت ایشان گفت نبود گویندگان گنگ بودند و در شنود
ایشان شنود نبود شنوندگان کر بودند جاهلان بودند با حوال خلق و غافلان بودند در حضرت حق خاک
این عالم و آن عالم از اقدام ایشان خبر ندارد بدل با حق و بتن با خلق نیک آمد خلق را نه نصیب خود را
که ایشان خود را نبودند مرد را بر کار حکم نکنند بر ذوق حکم کنند مرغ را بر مین حکم نه کنند بر فرود آمدن
حکم کنند کرکس بلند تر پرد و لکن بر مردار فرود آید و باز بلند نپرد و لکن صید کند زنده کند
که آن زنده را ذوق نبود پس زندگی طلب باید کردن که تا جان محرم آن زندگی نیاید و بجان آن
زندگی نیابند هر که بجان اینست غلام اسباب شد باید چو و هر که بحق زنده است باب غلام او بود و با حق
زیستن جز در عالم توحید نبود و تا در دیدن خود است که من یری نفسه فقد اشرک و در بدن پیدا آمدن
نیست و پیدا آمدن از غرامت خالی نبود که غرامت ترا نه پیدا آمدن اختیار نیست آبی که حقتعالی اندر فرزند
آفریده ما دام که درجای خود است حکم شرع بر وی متوجه نشود و غسل واجب نیاید چون از جای خود در صحرا
پدید آید غرامت غسل بر وی واجب شود خواه بر وجه حلال خواه حرام هر گوینده که در گفت خود پیدا آمد خواه
کلمه لا اله الا الله گوید خواه انا ربکم الاعلی از ینجا معلوم کن تاویل قول امام شبلی رحمة الله علیه که گفت
ان صلیت اشرکت وان لم اصل کفرت اگر نماز گزارم شرک بود و اگر نگزارم کفر بود و هر علمی که ترا تو

دو اند آن علم بحقیقت حجاب تست و هر علمی که بدو دو داند آن علم بحقیقت است و عالمانی که در بند
حواس خود مانده اند از آنست که علم ایشان از راه محسوسات حاصل شده است و هر که در بند محسوسات
بماند محجوب گشت از فوائد غیبی باز ماند و علم که از چشمهٔ زندگانی زاید تا او را بمدد حواس حاجت نیاید در عالم
حواس هر چه رود بتوقیع روزگار او رود و هر علمی که ترا بتو مشغول نکند و کس را بتو مشغول نکند آن علم
حجاب راه نیاید استاد ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه گوید ما علم که کسب کردیم در حال فترت
کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرود آمد و منزل کرد با او نباید آویخت که او در حجاب حرف مانده است
همچنانکه کسی بادام دارد بادام بیند در پوست اما منفر بادام بود پوشیده است و جوهر نه در پوست است
در مغز است پوست پوشش معنی است تا معنی برهنه اهل ظاهر نشود این حدیث از دفتر علماء ظاهر نباید
اگر این حدیث در پیش علماء ظاهر برخوانی ترا گویند این سخن بیهوده و تعطیل شرع است و قومی دیگر گویند
که این جبر محض است بدانکه این نه جبر است نه قدر و نه تعطیل شرع توحید محض است کسی برین اشارت
کرده است بیت بنده جائی رسید محو شود * بعد از آن کار جز خدائی نیست * ای برادر آن کلیسا
نشاید که مسجد گردد و آن مزبله را که جای صدر گردد اما اسباب در میان جریان سنت برین است
پارهٔ آهن مکدر با زنگ نشاید که آئینه شود که عکس اشیا در وی نماید اما بعد آنکه استاد او را در کورهٔ
آتش در آرد و بر سندان سخت بکوبد و از خبث و کدورت پاک کند پس صقال را فرماید تا زنگ از وی
بزداید اول چیزی که در وی پدید آید جمال صقال بود و همبرین قیاس پارهٔ وجود بشریت در
کورهٔ ریاضت باید انداخت و بر سندان مجاهدت باید کوفت پس بصقال عشق باید سپرد تا
زنگ صفات انسانیت از وی بزداید در حال عکس عالم معنی در وی پدید آید در وا بود که بادشاه را
بری دیدن جمال نشاید چنانکه کسی گفته است بیت ما آئینه ایم و او جمالی دارد * او را از برای دید
او در بایم * بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و دوم در صدق ایمان برادر شمس الدین
بداند که راستی ایمان بزرگ داشت خداوند است و ثمرهٔ بزرگداشت شرم داشتن از خداوند است
و چون ایمان بود سر را مشاهده بود چون مشاهدت درست آید تعظیم بجای آید چون باطن تعظیم آمد
ظاهر تبع باطن آمد و چون باطن را تعظیم بینند شرم دارند از خلاف کردن و مشاهده نزدیک این طائفه
دیدار باطن باشد و دید از ظاهر و این لفظی است کوتاه لکن علم دو کون در زیر وی است و جملهٔ سخن آنست

آنچه

بهمان مقدار که سر را بحق مشاهده افتد غیر حق ازوی ساقط گردد چون کمال غناء حق مشاهده گردد
همه طمعها ازوی ساقط گردد و چون کمال قدرت حق مشاهده گردد همه خوفها ازوی ساقط گردد
چون کمال حق مشاهده گردد او را با حق چنان انس افتد که انس غیر حق ازوی ساقط گردد و چون
کمال فضل حق مشاهده گردد رویت افعال و احوال ازوی ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشاهده
گردد او را با حق چنان انبساط بود که همه کون را بوی حاجت افتد و چون کمال قهر حق مشاهده گردد
و همه تدبیرهای او ساقط شود و چون کمال بی علتی افعال حق مشاهده گردد بر هیچ افعال
خود او را اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد از بیم قطعیت او را آرام و قرار نماند سر اینست
که گفت نظم هیچ نه در محمل و چندین جرس + هیچ نه در کاسه و چندین مگس + خلوت خود ساز عدم خانه را
باز گذار این همه ویرانه را + پس اگر چندانی صدق ایمان نباشد که مشاهده یابد باری چندانی صدق
ایمان بباید که بداند اگر من شاهد حق نه ام حق شاهد من است هم چندان تعظیم دارد که از مخلوقی دارد
پس آنکه روا ندارد که حق ازوی بد بیند روا ندارد که خلق ازوی بد بیند و این بزبان اهل معاملت
است اما نزدیک اهل حقیقت این خود کفریست که اگر شرم از حق تعالی هم چندان بود که از خلق نزدیک
وی با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود کافر است پس حال ما سیاه رویان که ما را شرم خلق از
خدای تعالی بیشتر است چه گونه بود کجا من و تو و کجا ایمان ازینجاست که گفت بیت چون مرد دین
نبودم کیش مغان گزیدم + دین رفت از میانه زناری به بستم + اگر یک تاویل بزرگان دین زین مسلمی بود
دمار از من و از تو دیرست که بر آمدی از درگاه اسلام رانده و در بتکده جای فردای برهمن بار ده رو کرده ام
اسلام را + یا چو من گمراه را در پیش بت هم بار نیست + و آن تاویل آنست که همواره خلق از ایمان
ترسان باشند و بر کرم ایمان اعتماد دارند پس این ترک مبالات از من و تو نه از بیحرمتی است
و لکن از کمال کرم حق است و بسیاری تجاوز بنده بی ادب کند باز چون مخلوقان تجاوز نکنند از نوم
ایشان بنده ترسان باشد بر این معنی است نه بر معنی تقدیم خلق بر حق بدین یک تاویل بزرگان امید
باقی بماند و اگر نه زنار خود که ایمان می بند اشتیم بچشم خود دیدم ازینجا است که گفت آن سوخته رباعی
بستر ونیست هر انچه بنگاشته ایم + بفگندنی است هر انچه برداشته ایم + سودا بود است هر انچه پنداشته ایم +
دردا که بعشوه عمر بگذاشته ایم + و این چنانست که خواجه معاذ رازی رحمه الله گفت و اسیاه نامه ایان

عقلی لیس بعلم بالمعاینة چون این قرب علم ببنده اند که حق تعالی همی بیند و همی داند میان بنده و میان معصیت
هزار حصار آهنین گردد که حال بنده اندر وقت معصیت کردن از سه بیرون نیست یا جلال حق فراموش
کرد و مکافات نسیان باوی این بود نسوا الله فانسٰهم با خود همی نداند و از جلال حق خبر ندارد
اگر حالش این نیست خود خداوند نشناخته است و با همی داند و یاد دارد و با این همه جفا کند بحیرتی مست
اگر صد هزار ایمان دارد یکی با وی نماند یعنی چون آن بزرگ را پرسیدند که خدای را چه شناختی
گفت هرگز قصد نکردم بمعصیتی مگر آنکه چون نزدیک خداوند تعالی یاد کردم از وی شرم داشتم
و بگذاشتم و این قرب قرب قدرت است ببیند توانائی وی بگرفتن بهر نفسی و بهر لحظه و بهر خطرتی تا حال
وی چنان گردد که پیش خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح کی تواند آوردن و شاید که این قرب
قرب معرفت تعظیم باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از مخالفت
دوری بود هر کرا از جفا دوری نیست شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون حرمت
نیست تعظیم نیست و چون تعظیم نیست خود مشاهده نیست و چون مشاهده نیست معرفت نیست
ازینجا معلوم کنند فتوی صاحب شرع الحیاء من الایمان لا ایمان لمن لا حیاء له و نیز گفت الحیاء
من الایمان بمنزلة الراس من الجسد چون هیچ جسد بی سر بقا نیابد دلیل است که هیچ ایمانی بی شرم
بقا نیابد رباعی ای دل فاسق بگو این چه تبه کاریست + فسق نباشد بگو این چه گنه کاریست +
وعدهٔ مهر و وفا میکنی ای بی صفا + ترک نگیری جفا این چه وفاداریست + قیل المؤمن منیب انقلب
الی ربه مومن منیب انقلب پروردگار خویش بود یعنی هر وقتی که باشد و هر حالی که باشد
بخداوند خویش باز گردد بیان این قصه سلیمان پیغمبر و ایوب پیغمبر صلوات الله علیهما ست
یکی نعمت یافت و دیگر بلا یافت و نعمت و بلا ضد اند لکن هر یکی را از ایشان از آنچه بود بخداوند
باز گشت بود و این یک با نعمت نیاز امید بمنعم باز گشت بشکر نعم العبد ثنا یافت و آن دیگر می اندر
بلا مبتلی دید بصبر بوی باز گشت و از بلا ننالید نعم العبد ثنا یافت و در جمله رجوع بحق عز و جل آنست
که هر چند مر بنده را پیش آید از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و بهر دو بحق توان رسید و از
حق توان بریدن اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعت است یا معصیت و بهر دو از حق
توان بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق بهر دو آن باشد که طاعت خود بیند و معصیت نه بیند

چون طاعت خود دید منت فراموش گرد و چون معصیت ندید حرمت فراموش کرد این هر دو بنده را از قطعیت
باز آورد اما بحق رسیدن بهره و چنان باشد که طاعت نه بیند و معصیت بیند چون طاعت نه بیند
نگر مفلسے بند و د تضرع و سوال پیش رود نه باستحقاق همه نظاره منت گردد نه نظاره خدمت
و چون معصیت بیند بعذر رت پیش رود نه بیحرمتی و دیدار تعظیم مر او را از معصیت باز دارد و هر دو
مر او را سبب وصول گردد سر اینست که گفت فرد فتقی که توبه باشد پایان کار او + بهتر که ز طاعتے
که به پیند سر کشد + و گفته اند المومن محترق لقربه صارخ من بعده مومن ساخته قرب وے بود و فریاد
کننده از بعد وی بود از ینجاست که گفت رحمت بر جانش باد نظم تا نقش قبا چه عشق باز د + آنکس
که بدید کبر یار ا + از مایۂ بیچارگی قطمیر مردم میشود + ماخولیای مهتری سگ میکند بلعام را + هر چند قرب
یافته باشد فریاد همی کند گوئی نیافته است چون مطلوب را نهایت نیست هر چند جوید هنوز ناجسته
است و هر چند یابد هنوز نایافته است ازین معنی سوخته از قرب و زیاد کننده تر از بعد اینست
که گفت بیت تا یار جمال خویش ننمود + مسکین دل من دمی نیاسود + و شاید که معنی آن
بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست که هر دو بحق است چنانکه وی بکس نماند کار وے
بکار کس نماند شاید که مر بعد را لباس قرب پوشد و مر قرب را لباس بعد پوشد که کار وے
بر قیاس راست نیاید چون چنین باشد هر چند بر خویشتن خلعت قرب بیند از مکر بعد ایمن نباشد
و خوف همه نعمتهار ا محنت گرداند و لذت از همه نعمتها بستاند از خوف مکر لذت قرب نزدی بر بود
با قرب آرام نیابد و با چیزے که آرام نیابد وجود وی عدم گردد این معنی محترق بود لقربه و فریاد
کننده از بعد باشد سوخته گفته است بیت بنده را با تو چه نسبت که بگنج خوبی + پادشاهے
تو و من مفلس ما در زادم + ای برادر احکام الهی از قیاس عقول منزه است آدم صفی صلوات
الله علیه چه کرد که جبۂ صفوتش بر پوشانیدند و ابلیس مدبر چه کرد که لباس ملکی از سرش بر کشیدند
اگر اصطفا را صفا علت بودی اینک خرمن علت را آتش در زد که با دل قدمش در جنت عدن
بردند اگر در ابلیس معصیت اصل قیاس سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را
گفتند آدم را سجده کن نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخورد پس چه سبب بود آنرا تاج
اجتبا بر کلاه اصطفا زیادت گشت و این مدبر را رد ے کردند که هرگز قبول را بوے

راه نی خاک بر سر میکند و میگوید رباعی نی روز بی نه جای فریاد مرا + نی نیز کند بوصل خود شاد مرا +
بنگر که بعاقبت چه افتاد مرا + معشوق بدست دشمنان داد مرا + هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه
و جبها دوخته بودند و هنوز ابلیس سر باز نزده بود که تیغ لعنت بزهر قهر آب داده بودند آن مدبر
میگوید اگر ما را فرمودندی که آدم را سجده کن نکردم آدم را گفتند گندم مخور خوردی بیکی ازینجا است
که گفت مثنوی نی مکن چندین قیاس ای حق شناس + زانکه ناید کار بیچون در قیاس + عقل در سودای
او حیران بماند + جان زعجز انگشت در دندان بماند + در جلالش عقل و جان فرتوت شد + عقل
حیران گشت جان مبهوت شد بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و سوم در شکر نعمت برادرم
عز شمس الدین بداند که اسلام سر همه نعمتهاست بر تو باد که از شکر این نعمت یک زمان خالی نباشی
و چنان تصور کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شدهٔ و شکر نعمت اسلام گفتی تا ابد هم حق این نعمت نگذارده بودی
روایتیست که چون بشیر از مصر نزد یعقوب پیغامبر علیه السلام رسید بشارت یوسف پیغمبر علیه السلام ویرا داد
یعقوب پیغامبر علیه السلام گفت بر کدام دین گذاشتی گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و
بر بود که بدین نعمت یکزمان ایمن نباشی که روایت کرده اند از سفیان ثوری رحمة الله علیه که گفت
هر که از زوال اسلام ایمن شود البته اسلام از وسالب گردد نعوذ بالله منها و هم ازین بزرگ
نقلست که در هر نفسی گفتی اللهم سلّم اللهم سلّم چنانکه کسی در کشتی وقت غرق شدن گوید و از عارفی منقولست
که گفت پیغمبری از حضرت عزت سوال کرد از حال بلعم باعور و انکه او با چندان کرامت و علم که اگر
سر بالا کردی تا عرش مجید بدیدی و اگر در زمین بدیدی تا تحت الثری بدیدی و در مجلس او دوازده هزار
عالم علم گرفتندی فرمان رسید که او را نعمتها دادیم شکر نگفت اگر در همه عمر یکبار شکر گفتی هرگز آن نعمتها
سلب نشدی و سلب نعمت بعد از نعمت دشوارترین عذابست ازینجا گویند الفراق بعد الوصال
شدید از حکما نقلست که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز است یکی رنجوری در غربت
دوم درویشی در پیری و سوم مرگ در جوانی و چهارم نابینائی بعد از بینائی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر گوئی
کار بدین دشواری کدام کس را قوت آن باشد که شرائط شکر بجا تواند آورد بدانکه قرآن مجید همین فتوی میدهد
که میگوید و قلیل من عبادی الشکور لا بسفر باید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا کسانیکه مجاهده
کنند در راه ما راه نمونی کنیم ایشانرا پس چون بنده ضعیف بانچه بر دیست قیام نماید چه گمان بری که به درگاه

بجد

قدیر وغنی و کریم و رحیم که ضایع گذارد حاشا و کلا و اگر گوئی عمر آدمی کوتاه ست و عقبات راه دراز
سخت چگونه عمر وفا کند که آدمی آن همه شرائط بجای آرد و آن عقبات را قطع کند بدانکه عقبات راه
بسیار است و شرائط در و سخت است ولکن چون خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز برو کوتاه کند
و دشوار برو آسان گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک است این راه و چه آسانست این کار
ازینجاست که بعضے بزرگان گفته اند که راه بحق دو قدم است و این متفاوت است تا کسی باشد که عقبات
را در هفتاد سال قطع کند و کسی باشد که در بیست سال قطع کند و کسی باشد که در ده سال قطع کند
و کسی باشد که در یکسال قطع کند و کسی باشد که در یکماه قطع کند بلکه در یک هفته قطع کند بلکه در یک ساعت
قطع کند و کسے باشد که بتوفیق خاص الهی بیک لحظه قطع کنند یعنی اصحاب کهف را یک لحظه بیش نبود
که چون در ملک و قیانوس تغیرے بدیدند گفتند ربنا رب السموات والارض بدیدند آنچه درین راه است
از حقایق و قطع کردند این راه را و از جمله متوکلان و مستقیمان گشتند و این همه راه ایشان را بمقدار
یک لحظه حاصل شد و سحره فرعون را همچنین بود مدت ایشان مگر یک لحظه که چون بدیدند معجزه موسے
علیه السلام گفتند آمنا برب العالمین و راه بدیدند و قطع کردند از ساعتے تا ساعتے بلکه کمتر از ساعتے
از جمله عارفان شدند و مشتاقان لقاے حضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندا بر آوردند لا ضیر انا الی ربنا
منقلبون نیست زیانی ما را بکن هرچه خواهی که ما سوی پروردگار خویش باز گردنده ایم همانا نیست
که گفت بیت گه کمس اره و بذ تا بپیشگاه + که کند مرگربه را مکشوف راه + در حکایت که خواجه ابراهیم
ادهم رحمة الله علیه بعد چنانچه بود در کار دنیا چون روے از دنیا بگردانید و این راه را سلوک کرد گذشت
بر دیگر بمقدار یک نمازی که از بلخ تا بمرو رسیدن چنان شد که مردی از پل در آب می افتاد بدست اشارت
کرد که بایست آن مرد در هوا بایستاد و از هلاک نجات یافت و رابعه بصریه کنیزکی بود عمر برآمده بود از
بصره میفروختند کسی در و رغبت نمیکرد و بسبب آنکه عمرش برآمده بود یکی از بازرگان بصد درم بخرید آزاد
کرد و رابعه سلوک این راه اختیار کرد و عبادت پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علماء
بزیارت او آمدن گرفت بسبب بزرگی منزلت او اما آن بید ولت که خداوند در باب وی عنایت نکند
او را بنفس او باز گزارد و بسا باشد که در یک شاخ از شاخهای عقبه هفتاد سال بماند که قطع نتواند کرد
همیشه تبار و فریاد کند که چه باریک است این راه و چه مشکل ست این کار پس بدانکه هر که رد او بیک

اصل بازمیگردد و ذلک تقدیر العزیز العلیم و اگر گوئی چرا این مخصوص آمد بتوفیق خاص و آن دیگر محروم آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک اند ای برادر دیریست که در عالم این ندا در داده اند که لا یسئل عما یفعل همه عقل و علم اینجا منعدم است چنانکه گفت مثنوی صد هزاران سر درین ره گوی شد بسکه خونها زین سبب در جوی شد + صد هزاران عقل اینجا سر نهاد + وانکه او ننهاد سر در سر فتاد + وازینجاست که بزرگی گفته است + تلقنی مسئلة القضاء والقدر مسئله قضا و قدر مرا بکشت و مثال این راه مثل صراط است در آخرت یعنی چنانکه کسے باشد که بر پل صراط همچو برق بگذرد و کسی باشد که چون باد بگذرد و کسی چون پرنده گذرد و کسی باشد چون اسپ گذرد و کسی باشد چون آواز دوزخ بشنود بیفتد و کسی باشد که سکان دوزخ بگیرندش و در دوزخ اندازندش پس این دو صراط باشند صراط دنیا و صراط آخرت مر نفسها راست هولها و اهل بصائر ببینند و صراط دنیا مر دلها راست هولها و اهل بصیرت ببینند و اختلاف احوال سالکان در آخرت بسبب اختلاف ایشانست در دنیا پس تامل کن و چنانچه حق معرفت است در یاب تا باشد که بر سر کاری توانی رسیدن که بجز هیچ جاے نرسد چنانکه گفت بیت ازلی صاحب خبر آنست کار + بیخبر از اجه غم روزگار + اکنون بدانکه حقیقت درین کار آنست که این راه در درازی و کوتاهی چون راهی نیست که از اسباب قطع توان کرد بلکه قطع این راه بدل است برحسب قاعدهٔ بصائر و اصل در و نور سماوی و نظر الهی است که در دل بنده افتد که بدان نظر کار ملک و ملکوت بنظر یقین ببیند و این نور بسا باشد که بنده صد سال بطلبد و نیابد و دیگری در ده سال بیابد و دیگری در یکروز و دیگری در یکساعت بیابد و دیگری در یک لحظه لغایت رب العالمین و بر بنده واجب است که انچه فرموده بجا آرد و کار خود مقسوم و مقدور است و حاکم عدل خداوند است یحکم ما یشاء و یفعل ما یرید و اگر گوئی چندین جهد و عمل برای چیست چون کار مقسوم و مقدور است این سخنی بود که دلیل کند بر غفلت تو که جواب آنست که گوئی انچه بندهٔ ضعیف مے طلبد این همه عمل و جهد در مقابلهٔ آن چه چیز است میدانی که بندهٔ ضعیف چه می طلبد اول انچه می طلبد دو چیز است یکے سلامتی در هر دو سرای دوم ملک و کرامت در هر دو سرای اما سلامتی از آنکه دنیا دفتنها، او چنانست که ملائکه مقرب با لباس طهارت از دل بسلامت نماندند چنانکه قصه هاروت و ماروت شنیدهٔ روا نیست که چون روح بنده را بالای آسمان برند ملائکه هفت آسمان به تعجب گویند چگونه نجات یافت این از سرای که بهترین ما آنجا

هلاک شدند او هو لها و تخیلهای آخرت بحدیست که انبیا و رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند نمی خواهم
از تو مگر نفس خود را پس چگوئی سلامت ازین کار اندک بود الا ملک و کرامت و آن ملک نفاذ تصرف
و مشیت است و این بحقیقت در دنیا مر اولیا راست که برو بحر ایشان را یک قدم است و آدمی و پریان
و بهائم و وحوش و طیور مسخر ایشان اند هر چه خواهند آن شود از آنکه نخواهند مگر آنچه خواست خداست و
آنچه خدا خواسته است لامحاله بشود پس چگوئی در مقابله این چنین ملک دو رکعت نماز گزاردن و یا دو
درم صدقه دادن و یا دو شب بیدار بودن بسیار است فی والله اگر آدمی را هزار هزار نفس باشد
و هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد همچو عمر دنیا و این همه را درین مطلوب عزیز بذل کند اندک بود
ای برادر هر چند که بنیت آدمی از آنجا که نظر من و تست قوی مختصر است اما از روی معانی و کنوز
و رموز که در و مودع است عالم اکبر است کواکب که درین عالم بلند اند و این ماهتاب که بر شکل شتابست
و این آفتاب که سلطان همه است و روشنائی عالم بدوست همه که نور گیرند از دل مومن نور گیرند
و دل مومن که نور گیرد از نظر حق سبحانه و تعالی گیرد عرش بیافرید بمقربان داد و بهشت بیافرید برضوان
داد و دوزخ بیافرید بمالک داد چون دل مومن را بیافرید گفت القلب بین اصبعین من اصابع
الرحمن داد تا دل بین اصبعین فضل و عدل است گاه نسیم فضل بروی بود و نازان گردد گاه سموم قهر بروی
جهد گدازان گردد میان و این دو صفت مدهوش و میان این دو حالت بیهوش کار او دست
هر انیست که گفت رباعی که شربت وصل تو مرا مست کند + که ضربت هجر تو مرا پست کند + چو بگذارم
ز هجر تو نقدی زغمت + نقدی دگرم عشق بر دست بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و چهارم
در شرک خفی برادر شمس الدین بداند که پیغامبر فرموده است صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم الشرک
اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء گفت شرک پنهان ترست اندر امت
من از رفتن مورچه بر سنگے سیاه اندر شب تاریک پس بدانکه این شرک اگرچه اصل ایمان را بر
ندارد لکن اندر حقائق ایمان و فوائد وی نقصان آرد و این چنانست بمثال که زر خالص هم
زر است و زری که غش با او بود هم زر است ولکن قیمت زری که با غش بود برابر قیمت زری نبود
که در وی غش نبود بحقیقت ایمان توحید است و توضد شرک است نه بینی تا اصل شرک برندارد
توحید وی حاصل نیاید چون اصل شرک برداشت اصل توحید پدید گشت و چون خواهد تا ایمان وی

وتوحید در حقیقت گردد هر آلایشی که ایمان را بیالاید از خویشتن ساقط کند و آن آلایش شرک
خفی است و معنی شرک خفی مضرت و منفعت از غیر حق دیدنست و خوف و رجا بغیر حق آوردنست
و دقائق ریا و خفایای تصنعات و کوامن اعجاب و حلاوت گرفتن از مدح خلق و گداخته شدن
بر ذم خلق این جمله از شرک خفی است فرمان شرع اینست واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا شعر اینست
که گفت نظم نکوگوی نکو گفته است بالذات + که التوحید اسقاط الاضافات + جز او در وحدتت پیوند
جویم + توئی مطلوب طالب چند گویم + بزرگان گفته اند شرک جلی ست و شرک خفی اندر است
پیغامبر رونده است چنانکه اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفته اند یکی از ان معانی آنست که
او را بذهب نمل مانند کرد و ذهب نمل را حس نباشد و نه هیچ سمعی آواز اقدام او بشنود و نه هیچ
بصری حرکات اقدام وی ببیند همچنین شرک خفی اندر بنده برود و بنده خبر نباشد رباعی مست
نه چنینی که کمین کرده اند + کارشناسان نه چنین کرده اند + خرج پی دونان زنند + قافله محتشمان میزنند
و آنگاه آن رفتن را بر سنگ وصف کرد نه بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون رفتن را اثر بماند بدیدن اثر
بتوان دانست که رفته است و چون بر سنگ رود اثر نماند از رفتن کسی را خبر نباشد این دلیل است
که شرک خفی بر بنده برود چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف کرد به شب تار ریگ از بهر آنکه صفا سنگ
سیاه باشد و نمل بذات خویش سیاه باشد و شب تار ریگ سیاه باشد و سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی
نتوان دید همچنین چون شرک خفی متواتر گردد و ظلمات گرداند صغیره کار کبیره بکند در جمله ایمان همه حق دیدنست
و همه او را بودنست هر که اندر کونین چیزے غیر او دید شرک است عزیزی برین اشارت کرده است
مثنوی چون یکی دانی و یکی گوئی + بدو سه و چهار چون پوی + با الف هست ب و ت همراه + ب
و ت بت ختم الف الله + و دلیل این خبر حارثه است که چون دعوی حقیقت ایمان و دلیل درستی دعوی
خویش که قائم کرد بقطع منفعت و مضرت از غیر کرد نه بینی که گفت استوی عندی ذهبها و فضتها
و حجرها و مدرها اصل همه منافع زر و سیم است که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک
وی با سنگ و خاک برابر گشت و منفعت نفس اندر خوردن و خفتن است هر دو بر داشت و گفت
اسهرت لیلی و ظمأت نهاری و فائده آن خاص انتفاع است بوی چون آن انتفاع از دنیا حاضر
قطع کرد این حاضر مر او را غائب گشت چون او را حقیقت ایمان خویش قائم کرد مصطفی صلی الله

علیه

علیه و آله وصحبه وسلم مرا درا گفت اصبت فالزم رسیدی پس لازم گیر سر انیست که گفت مثنوی خلق
تا در جهان اسباب اند + همه اندر شب اند در خواب اند + ترک ترتیب زحش توحید است نقض
ترتیب محض تجرید است + و نیز پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت لا راحة للمؤمنین دون لقاء الله
راحت مومن آنگاه باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان وی با نقطاع گردد اگر اندر دنیا صفت
وی این گردد دنیا او را بصفت قیامت گردد چنانکه مر حارثه را گشته بود مثنوی هر که جوید ولایت
تجرید + وانکه خواهد ولایت توحید + از درونش نباید آسایش + وز برونش نشاید آلایش +
کشف اگر نبد گردرت برتن + کشف راگفش سازو بر سر زن + سگ درون همت استخوان
جوید + بچه شیر مغز جان جوید + واین نگردد مگر بسقوط شرک وسقوط نبود مگر بقطع علائق پس هر که از
خدای عز وجل ترسید وبا بغیر او امید داشت هر چند او را اندر اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف
ورجا شرک است وصفات دیگر همبرین قیاس است نیکو فهم کن واز ینجا بدان هر که خود را بطاعت
موصول داند ویا از معصیت مفصول داند وصل وفصل از غیر حق دید مرک بود وجمله این آنست
که بنده اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات وی چنان نگردد که کله من الحق وبالحق وللحق والی الحق یعنی
من الحق ابتدا بودن همه از حق است وبالحق وجود او قیام بودن همه بحق است وللحق ملکا وهم
ملک حق است والی الحق رجوعا بازگشت همه سوی حق است چون صفاتش این گردد متحقق باشد
اندر ایمان خویش و نیز پیغامبر فرموده است علیه الصلوة والسلام وتعس عبد الدینار وتعس عبد الدرهم وتعس
عبد بطنه وتعس عبد فرجه وتعس عبد القمیصه گفت هلاک شد بندهٔ دینار وهلاک شد بندهٔ درهم وهلاک
شد بنده شکم وهلاک شد بنده فرج وهلاک شد بنده قمیصهٔ آن جامه است واین قول که پیغامبر گفت
صلی الله علیه وآله وسلم تعس یا بروجه دعا باشد که هلاک باد آنکه وی بندهٔ این چیزهاست یا بروجه خبر باشد که
هلاک گشت آنکه وی بندهٔ این چیزهاست اگر دعاست دعای وی مستجاب است واگر خبرست خبر وی
راست است پس ما همه مدبران ویراست که هلاک شده ایم واز کوری وجهل خود خبر نداز دعوی مسلمانی
جهان پر کرده از ینجا است که گفت رباعی در دیده ره از تو خیالی بنگاشت + بر دیدن آن خیال عمری
بگذاشت + چون طلعت خورشید عیان سر برداشت + در دیده غلط نماز در سر نداشت + بیچارهٔ خراشت ع
دیگر است همبرین معنی رباعی بستر دنیست آنچه بنگاشته ایم + اگنده نیست آنچه برداشته چو سودا

بوده است آنچه پنداشته ایم بد دردا که بعشوه عمر بگذاشته ایم و چون او را بنده این چیزها خوانند باید که
صفت بندگی وی مر خداوند را بر خیزد تا بنده این چیزها گردد از بهر آنکه تا از ملک زید زایل نگردد بنده
عمرو نتواند بود و تا صفات بندگی وی خداوند را زایل نگردد بنده غیر خداوند نگردد و بنده غیر خداوند نگردد و این
را در شرع مثال است و آن آنست که هر که یکپای اندر سرای دارد و یکپای بیرون سرای دارد در این
مقام دخول است و نه مقام خروج و نه او را خارج دارند و نه داخل اگر او را کسی خارج و داخل گوید بهر دو
حال کاذب بود پس این نیز که خود را بندهٔ غیر حق گرداند برغبت و رهبت بهرب و طلب اگر بکلی بر این
معنی موصوف گشت خود یکبارگی از دائرهٔ ایمان از دائره ایمان خارج گشت و اگر متردد است میان
دو وصف هر که میان در سرای باشد او را نه رو توان ربودن و این شرک که شنیدی و این بنده بودن دیگری
که گفته شد ما را همه از دیدن غیر است چنانکه او را می بینیم دیگری را هم می بینیم پس هر آئینه چنانکه او را می پرستیم
دیگری را می پرستیم چنانکه از وی ترسیم از دیگری هم می ترسیم و چنانکه بدو امید میداریم بدیگری هم میداریم
خوش گفته است رباعی چو در سر دو جهان یک اگر دکار است + ترا با چار ارکان خود چه کار است +
یکی خوان و یکی خواه و یکی جوی + یکی بین و یکی دان و یکی گوی + ای برادر چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم خلق را دعوت کرده امانت گذارد کمر خدمت بر میان بست و گفت اللهم بلغت
قربان آمد و استغفر بتبلیغ خویش چرا دیدی ارسال ما بین سر انمیست که گفت مثنوی ز تو تا هست
موئی مانده بر جای + بدان یک موی مانی بنده بر پای + جنب را بر تن از خشک است یک موی + هنوزش
تا نمازی مل بصد رو زد روزی فقیری نماز بگزارد چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد لله علی التوفیق و استغفر الله
علی التقصیر پیر بانگ بر وی زد و گفت پنداشتم که موحدی هنوز مشرکی گفت ای شیخ چرا گفت تا نمازی
نمیدیدی تقصیری نمیدیدی و نماز وصف تست من پنداشتم که همی حق بینی و تو خویشتن را همی بینی و
خویشتن بین حق بین نبود این اشارت است مراد تو را گفتن این عبادت است باید بر آن را این دولت از کجا
حالی دست بردار و بگوید مناجات یا اله العالمین درمانده ایم + غرق خون در خنگ کشتی رانده ام
دست من گیر و مرا فریاد رس . دست بر سر چند دارم چون مگس + با دوستان در من مسکین نگر + گر ز من بدی دید
آن شد این نگر + ماتم از حد بشد سوری فرست + در میان ظلمتم نوری فرست + یارب آگاهی از نهانی من
حاضری در ماتم شبهای من + منکه باشم تا کسی باشم ترا + این بسیم گر ناکسی باشم ترا + مبتلای خویش حیران توام

گر بدم ور نیک هم زان توام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و پنجم در معرفت باری تعالی
برادرم شمس الدین اکرمه الله بمعرفته بداند که معرفت جوهر ارواح مومنان است هر کرا معرفت نصیب
نیست او خود بحقیقت موجود و معرفت صانع از معرفت مصنوع زاید و از معرفت صانع نجات و
بقا عارف حاصل آید اول معرفت اینست که جمله آفرینش را مقهور و عاجز و اسیر بیند و نسبت خویش از همه
قطع کند و بشناسد که خداوند یکی است ذاتش قدیم و صفاتش قدیم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
و راه دیگر بمعرفت صانع نفس است چنانکه گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه خداوند عز و جل اول
قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض کرد آن هست و نیست کردن و همه تغیر احوال مخلوقات
چون لیل و نهار و زیادت و نقصان و فراخی و تنگی و دادن ملک و ستدن و آنچه احوال عالم است
اندر آفاق ظاهر همی گردد تا موحدان دران نظر کنند و معرفت بدست آرند گفت سنریهم آیاتنا فی
الآفاق این بر عارف دراز بود حقایق جمله موجودات درمیان آدمیان نهاد و گفت و فی انفسکم
افلا تبصرون نفس آدمی را مثال موجودات ساخته است و نردبانی گردانیده بمعرفت خویش تا هر که
نفس خود را بشناسد و را شناخته باشد آن تغیر احوال نفس است چون بیماری و تندرستی و خواب
و بیداری و مرگ و زندگانی و شادی و غم احوال و معانی دیگر فی الآفاق آنست و فی انفسکم اینست تغیر
احوال اندر آفاق و اندر خلق بی اختیار ایشان دلیل است بر مدبری و قادری که همه اسیر قدرت وی
اند و مقهور و مقدور تدبیر وی اند اینک از آیات راه بردن چنین بود و اصحاب طریقت در راه معرفت
در جو روند و از نهاد خویش آغاز کنند و همه چیزها از کثیف و لطیف در خویشتن طلبند و نشان
و دلیل معرفت خداوند در خویشتن دریابند ان فی ذلک لآیات لاولی النهی و بعضی را خداوند در تفکر
افگند تا بعد از تفکر در موجودات او را بشناسد چنانکه گفت قل انظروا ماذا فی السموات والارض و قومی
را از راه مجاهدت بمعرفت رسانند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و بعضی را بی هیچ سببی و وسیلتی
بیک دفعه نور هدایت در دل نهد و در معرفت بروی بگشاید فهو علی نور من ربه و بعضی را بکلی
محجوب کند از حقیقت معرفت و ما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته و بعضی را بکلی
از راه معرفت محجوب کند ختم الله علی قلوبهم نظم چون جمالش صد هزاران روی داشت + بود در
هر ذره دیداری دگر + لاجرم هر ذره را بنمود باز + از جمال خویش رخساری دگر + چون یکیست اصل عدد

از بهر آنکه + تا بود هر دم گرفتاری دگر + و بدین تفاوت درست گشت که معرفت بعقل حاصل نشود
بی تعریف خداوند که بیگانگان عاقل اند و معرفت نه و معرفت بسمع نیز حاصل نشود بی تعریف خداوند
که بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند و هیچ معرفت نه بس ثابت
شد که معرفت خداوند عز وجل بمحض هدایت اوست از اینجا است که صدیق اکبر گفت رضی الله
عنه عرفت الله بالله و عرفت ما دون الله بنور الله قال رجل للنوری ما الدلیل علی الله قال الله قال
فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز لا یدل الا علی عاجز مثله نوری را پرسیدند که چیست دلیل
بر خدای گفت دلیل بر خدای خدا است عز وجل گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل عاجز است
راه ننماید مگر بعاجزی مانند خویش نظم چون تو نمودی جمال عشق بتان شد هوس + رو که ازین
دلبران کار تو داری و بس + با رخ تو نیست عقل جز که یکی بو الفضول + با لب تو نیست
جان جز که یکی بو الهوس + کار عقل انیست که همه چیزها را یا جسم بیند یا جوهر بیند یا عرض بیند یا اندر مکان
بیند یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات همچنین پس از زبر و زیر و بیرون نبود یا ازین صفات چیزی
بر وی جائز دارد و آنگه کافر گردد و یا چون وی را هیچ چیز از معنی مثل و شبه نیابد سرگردان شود گوید من
وجودی نمی یابم مگر بدین وصف چون بر وی ازین صفات چیزی نیست مگر وی خود نیست هم
کافر گردد از آن طرف به تشبیه افتد و ازین طرف به تعطیل افتد پس معلوم شد تا وی تعریف نکند
ادراک کسی نتواند شناخت و جمله این سخن آنست که یافت حق اندر طلب نیست اندر دادن است
نه آن یابد حق را که بجوید لکن آن یابد که بدهندش نه آن بیند که بنگرد آن بیند که بنمایندش علت
دیدن نمودن است نه نگریستن و علت یافتن دادن است نه جستن بسیار طالب یابنده بود و بسیار نا
ناجوینده باشد در طلب همه برابر اند اما در یافتن تفاوت است بت پرست از بت او را می طلبد
ترسایان از عیسی علیه السلام او را میجویند و یهود از عزیر علیه السلام او را می طلبند قطعه میل خلق
جمله عالم تا ابد + گر بدانند و رندانند سوی تست جز ترا چون دوست نتوان داشتن + دوستی دیگران
بر بوی تست + پس همه عالم طالب وی اند و اندر عین طلب همه راه گم میکنند در پیش هر کسی چیزی
نهاده اند که بدان محجوب گشتند دگر رهی این اسباب را از پیش برداشتند تا بوی راه یافتند
رباعی یک شهر پر از حدیث و آن روی نکوست + دلهای جهانیان همه بر ره اوست +

ما سیکو شیم و دیگران میکوشند + تا بخت کرا بود کرا دار دوست + و حقیقت معرفت شناختن معبود است
چنانکه هست بذات و صفات و فعل بی آنکه غلط و خطا و کیفیت راه یابد و عارف را معرفت چنان
باید بخدای عز و جل که خداوند راست بخود و بیان کرده است و در کلام خود اما در کمال معرفت
دو قول است قول بعضی متکلمان آنست که بنده خداوند را باید که چنان داند که خداوند عز و جل
خود را داند چه اگر به کمال نداند بعضی دانسته باشد و بعضی نا دانسته خداوند تعالی تجزی
نه پذیرد پس جمله عارفان در معرفت معروف متساوی اند و همگنان معروف را چنان دانند که او
خود را داند این گروه را در کمال معرفت دعوی است و قول دوم بعضی از عقلا و جماعتی از
متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند تعالی را بکمال کس نداند همگنان او را چنان
دانند که هست و چندان دانند که بنجات یابند اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق اکبر
رضی الله عنه گفت العجز عن درک الادراک ادراک و گفته اند ان الله تعالی احتجب و ضعف
لا یعرفه عن غیر الله پس آنچه طریق معرفت گفت و خبر داد و بدانند و بپذیرند اما دعوی کمال نکنند
گویند چنانکه فرمود سید ابن داود خود بزرگوار تر از آنست که تا بکمال در سیم رباعی آن عقل کجا که در
کمال تو رسد + آن روح کجا که در جلال تو رسد + گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال + آن دیده کجا که در
جمال تو رسد + و در جمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از شرائط معرفت چیزی فوت شود حکم
نجات درست نیاید گفته اند که عارف را آئینه صافی هست و آن دل است که در پیش او نهاده اند
و در وی نگرد و جمله مصنوع و حق صانع می شناسد و طریق معرفت چنانکه هست میرد قطعه هر دم
که در صفای رخ یار بنگرم + گرد همه جهان بتحقیق مصورم + چون باز در صفای دل خود نظر کنم
بینم چو آفتاب رخ خوب دلبرم + و جاجبل که عارف شد جمله آفرینش در دیده او حجت و دلیل است
و فی کل شیء له آیة یدل علی انه واحد بیت ره دیده بدست آر که هر ذره خاک + جامیست جهان نما
که در وی نگری + و در کلمات ایشانست که ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه آن دیدن خدا را
در چیزها طریق استدلال است صنع بر صانع که همه صنعها بر صانع گواه است و همه فعلها بر فاعل
دلیل بیت گوید آنکس درین مقام وصول + که تجلی نماند او ز حلول + و معرفت ارباب طریقت
حالی باشد یعنی ایشان صحت حال را بخداوند معرفت خوانند و مردان دیگر از علما و فقها صحت

علم را نخوانند معرفت خوانند و علماء اصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفته اند نشاید که حق را
عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند مر عدم توفیق را اما مشایخ طریقت رضوان الله علیهم علمی را که
مقرون بمعاملت و حال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و عالم آنرا
عالم پس آنکه بمعنی هر چیز و حقیقت عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت مجرد و حفظ آن بے
حفظ معنی اش ولی معاملت بود او را عالم خوانند ازینجاست که چون خواهند این طائفه بر اقران
و یاران خود استحقاق کنند او را دانشمند خوانند و ظاهر یاران این قول از ایشان منکر نماید و مراد ایشان
نه نکوهش ویست بحصول علم مراد ایشان نکوهش ویست بترک معاملت بدان علم و هر چند
که این طائفه عارف تر باشند خود را عاجز تر و مبتدی و عامی تر شمرند و معرفت را از دعوے ولایت
پاک دارند و دور از دیاد معرفت افزایند نه در عبادت تصرف نازند بجز وف و جمال معروف را
با جان عارف در خلوت معرفت چندان نثار متواتر و فتوح مترادف است که در دفترها نگنجد بیت
که گفت فرد در تنگنائے صورت معنی چگونه گنجد + در کلبۂ گدایان سلطان چه کار دارد + و شرط دوم
آنست که تا بمعروف نرسد قناعت نکند و در معرفت ساکن نشود و هر چند پیش داند بیشتر طلبد
و هر چند از کاس محبت شراب معرفت پیش خورد بیشتر خواهد و تشنه تر بود بیت گر در روزی هزار بارت
بینم + در آرزو دگر بار خواهم بود + آنکه صدیق اکبر که دولت وی اینست لو اتزن ایمان ابی بکر
مع ایمان امتی لرجح گفت یا رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم ما الایمان همین عطش است و آنکه
شنیده که معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب معرفت خورده بود از مستی بدر حجره یاران می رفت
و میگفت تعالوا نؤمن ساعة بیائید تا ساعتے ایمان آریم یاران چون این سخن شنید بحضرت
مهتر عالم صلے الله علیه و آله وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم معاذ مارا چنین
میگوید تعالوا نؤمن ساعة ما ایمان نیاورده ایم مهتر عالم صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم فرمود یا معاذ
شراب از خمخانه محبت خوری و آنگاه عربده با یاران کنی همین تشنگی است اینست که گفت بیت
مستک شده تو و نمیدانی هی + یاران که بودند کجا خوردی می + و دیگری هم گفته است مثنوی
بیش منما جمال شهر افروز + چون نمودی برو سپند بسوز + آن جمال تو چیست مستی تو + و آن سپند تو
چیست هستی تو + و آنکه گویند هر روز چندین بار عرش مر کرسی را گوید تل لک خبر و کرسی مر عرش را

گوید بل لک اثر و آسمان مر زمین را گوید بل بر یک طالب و زمین مر آسمان را گوید بل نیاز فریک
عاشق فریاد هم ازین عطش است ای برادر او را درین راه هزاران هزار شهید و قتیل است و هزاران
هزار جریح و طریح است ارباب عقول در طلبش متحیر و اصحاب علوم در حواشی جلال او متلاشی خداوند
بصر و بصیرت در قطرهٔ از بحار عظمت او غریق و دلشرارهٔ از آتش جلال او حریق انیست که گفت
ھ بدست بدلهاے سوخته زده گوئی + مشعله دارند عاشقان همه بر دست + همه عالم ببوے
و گفت گوی خشنود کردند و قطرهٔ از جرعه قدح عزت بکسی ندادند رباعی گفتم که کرائی تو بدین زیبائی
گفتا خود را که خود منم یکتائی + هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم + هم آئینه هم جمال و هم بینائی +
مردی عاشق تشرب بدر خانه خمار آمد و از وی پارهٔ خمر خواست گفت خمخانه تهی شده است گفت
دست من بگیر و بسر خم بر تا در و بویم که من ببوی چندان مستی کنم که دیگری بصد ساغر بیت مست
از می عشق آنچنانم بدا + که اگر یک جرعه از آن بیش خورم نیست شوم + و این عجب نیست که یک گدا
درین حضرت ببوئی چندان مستی دارد که قدسیان ملاء اعلی بار آن نتوانند کشید یک بار دلطف بود که بر
سینه سوخته گدای اشترپانی وزید فرشتگان بیهوش گشتند چون بهوش باز آمدند جبرئیل علیه السلام
را گفتند ما در هفصد هزار سال بوئی چنان نیافتیم که در عهد سید قاب قوسین علیه الصلوة والسلام
جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید گفت انی لاجد نفس الرحمن من
جانب الیمن آن نسیم از سینه سوخته اشترپانی است که در جانب یمن مستی کرده است انیست که گفت
بیت شور در شهر فگند آن بت زنار بدست + چون خرامان ز خرابات برون آمد مست + بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب چهل و ششم در محبت اولیاء و متابعان ایشان برادر شمس الدین
رزقه الله متابعة احبائه و محبة اولیائه بدانکه مخلوقات دیگر را با محبت کار نبود که همت بلند نداشتند
آن کار ملائکه که راست بینی از انست که با ایشان حدیث محبت نرفته است و این زیر و زبرے
که در راه آدمیان می بینی از انست که با ایشان حدیث محبت رفت یحبهم و یحبونه پس هر کرا شمهٔ از
محبت بمشام رسیده است گو دل از سلامت بردارد و خود را داو داغ کند که المحبة لاتبقی ولاتذر ورد
عشق تو مرا چنین خراباتی کرد + ورنی بسلامت و بسامان بودم + چون نوبت و دولت آدم درآمد
خروشے و جوشے در مملکت افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار ساله تسبیح و تهلیل ما برباد دادند

آدم خاکی را بر کشیدند و برما گزیدند ندا شنیدند که شما بصورت خاک منگرید بدان ودیعت پاک نگرید
که یحبهم و یحبونه آتش محبت در دلها ایشان زده است و ندا در داد که الحق عزیز همه دلها کباب شده
و همه جگرها آب گشته این چیست چنانکه او بکس نماند کار او نیز بکس نماند و چون سلطانان دنیا خاوهان
خود را بنوازند کلاه و قبا و هند و ولایت فرمایند باز چون او کسی را بنوازد اول کلاه و قبا بستاند و
گرسنه و برهنه کند بنشانه سنت این حدیث آنست که هر که روی آرد بز نگردد تا نکشد
رباعی مارا خواهی تن بنهان اندر ده + چو شیفتگان سر بجهان اندر ده + دل پر خون کن
بدیدگان اندر ده + دانگه ز پی دو زبه جان اندر ده درویشی عاجز راه گشته بود و عمری
در رنج و ننگ و دوی بسر برده بآخر روزی چند جان میکند پس نقل کرد بر سینه
وی بنشته دیدند که هذا قتیل الله این کشته ماست رباعی آن دل که بدست دلبران بر بودم
هرگز بکسی ندادم و ننمودم + جانان چو بیک نظر دلم بر بودی + گوئی که هزار سال بیدل بودم
غواصان که بدریا فرو شوند حدیث جان در باقی کنند زیرا که نه ماهی می طلبند که بدرمی ازرد گوهر
می طلبند که شب تاریک را روشن کند این کار عیاری و سر بازیست نه بازیست آن پایگاه دانسته
بودند که یکی را از میان ما کاری پیش خواهد آمد جبرئیل علیه السلام نزدیک عزرائیل می آمد و می گفت
که اگر مرا چنین حالی پدید آید دست بر سر من داری گفت این کار من است بر من نویس جمله ملائکه
می آمدند و همچنین درخواست میکردند و هر یکی را میگفت این کار من است بر من نویسید ازینجا بعضی
بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید که بود تا از وی کاری آید ای برادر هر که بدست خویش
سر خود بر نتواند داشت درین کوی قدم نتواند نهاد مرد آنست که چون حدیث محبت در آید
و تنها از غیب آشکار اگر دو جان و دل باستقبال فرستد رباعی منکه باشم که بتن خشنود ای تو
کشم + دیده جمال کنم بار جفای تو کشم + در تو بر من تن و جان و دل صلح کنی + هر سه را رقص کنان
پیش هوای تو کشم + مرد ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد که بفلک رود محال بود عجز همه
خلق در مقابله قوت جلال و عزت محبوب بیشتر از آن مور است که در مقابله قوت آن مار عظیم
قومی را روی بکلوخ و قومی را روی بسنگ آورده و قومی را روی بشرق آورده و قومی را روی
بغرب آورده و قومی را در ننگ و بوی و قومی را در جستجوی و الحق عزیز و الطریق بعید و القرب

بعد الوصل هجر و بعد الحق قیل و قال رباعی گر در غم تو نیست شوم تنگی نیست + صد جان تیر از دے
تو چون ننگی نیست + من در طلب تو از تو ام رنجی نیست + مور ار بفلک برسد جنگی نیست + عالمی نشان
جوی و هیچ جای نشان نه عالمی و طلب هیچ جای راه نه عالمی در گفت و گوی بدست هیچ
کس جز ندا نشست نه عالمی در جست و جوی بدست هیچ کس جز دم سرد نه عالمی در خلوت سوخته
و جز انتظاری و حسرتی نه جهانی در مسجد و صومعه فرسوده جز درد و دریغ در دست نه بیت در داد
در یغا که ازین خاست و نشست + خاکی ست مرا بر سر و بادیست بدست + خواجه بایزید بسطامی
قدس الله روحه گفت بسمع ما رسیده بود الرحمن علی العرش استوی بعرش تاختن آوردم تا خود حالش
چیست چون رسیدم از خود تشنه تر یافتم و بزبان حال میگفت رباعی در تهمت عشق تو منم فرسوده
بی آنکه مرا با تو وصالی بوده + در سرزنش خلق منم بیهوده + چون گرگ شکم تهی دهن آلوده + چون در
جلالش نظر کنی جگر پا بینی که درمیان خونست و چون بجمالش نظر کنی دانی که راحت دلها مجروحست
عارفان در مقابله جلال در تاب خدان گدازان اند محبان در مشاهده جمال شادان گفته ایشانست
المعرفة نار والمحبة نار فی نار معرفت آتشی است و محبت آتشی در آتشی و جهانی سوخته پر شور و غوغا فرد
در کوی من از عشق زهی شور زهی شر + در کوی تو از حسن زهی کار زهی بار + آورده اند جمیله بود در
حسن و خوبی ثانی ندست چون آفتاب در بازار بغداد روزی بدید آمد شوری و شغب درمیان خلق
افتاد هر کسی در پی او دوید او بخانه در آمد و در بست گفتند چون نخواهی داد آن غوغا چیست گفت
شور و غوغای عالم دوست میدارم آسمانیان سرگردان و زمینیان سراسیمه و حیران بی او کس را قرار نه
و کس را بر در راه نه هر روز چندین بار عرش کرسی را گوید خندک اثر کرسی عرش را گوید هل خندک خبر آسمان
زمین را گوید هل مرکب طالب بین آسمان را گوید هل سافر فیک عاشق ای برادر در هر گوشه بود
کشته الیست و در هر زاویه او را سوخته کدام جانست که گداخته قهر او نیست کدام دلست که نواخته
لطف او نیست بزاویه درویشان شوی شور او دا گر در کوی خرابات روی در دنا یافت او اگر بصومعه
گلیسای ترسایان روی همه در نشاط طلب او و اگر بکنشت جهودان روی همه در شوق جمال او نست
که گفت نظم هزار عاشق آمد بطمع جان مرا + نثار کرده دل و دیده خادمان مرا + همه زانده و هجر
سوخته گشته اند + که کس ندید و ندانست خود نشان مرا + عرش تهمت آلوده را همین افتاد که گفتند

الرحمن علی العرش استوی واو مفلس وار از درد میگوید بیت تهمت زده عشق یکی مه رویم + جز خاموشیم
هیچ ندارد رویم + سبحان الله هفصد هزار سال بر آمد هر روز از دوزخ این آتش تیز ترا ست
وهر طرفی هزار سوخته تراست هم آنست که کون و مکان سوخته گردد و در عدم شود چون فرو خفته از نیست
این چه عجب ای برادر دولت آب و خاک نه اندک است و کار آدم و آدمیان نه مختصر عرش و کرسی و
لوح و قلم و آسمان و زمین همه طفیل اوست استاد ابو علی رحمة الله علیه گفت اگر آدم را خلیفه گفت
و خلیل را واتخذ الله ابراهیم خلیلا گفت و موسی را واصطنعتک لنفسی گفت و ما را یحبهم و یحبونه گفت
گفته اند اگر این حدیث را با دلهاے مناسبت نبودی دل خود دل نبودی و اگر خورشید
محبت بر جانهاے آدم و آدمیان نتافتی کار آدمی چون کار موجودات دیگر بودے اول
این حدیث است و میانه این حدیث است و آخر این حدیث است امروز این حدیث است
و فردا این حدیث است محققان گفته اند که این عالم و آن عالم هر دو برای طلب است اگر گویند
آن عالم عالم طلب نیست این محال است کی نماز روزه نیست اما طلب هست فردا همه شرائع را قلم در کشند
این هر دو چیز ابد الاباد بماند الحب لله والحمد لله گفته اند احکام حج و جهاد و نماز و روزه روا که منسوخ
گردد اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد در بهشت روی هرگز روزی که بر تو گذارد و از نفحات
حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی کشاده گردد که بیش از آن نبوده باشد این کاریست که هرگز بسر نیاید
و مبادا که آید رباعی تا من بزیم پیشه و کارم اینست + آرام و قرار و غمگسارم اینست + روزم اینست
و روزگارم اینست + جوینده صیدم و شکارم اینست بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و هفتم
در علامت محبت برادرم شمس الدین بداند که دوستی خدا تعالی مر بنده را پوشیده است و چون
بنده خواهد که بداند که او دوست خدا ایست بعلامت آن استدلال کند چه پیغمبر علیه الصلوة والسلام
گفته است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه حب البالغ اقتناه چون خدا تعالی بنده را
دوست دارد او را مبتلا گرداند و چون در دوستی او مبالغت نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا چه باشد
گفت او را مال و اهل و فرزند نگذارد پس علامت محبت خدا تعالی بنده را آنست که او را از غیر خود
متوحش کند و میان او و میان غیر حائل شود عیسی پیغامبر را علیه السلام گفتند که چرا در از گوشی
نخری که بر آن سوار شوی گفت من بر خدا عز و جل عزیز تر از انم که مرا از نفس خود بدان گوشه

مشغول کند و اگر گوئی که پیغامبر صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم را نه حجره بود و چندین انبیا و اولیا را اهل و مال
بود پس ایشان را حب مانع نبود بدانکه اینجا بعض مراد است نه کل چنانکه گفت اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری ذکر اولیا بر کل افتد و بعض مراد است و در خبر است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر
اجتباه وان رضی اصطفاه چون خداوند عز وجل بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند اگر صبر کند
اجتبا فرماید اگر راضی شود باصطفا رساند اجتبا آن است که حق عز وجل بنده را به فیضی مخصوص
گرداند که انواع نعمتها بی سعی او حاصل آید و اصطفا آنست که او را از شائبها صافی کند یکی از علما
گفت چون خود را به بینی که او را دوست داری او را به بینی که ترا دوست دارد پس ابتلا فرماید
بدانکه صفا تو میخواهد و آن خالص کردن دوستی باشد با یکدیگر اینست که گفت بیت روز از
دشبان نشسته ام در کات + یا سر که لبازی شکنم بازارت + و یکی از مریدان پیر خود را گفت
که چیزی از دوستی من نموده اند گفت ای پسر ترا بجوئی جز خود ابتلا فرموده است و تو او را
بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که دوستی بنده را ندهد تا آنگاه که او را ابتلا
نفرماید و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم نقل است که فرموده اذا احب الله عبدا جعل له
واعظا من نفسه وزاجرا من قلبه یامره وینهاه گفت چون حق تعالی بنده را دوست گرد برای او از
نفس او واعظی سازد و از دل او زاجری کند تا او را امر و نهی فرماید و گفت اذا اراد الله بعبد خیرا
ابصره بعیوب نفسه چون خدای عز وجل بنده را نیکی خواهد او را بعیبهای نفس خود بینا گرداند
و گفته اند خاص ترین علامتها دوست داشتن بنده باشد مر خدا را چه آن دلیل است بر دوستی خدای
او را چنانکه ثمره دلیل است بر درخت و دود دلیل است بر آتش پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله وسلم
اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب چون خدا تعالی بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد و معنی
آنست که خواهد خدای عز وجل بنده را دوست دارد او را پیش مرگ توبه دهد گناه گذشته او را
زیان ندارد چنانکه کفر گذشته پس از اسلام زیان ندارد و زید اسلم گفت رضی الله عنه که خدای
عز وجل بنده را دوست گیرد تا بجدی که دوستی بدان درجه رسد که او را گویند آنچه خواهی کن
که ترا بیامرزیدم و اگر گوئی معصیت ضد اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد کمال محبت است
نه ضد اصل محبت نه بینی بسیار آدمی را که نفس خود را دوست دارد و بیمار باشد صحت او را دوست

دارد و چیزی زیانکار بخورد یا آنکه داند زیانکار است و آن دلالت نکند بر آن که نفس خود را دوست
نمیدارد و لکن باشد که معرفت ضعیف بود و شهوت غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکی از
عارفان گفته است که چون ایمان در ظاهر دل باشد محبت خدا تعالی میانه بود چون بصمیم دل رسد
محبت کمال پذیرد و معاصی ترک گیرد و در جمله دعوی محبت خطر است و برای این ست که خواجه
فضیل رحمة الله علیه گفت چون ترا پرسند که خدا تعالی را دوست داری خاموش باش چه اگر گوئی
نه کفر بود و اگر گوئی آری پس صفت محبان نداری بیم شقوت بود بدانکه هر که دعوی محبت کند
دعوی محبت در غایت آسانی است و معنی در نهایت دشواری پس نباید که آدمی بتلبیس شیطان
و بفریب نفس فریفته شود هرگاه که دعوی محبت خدا تعالی کند تا او را بعلامتها بیازماید و برهانها و
دلیلها مطالبه نکنند یکی از علامت محبت کمال انس است بمناجات و محبوب کمال و تنعم است بخلوت
با او در قصه برخ که موسی با جلالت خود از وی درخواست تا برای باران دعا کرد آمده ست که حقتعالی
موسی را گفت که برخ نیکو بنده ایست مرا الا که در وی عیبی ست گفت ای پروردگار من آن چه عیب
است گفت نسیم سحر را دوست میدارد و با آن آرام می گیرد و کسی که مرا دوست دارد با کس آرام
نگیرد و آمده است که عابدی در بیشه مدتی دراز خدا تعالی را عبادت میکرد پس مرغی را دید که آشیانه
ساخته بود و نواز یدنی خوش داشت اندیشید که صومعه خویش در زیر آن درخت سازد تا با آواز
مرغ انس گیرد هم برانجمله کرد بر پیغامبر آن زمانه وحی آمد که فلان عابد را بگو که بمخلوقی انس گرفتی
از درجه ترا بانداختم که هیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی ای برادر لذت انس بعضی را در مناجات
بدان حد رسیده است که خانه او بسوخته است و او را از آن خبر نه و پای بعضی در حالت نماز
بسبب علتی بریده اند و او آنرا ندانسته پس هرگاه محبت و انس غالب شود خلوت و مناجات قرة عین
او گردد و همه اندیشها را دفع کند تا بجدیکه کارهای دنیا در نیابد تا بر سمع او بارها مکرر نشود چون عاشق
واله که او با مردمان بزبان سخن گوید و انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد
که آرام نگیرد مگر بر محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در وی سه خصلت نباشد دوست خدا تعالی نبود یکی
آنکه سخن خدا تعالی را بر سخن خلق گزیند دوم آنکه لقاء باری تعالی بر لقاء خلق برگزیند سوم آنکه عبادت
خدا را بر خدمت خلق برگزیند و از انجمله آنست که تأسف نماید بر چیزی که از وی فوت شود جز حقتعالی

سر انیست که گفت بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی + چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید + خواجه
جنید رحمة الله علیه گوید یکی از علامت محبت آنست که بطاعت او تنعم نماید و آنرا گران نشمرد و تعب
آن از و ساقط شود چنانکه یکی از ایشان گفت کاری که برای محبت باشد سستی و ران در نیاید
یعنی تنش سست شود و دلش سستی نه پذیرد و علما گویند که دوست دار خدا تعالی از طاعت او سیر
نشود زیرا که محب را طاعت محبوب مطبع است نه بتکلف اگرچه وسیلتها عظیم باشد و مثال این در
مشاهدات موجود است چه عاشق سعی نمودن در هوای معشوق خود گران نشمرد و خدمت او را
بدل گزیند و غنیمت داند اگرچه برتن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشاهده کند
داند که شب و روز در تسبیح او اند و در ان سستی نکنند و معصیت ارتکاب نمایند هر آئینه از دوستی
خود و برا شرم آید و بقطع بداند که او خسیس ترین محبانست یکی از محبان گفت که سی سال باعمال
دل و جوارح خداوند تعالی را پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک خدا تعالی مرا قدریست پس در
مکاشفات خود بعضی از فرشتگان پرسیدم گفتم شما کیانید گفتند ما محبان خدائیم سی صد هزار سال
است که اینجا او را می پرستیم بدل ما هرگز جز او نگذشته و غیر او را یاد نکرده ایم پس من شرم داشتم
از اعمال خود و آنرا بان جماعتی بخشیدم که عذاب برایشان واجب شده بود پس اکنون ازینجا معلوم
شد که هر که خود را شناسد او پروردگار خود را شناسد و از خدا تعالی چنانچه واجب شده است شرم
دارد زبانش گنگ گردد از انکه بدعوی اقدام نماید یا در اظهار آن پیش آید اما حرکات و سکنات
او و اخلاق و اوصاف او بر دوستی و محبت او نشانه باشد چنانکه خواجه جنید رح گفت که استاد ما خواجه
سری سقطی رنجور شد ما علاج علت او ندانستیم پس صفت طبیب حاذق شنیدیم دلیل او نزدیک او
بردیم دیری در ان نظر کرد پس گفت این دلیل عاشقی است خواجه جنید گفت من بیهوش شدم
و قاروره از دست من بیفتاد و چون بهوش باز آمدم بخدمت خواجه سری سقطی رحمة الله علیه باز گفتم
و حال با وی گفتم تبسم کرد و گفت قاتله الله بصارتی عظیم دارد گفتم ای استاد علامت محبت در دلیل
پیدا آید گفت آری فرد حدیث سینه سوزانم ای بهشتی روی + مپرس کاتش دوزخ برآید از دهنم +
اکنون بدانکه کسی باشد که از جهل و هوای خود دشمن خدا ابلیس را دوست دارد و مغرور بود بدین
که خدا را دوست میدارد و او شخصی است که ازین علامت محبت در وی هیچ نبود خواجه سهل رحمة الله

علیه چون باکسی در سخن دوستی گفتی آید دوست در انگفتند باشد که این دوست نبود پس چگونه او را
دوست میخوانی در گوش سائل آهسته گفت که از دو حال خالی نیست یا مومن است یا منافق
اگر مومن است دوست خدا است اگر منافق است دوست ابلیس است ای برادر دوستی
کار دارد که آن همه بیرون پرده عین نادان بود اما در محبت پناه همه متحمل است عثرت او
زلات محبت بحکم محبت مرفوع و مدفوع است جردی با خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه صحبت
کرده بود چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت گفت دل فارغ دار که مارا با تو صحبت محبت بود
دوست از دوست بدنه بیند حبک للشی یعمی ویصم سر این معنی است خواجه بایزید بسطامی قدس الله
سره العزیز گفتی لیس العجب ان حبی لک انا عبد ضعیف بل العجب من حبک لی وانت رب قوی مجیب
نه آنست که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و کمال را عاشق کم نیاید عجب آنست که مرا تو
دوست میداری و از فرق تا قدم من همه عجز و ضعف خاکساری ست از اینجا بدانکه از جمال تو گر
روا بودی که در حیز محبت برسی لکن ساقی لطف این شراب مالامال بفرسید که دیجیم و بچونه
ازینجاست که گفت رباعی در راه تو من کیم که در منزل من + از چهرهٔ تو گلی دمد بر گل من + این
خود نه بس است از بهر تو حاصل من + کز عشق تو آراسته باشد دل من + بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و ششم در حکم عشق و محبت

برادرم شمس الدین رزقه الله کمال محبته بدانکه محبت
خداوند مر بنده را و محبت بنده مر خداوند را درست است و کتاب و سنت برین وارد است
و امت را برین اجماع است که حق تعالی بصفتی است که دوستان او را دوست دارند و وی دوستان
خود را دوست دارد و محبت از روی لغت گویند که ماخوذ است از حبه بکسر حا و آن تخم است که اندر
زمین دل افتد پس حبه را حب نام کردند زانچه اصل حباب درآنست چنانکه اصل نبات اندر حبه
چنانکه آن تخم اندر زمین افتد و نهان شود و بارانها بر آن می بارد و آفتاب بر آن می تابد و سرما و گرما
بر آن میگذرد متغیر نگردد چون وقت وی برسد بر دمد و گل بار آرد و میوه دهد همچنین چون حب اندر
دل مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما از روی
استعمال بیان علما مختلف است گروهی از متکلمان بر آن اند که محبت خداوند که خبر داده است
مارا از جمله صفات سمعی است چون بدو وجه که اگر در کتاب سنت وارد نبودی وجود آن حق را از روی

عقل محال بودی پس آن اثبات کنیم و بر آن ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم
جماعتی میگویند از علما که محبت میل است و هوا و تمنا و قلب و استیناس است و این صفت اجسام
است بر قدیم روا نباشد و این جمله مخلوقات را بود با یکدیگر و اجناس را پس محبت بنده را بطاعت
تفسیر کنند و محبت خداوند را بتوفیق و هدایت تفسیر کنند و آنچه میان این طائفه است آنست که تا
گویند محبت خداوند مر بنده را آنست که بادی نعمت بسیار عطا کند و او را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از
محل عقوبت ایمن گرداندش و از خلاف معصوم داردش و احوال رفیعه و مقامات عالیه و یرا
کرامت کند و سرش از التفات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیوندد تا از کل مجرد گردد و طلب
رضای او را یگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل مومن پدید آید یعنی تعظیم
و تکریم خداوند تا رضاے او را طالب گردد و اندر طلب رویت وی بی صبر گردد و بدون وی با کس
قرار نیابد و با ذکر وی خو کند و از دون ذکر وی تبرا کند و از جمله لوفات و مستانسات منقطع شود
سلطان محبت را اقبال کند و مر حکم دوستی را گردن نهد و روا باشد که محبت حق مر او را از جنس محبت خلق
باشد دیگر یرا که میل بود باحاطت و ادراک محبوب و احتظاظ بدوست که این صفت اجسام است
و حقیقت صمدیت مقدس است از احاطه و ادراک و منزه است از لحوق و احتظاظ هر که محبت بتحقیق
معلوم کند او را هیچ شبهت نماند و ابهام برخیزدش پس محبت دو گونه است یکی محبت جنس بجنس
و آن میل نفس است و احتظاظ است بدوست و طلب ذات محبوب است از راه مماست و ملاقات
دوم محبت جنس با جنس و این طلب قرار کند بصفتی از اوصاف محبوب که با آن بیارامد تا انس گیرد
چون شنیدن سخن و یا دیدن دیدار محبوب و اقاویل مشائخ رضی الله عنهم در حقیقت محبت بسیار
است از مطالعه کتب ایشان معلوم گردد انشاء الله تعالی و اندر عشق مشائخ را سخن است جماعتی
ازین طائفه آن بر حق روا داشتند اما از حق مر بنده را روا نداشته اند و گفته اند که عشق صفت
منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بروے جائز بود
و از و روا باشد گروہے گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد زانچه عشق تجاوز حد بود و خداوند
محدود نیست و نیز گویند که عشق بجز معاینه صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظرے
بود بحقتعالی روا نبود که اندر دنیا کسے او را ندید چون محبت چیزے بود هر کسی بدان دعوی کرده اند

خطاب همه یکسان اند اما کسانی که عشق بنده را بر خداوند جائز داشتند گویند که هر چیزی را غایتی است
که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که پیش از آن نبوده باشد و از آن غایت کمال خود فراتر نتواند شد و رجوع
باشد از کمال بنقصان چنانکه نبات از اول نشو روی در زیادتی دارد و کمال خویش می طلبد و کمال
او آنست که میوه بار دهد چون آنجا رسد روی در قصور آرد و خشکی پذیرد دیگر حالت طفولیت آدمی
از ابتدای طفولیت روی در ترقی دارد چون بغایت استوار عمر رسد و کمال خویش بیابد از انجا
روی به نقصان آرد در کهولت و پیری افتد همچنین حالت محبت از اول نظر که بجمال معشوق تعلق
گیرد هر ساعتی می افزاید و کمال خود طلب میکند چون بنهایت رسد که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن
از شوائب شهوات آزاد گردد و از علائق نفسانی مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر
و رنج و راحت و از ذوب و بُعد فارغ گردد و از آنجا روی در تلف خویش نهد و ترک نصیبها بگوید
و بمراد عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام
بیرون شود و از قبیل انوار الٰهی اسم پذیرد پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت رونده نهند
تا می پرستد عابد گویند و تا میداند عاقل گویند تا می شناسد عارف گویند و تا از غیر احتراز می کند
زاهد گویند و تا بصدق قصد او میکند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نهد مشتاق گویند و چون در رضای او
جمله آفریدها براند از خلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب میگویند چون چنان شود
که فنا و بقاء خویش یکبارگی در وجود دوست تلف کند عاشق گویند و گفته اند که عشق از نور شهود
دوست ازلی تولد کند مانند برقی است که در آید نور دیده نهد و آواز در گوش نهد و سرعت در
حرکت و اعراض در آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کاری برود نه از برای غیری باشد نه از برای
نصیب خویش بل کاری رود در عشق دوست بی اختیار او و این همه عبارت از عشق است که گفته
اند و عشق از بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بقوت فهم و بیان بیرون سراپرده
جلال او کسی تواند گشت یا بدیده کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر تواند کرد چنانچه گفته اند غزل

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست + عنقاء مغربم که نشانم پدید نیست + ز ابرو و غمزه هر دو جهان
صید کرده ام + منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست + چون آفتاب بر رخ هر ذره ظاهرم +
از غایت ظهور عیانم پدید نیست + گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم + وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست

چون

چون هرچه هست در همه عالم همین غم + مانند در دو عالم از آن غم پدید نیست + تا هستی چو شان خروشان باش جامه دران و خاک بر سر پاشان آنکه از عهد مصطفی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه بدرید ولکن درد عاشقان و سوز مصیبت زدگان این حدیث در قلم مفتیان نیاید انیست که گفت رباعی دل گفت ز عشق توبه محکم به + بدگفت نه ز عشق جان خرم به + کم باد دل من از میان من و تو + بگوی ز روی هر دو گیتی کم به + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب چهل و نهم در طالب حق تعالی** برادرم شمس الدین را لقا باد و بر دشمن که نفس است منصور بدانکه طالب را در هیچ مقام نه و در هیچ منزل نه بلکه در هر دو کون سکون بر وی حرام است چنانکه گفته اند السکون حرام علی قلوب اولیائه آرام بر دلهای محبان او حرام است خود ایشان را با غیر او از کجا پروای آرام است ای برادر بدانکه هر کرا حضرت دل او آرام بود در دو جهان چه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت در محل غیبت دلهای طالبان را سکون روا نه و در محل رویت قرار نه زیرا که سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید تا بیاساید یا یافت مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روا نه تا دل از درد طلب بیاساید و غفلت بر طالبان حضرت وی روا نه تا دل از پوئیدن و دویدن ساکن شود و این معنی را صاحب کشف المحجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح تعرف آورده است که محبوب در مکان نیاید و محب مکانی است از مکان نگذرد پس درد دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان سرمدی باشد ای برادر هودج کبریای مطلوب بر اوج عزت علوی است و وجود و مقام طالبان در حضیض سفلی است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریای جایز نه و طالبان را صعود و ترقی از حضیض عبودیت ممکن نه مشایخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان برنخیزد اما طالب را در آخرت نفسی و تبعی نباشد اما طلب زیرا که جمال و کمال محبوب مطلوب را نامتناهی است پس طلب دایم بود و آرام بر دل وی حرام بود و بیت عشق را که بود غایت پدید + حسن جانان خود ندارد غایتی + طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار مقام گذرانند یکی خوف دوم خشیت سوم وجل چهارم رهبت خوف از عقوبت و خشیت از قطعیت و وجل از دیدن تقصیر در معرفت بود و رهبت از فوت صلت بود خوف عقوبت مقام عابد است ثمره آن دست از دنیا بداشتن است

خشیت مقام صدیقان است ثمرهٔ آن بجز دوست از همه بریدن ست و وجل مقام مجالست ثمرهٔ آن از غیر گذشتن است و رهبت مقام عارفانست ثمرهٔ آن بحضرت پیوستن است جمله مشایخ طریقت مجتمع اند بران که چون بنده ازین مقامات رسته باشد و بهمه احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن غیر گذشته حالش از ادراک عقول غائب شود و روزگارش از تصرف اوهام و ظنون منزه گردد و در پردهٔ غیرت اولیائی تحت قبائی از چشم اغیار مستور بود این حدیث سوختگان است نه حکایت با خود ساختگان این راه مردانست نه بازی کودکان مصرع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست زلیخا صفتی باید و مجنون نعتی تا قصه یوسف و لیلی تواند شنید لقد کان فی قصصهم عبرة همه شرح و بیان نعت این طائفه را که مردان راه‌اند بر اشکال که در راه خداوند عز و جل رفته همه از قصه یوسف علیه السلام حل شود ما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء چون تفصیل کل شیء گفت میدان که چه بود اگر هزار مجلد در عجائب و غرائب این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطره بود از دریا دریا شعاعی از آفتاب عزیزی گفته است رباعی تا سخرهٔ عام و کان غوغا نشوی + تهمت زده جهود و ترسا نشوی + بیزار ز کیش خویش عمدا نشوی + در مجلس عاشقان تو بینا نشوی + عاشقان که در راه ملامت میروند و طالبان که سنگ تا اهلان میخورند با اهل سلامت میگویند فرد نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو + ترا سلامت باد مرا نگونساری + اگر زلیخا ازین ترسیدی که زنان گفتند + قالت امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه هرگز نام یوسف علیه السلام نبردی و اگر مجنون از سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی هرگز لیلی لیلی نه گفتی ای برادر خدا را یوسف و زلیخا بسیار اند و لیلی و مجنون بیشمار اما مرا و ترا چشم آن نیست که ببینیم تهمت الحمد ارغم لغش اعتقاد سنت و جماعت اینست که بوده‌اند و هستند و خواهند بود اما این دولتها ترا چون نصیب نیست چه سود و این بدان ماند که قرآن را گفتند شفاء و رحمة للمؤمنین شفاء و رحمت مومنان را باشد پس کافر را از ان چه اما آفتاب بکمال اشراق خود تابانست خفاش بی دولت را چون چشم ندارد از ان چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بی دولت آمدیم از آنکه همه هست و همه هستند چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه مسیح دور کرده است ما نتشاور لا ان شاء الله مسمار زده سر این معنی است که گفت بیت گر از سر آنکه از بیم تو + کشاید زبان جز به تسلیم تو + ای برادر همه گله از بخت بد ماست بیت ما از تو محروم ترا جرم نیست + این همه از بخت پریشان ماست + و همه شکایت

ازاو بار خود واگر نه در کرم باز است آفتاب دولت بر گلخن همچنان می تابد که بر گلشن بی تفاوت اما
از گلشن بوی طیبه می آید واز گلخن بوی کریه این تفاوت ازین جانب آمد آفتاب را چه گناه بیان
زیادت ازین بسر قضا وقدر باز گردد وآن دانستن کار من وتو نیست سر گردانیست بیت قومی
بفلک رسید وقومی بمغاک + فریاد ز تهدید تو با مشتی خاک + هر گونه که هست وهر وجه که هست ای
ده مرد زن ونومید مشو که از لا نفی راه روی می کنند واز کبری صاحب صدری واز زاری دستاری
وخلیلی از آزری آب وخاک را کاری بلند است وهمتی بس بزرگ هر چند فقر وفاقه وگدائی وبینوائی
اصل او ست چو آفتاب امانت در آسمان عرض بتافت ملائکه ملکوت که هفتصد هزار سال در ریاض
تقدیس وتسبیح جریده بودند ونعره نحن نسبح بحمدک زده مسکین وار رخت بینوائی بر بستند وبعجز خود معترف
گشتند فابین ان یحملنها وهمچنین آسمان گفت مرا صفت رفعت است وزمین گفت مرا خلعت
خلعت بسط وکوه گفت مرا خلعت ثبات است ومعدن جوهر گفت بناید که در ما آفتی راه یابد آن
ذره خاک بیباک دست نیاز از آستین فقر وفاقه بیرون آورد وآن بار امانت بجان گرفت واز
دو عالم بذره نیندیشید گفت مرا چیست که از من بستانند هر چیزی را که خوار کنند در خاک مالند خاک را چه
مالند مراد به بیش آید بیاری که اهل هفت آسمان وزمین بکشیدند بر خود نهاد ونعره هل من مزید زد بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب پنجاهم در طلب حق برادر عز شمس الدین سلمه الله تعالی حقیقت داند
که هیچ چیز بر تو فریضه تر از طلب حق نیست اگر ببازار روی او را طلب واگر بخانه آئی او را طلب
واگر بمسجد شوی او را طلب انیست که گفت فرد من بخرابات یار من بخرابات + با قدح می در آمده
بمناجات + واگر عزرائیل بتو آید نگر تا از طلب فرو نایستی وبعزرائیل بگوی تو کار خویش بکن
من کار خویش رباعی روزی که روان شود روان از تن من + جز نام تو بر نیاید از دفتر من + گر تو بسر من
نداری ای دلبر من + خاک کف پای تست تاج سر من + نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وصحبه
وسلم مسواک در دهن داشت عزرائیل در آمد گفت چه فرمائی انچه فرموده آید پیش برم باز گردم حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم مسواک از دهن مبارک دور نکردند گفت تو کار خود میکن ومن کار خود
میکنم اگر در رحمت فرود آرند باید که از طلب فرود نایستی بگو یا مالک تو مقمع قهر بر سر
فضول ما مزن وما در طلب قدمی می رویم کار کجا رسد واگر در بهشت فرود آرند بحور وقصور

نشکردد و کوی طلب بشوی و قصهٔ این حدیث میگوئی بیت اگر هر دو جهان دهند ما را + چون وصل تو نیست
بیتوا ایم + اول منزل راه طلب نیاز است و بزرگان گفته که نیاز رسول خداوند است بر بنده
چون در سینه پاشیدند عنان او بحضرت کشیدند مبتدیان را با نیاز الفت دهند چون مدتی در راه نیاز
کار ورزند نیاز همت گردد و اتفاقیست پیران راه را که محبت جز در حجرهٔ همت مریدان منزل نکند چون
مدتی در راه همت مرید قدم زد همت را طلب گردانند و این طلب را در شاه راه حقائق لا اله الا الله
در کشند و این کوس دولت بر درگاه او زنند که من طلبنی وجدنی و آنگاه ندا در دهند که ای علا و ثری
و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی از راه طالبان ما برخیزید که ایشان طالبان ما اند و ما مطلوب و مقصود
ایشان و اگر بر شما گویند از شما هیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده است درین راه هیچ
کس درین مقام نزند بر حسب ارادت وا را معراجی بود انبیا را ظاهر و باطن بود بازا ولیا را هم معراج
باطن کسانیکه قدم متابعت در راه مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم داوند ایشانرا معراجی بود بر
قدر قوت ایشان اصلی قولیست ای برادر عیاری باید که سر بر فضول را به تیغ ریاضت بریده
و نفس خود پرست را بمجاهده در عدم سپرده از دو کون برون افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر کل
کون ذره در دیده همت او آید درین راه درست نبود که گفته اند لن یصل الی الکل الا من انقطع عن
الکل تا بزرگان گفته اند که شب معراج اگر آن مهتر کونین صلی الله علیه و آله وسلم هیچ ذره باز نگریستی
همانجاش بداشتندی و بقاب قوسین نرسانیدندی **قطعه** هر کسے از رنگ گفتاری درین ره کی
رسد + درد باید درد سوز و مرد باید گام زن + با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست + یا رضای
دوست باید یا رضاے خویشتن + آورده اند که آدم صلوات الله علیه چون در بهشت رسید شریعت
میگفت لا تقربا هذه الشجرة طریقت میگفت اهبطوا منها شریعت میگفت دست ازین درخت دور
دار طریقت میگفت آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینجا عالم آراسته است و خواجگی بر جای ما
ما را در دل می آید که روزے در کلبهٔ اندوه خود در دیم که حدیث ما با خواجگی راست نیاید سرا سر ندا آمد
آدم ما و غربت می آئی گفت چرا نیایم که ما را کاری در راه هست گفتند کار بساز گفت ازین کار دیگر
کار ساخته تر هست بهشت در فرمان رضوان و ملائکه و چاکر و خادمان گفتند دار السلام بدار السلام
بدل باید کرد و تاج از سر بباید نهاد و بجای تاج خاک افلاس بر سر باید کرد و نام نیکو بملامت و عصی آدم ربه

عوض باید کرد گفت همه کرده ام نه آمده لاابالی در عالم و آدم و دست غارت بر دولت خانهٔ خلافت
کشیدم نظم کار زین خوب تر کدام کنم + خویشتن بندهٔ تو نام کنم + هیچ نندیشم از ملامت خلق + کجا بکجا
بنمت سلام اکنم + تا نگوئی که از آدم بهشت باز ستدند چنین گو که آدم را از بهشت ستدند دل ازیشان بر
بمرغ بریان نیاساید جان سوخته و جگر خسته بجود و تصور تنگر و آب و خاک را اندک مشتم هر چه دارد آب
و خاک دارد هر چه آمده است با آب و خاک آمده است دیگر همه نقش بر دیوار اند آورده اند که چون
شهباز محبت از آشیانهٔ عزت بر پرید بر عرش رسید عظمت دید در گذشت بر کرسی رسید سعت دید در
گذشت بر آسمان رسید رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفتند عجب این
تمیز بود در عالم صورت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند ای برادر امید دار باش و آن کاتی
و در کان قدمی میزن که این دولت بفضل است نه باستحقاق بالله العظیم اگر باستحقاق بودی نصیب
من و تو ذره نیامدی لکن علت از میان برداشتند تا چنانکه پاکان امید دارند بی پاکان نا پاکان
هزار چندان دارند آن سر منزله که آشیان سکان است روا بود که صدر سلوک گردد و لکن اسباب در میان
گر میخواهی که بجائی رسی و با کسے گردی لابد که از آنجا که نهاد شوریده و آلوده تست بیشتر باید شد
قدمی چند باید زد از شریعت زاد در راحله و از حقیقت بدرقه راه دیگر حدیث و حکایت در باقی دے
که دل است امروز در کار است فردا در کار است امروز عشق و شوق است فردا در راحت و ذوق
است گفته اند آنانکه خداوندان اندوه اند اگر فردا برخیزند و سینه خود را بنگرند اگر ذره از اندوه خود
کم یابند فریاد برآرند که هشت بهشت یارای آن ندارد که پیرامون آن اندوه بگردد والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و یکم در طریق الی الله برادرم شمس الدین ارشده الله الی
طریق الحق بداند که خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند کیف الطریق الی الله فقال للسائل ان
غبت عن الطریق تصل الی الله گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدی از اینجا معلوم
کن جای که راه بین حق بین نبود خود بین حق بین چون بود مراد و ترا پای در ریش خود کار افتاده است
خبر خود را نمی بینیم لاجرم نمی پرستیم مگر خود را اگر نظر من و تو بر دهشت جبل و بت نفس خود افتد هرگز دعوی
مسلمانی نه کنیم و آن آنگاه توانی دید که قطره نور قدح شرع در دهن روزگارت افتد و دیده دولت
گشاده شود آنگاه این بیت ردی نماید که گفت بیت توبه کردم ز هر چه دانستم ز آنکه چون نام تو زبر کردم

گفته اند آفتاب بی نیازی که بر دریاهای علم علما تافت در همه دریاها قطره نم نگذاشت گفتندی
سبا واقی که همه بندها از کلید شما باز میشد چرا در شما بسته گشت این را دانی چیست کواکب و ستارگان را چندانی
دعوی وجود و کار و بار است که سلطان آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود
هیچکس را نه دعوی وجود ماند نه گفت و شنید نه کار و بار از اینجا بدان که ذرات وجود را با برق توحید
کجا طاقت بود چون آفتاب علم او بتابد همه علمها جهل شود و چون ارادت او بتابد همه ارادت تعطیل
کرده شود و چون قدرت او بتابد همه قدرتها عجز شود و چون جلالت و عز او آشکار شود همه جلالها
و عزها در خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او پرده کبریا از جمال بردارد همه موجودات در بادیه عدم
منعدم شود تا توانی دعوی مالکی مکن دوکان را از تو دریغ نمیدارند در سر تو با تو خصومتی نیست اما
خود را فراموش مکن خطبه خود مخوان تا گویی من چنان و من چنین دعوی تو با تو همان کند که با فرعون کرد
که گفت انا ربکم الاعلی در این نفس تو با جبه و دستار میگوید انا ربکم الاصغر نفس تو همان فرعونی میکند
که نفس فرعون کرد لکن نفس فرعون چنانکه بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلباس مسلمانی تو میفروشد و
تو شربت غرور او میخوری او را همان دعوی است که نفس فرعون را بود لکن میترسد بر جان خود اگر
خود را نماید بصحرا آید کشته شود زنهار خداوند مباش غلام باش که اینجا تیغ توحید برکشیده اند هر که پیدا آید
سرش بردارند چنانکه ابلیس پیدا شد سرش برداشتند بنده را ملک نبود و بر خود ولایت نبود باید که هرچه
کند بدستوری مولی کند نه بمراد خود و اختیار خود قرآن مجید میگوید ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء
و این را علم معرفت باید و سایه دولت پیر که مریدان دیده جز بدرگاه پیران کار افتاده و دریافت یافته نیاید
که چنین گفته اند من لم یکن له استاد فی الدین فامامه ابلیس و علما چنین گفته اند العلم یوخذ من افواه الرجال
کسی که بمراد و خواست خود معامله برزند همچنان بود که دانشمندی از کتابها گیرد و گوید اگرچه عالم بود
لکن چون بی استاد بود راست نبود پس بدانکه چون تو بگردی لقمه تو بگردد کار تو بگردد اگر تو هزار
بار جامه و لباس و لقمه بگردانی و خود را در میان این قوم تعبیه کنی تا تو نگردی این همه سود ندارد از اینجا است این
طائفه گردش اصلی بزرگ است در چله و ریاضت و خلوت مقصود گردش است که بی گردش هیچکس را روش
راست نیاید هر که ابتدا بظاهر خود در مانده است در بند دستار و جبه و کفش و در کوتاهی و درازی
جامه و در سفیدی و کبودی آن بدانکه هنوز در بند خود است و در پرستش خود است یا غلامی توانی کرد

با غلامی دین الضدان لا یجتمعان تا در خود یک ذره طلب قبول خلق و آرزوی جامه و جاه مینی و اگر ترا
کسی استخفافی کند و او را بحرمتی نسبت کنی و ترا بادی خشم بود بدانکه تو همان دانشمندی یا همان خواجه محترم
هنوز ترا دین قبول نکرده است میگوید ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و این ترا در خود باید
و ترا در خود میباید گشت تو جامه میگردانی چه سود اگر تقدیر کنی که هزار سال در یک خرقه بگذاری
و همه عمر بگیاهی بسر بری و در صومعه مسمار کنی تا کسی ترا نه بیند همه مرغان در تابستان در سایه گفته نگر
تا خود را در غلط نیفکنی که آن فریب نفس است و مکر و خداع تا هر موی که بر تن تست بکفر بر تو گواهی
ندهد و از تو تبرا نکند در دولت بر تو گشاده نشود و سلطان دین ترا در حمایت نگیرد و در جمله بدانکه هر گز از
خود چیزی با هر آمیزه در خود فرود آید قدر و عزت پیران اینجا بدانند آنکه دیده مار و کژدم زمستان بخسپند آن نه
از صلاح و تقوی و عفت ایشانست لکن روزگار دست نمیدهد چون هوا گرم شود و باد وزیدن گیرد
و روزگار دست دهد آنگاه تماشا کن تا چها کنند نفس آدمی مار و کژدم است دست نیش آدمی زبان است او
چندگاهی که در خانه نشیند و از خود صلاح نماید آن دانی چیست کار بر مراد او نشده است و در خواجگی
او خلل افتاده خواهد که آن خلل در خواجگی شده است بدین تلبیس بپوشد چنانکه بسیار شغل داران
و کارداران را دیده که چون معزول شوند و در قدرت و فرمان خلل افتد بر سر سجاده بنشینند و در جمع درویش
نشینند و قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز نوافل بگذارند و اوراد دراز و فراخ بجای آرند هر که
بر ایشان در آید گویند کار اینست آن همه هیچ نیست خداوند ما را کرم کرده این سخن در نفس خود
راست و درست است لکن ای مرد این سخن نیست نه بینی که اگر آن شغل بدو باز دهند و در آن مرتبه
بنشانند بشادی در عالم نگنجد و بروح پیران و بزرگان دعوتها سازد همچنین نیز مردی در خانه خود بنشیند
چندگاه زبان خود راست کند و تیغ بزهر آب دهد تا بر خلق زند و از جهل زهر نفس را غیرت دین نام
نهد و از حمق و نادانی عز نفس خود را صلابت شرع گوید زینهار نگر تا این را قبول نکنی و در غلط نیفتی
پس ازینجا معلوم شد که کسی را بی پیر قدم نهادن درین راه راست نیاید که بزرگان گفته اند روح
در استغراق در عالم محسوسات مانند مرغیست در دام افتاده هر چند اضطراب بیش کند و دست و پا
بیش زند بند محکم تر گردد بضرورت محتاج کسی که بند او بگشاید و آن پیر است و پیر فرستاده پیغمبران است
صلوات الله علیهم و سر دیگر آنست که مرید در ابتدای حال قابل الواردات نیست زیرا که او

بر مثال شب پرک است که دیدهٔ او طاقت روشنائی آفتاب ندارد و در تاریکی محض رفتن ضلالت و
هلاکت بود پس روشنائی میباید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بروشنائی آن راه
تواند رفت و آن روشنائی دل پیر است رضوان الله علیهم که بر مثال جرم ماه قابل انوار غیب
شده اند دیگر مرید را چون درد طلب پیدا آمد و تشفار در طلب کند و نمیداند که چه میباید کرد چون
عنایت حق او را بر پیر وی رساند از وی بحکم نظر درد وی درمان بازیابد و بوی حق بواسطهٔ
دل پیر بمشام او رسد گردن بنهد و سکون یابد ارادت اینست ای برادر او را باین آب و خاک
سرهاست و کرمهاست در خبر است که عزرائیل آهنگ جان یکی کند ازین امت از حضرت
عزت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو برسان پس دست بجان او برد در کلام مجید
خوانده که فردا حق تعالی پیوسته بر مومنان سلام گوید که سلام قولا من رب رحیم لا اله الا الله کلام او
ازلی و سلام او ازلی اگر ارادت قدیم او را با این مشتی خاکیان گرم نبودی در ازل بریشان سلام نکردی
عزیزی برین اشارت کرده است رباعی آنرا که ز محبوب سلامی باشد + وز حضرت او بدو پیامی باشد
در حلقهٔ بندگانش خورشید منیر + قصه چه کنم کم از غلامی باشد + در لیلة القرب رد الکرامة حق تعالی
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم گفت السلام علیک یا ایها النبی عزیزی اینجا میگوید چون دو دوست
از بعد بعد فراق یکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود و لنا الیهم اشد شوقا منهم معنی
است و آنکه شنیده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بسلام با هر کسی پیشی کردی رفتن بود
بدین سنت والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و دوم در گفت و رفت برادرم شمس الدین
شرفه الله بالعلم والمعرفة بداند که جملهٔ علما گفت را اصل نهاده اند و رفت را بر گفت بنا کرده اند گفته نخست
گفت پس رفت رفت فرزند گفت است نه گفت فرزند رفت تا گفت نبود رفت درست نیاید اهل
شرع علم که گرفتند از راه سمع و نطق گرفتند و اهل حقیقت علم که گرفتند از فتوی الهام گرفتند خواجه جنید رحمة
الله علیه گفت حدثنی قلبی عن ربی و این آنگاه بود که آن مرد در شرع جمع شده بود و این دولت که یابد بر
رفت شرع و اهل حقیقت چنین گفته که علم سخن نیست علم دیگر است و سخن دیگر است نه ما را با علم قرآنی نسبت
علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد و نطق در علم مجاز و در علم صدق بود و علم جز در عالم حقیقت
نبود و هدایت زبان بر حرف است و حروف متناهی است و علم که رود از دل رود و دل را مرگ نیست

عالم کیفیت است خداوند تعالی علم بهر کسی ندهد و سخن از کسی باز ندارد و زبان از هر کسی دریغ نیست همه را
بود مرغان را زبان هست ولکن دل نیست چون دل نیست علم نیست اگر مرغی را نام بسی بیاموزی
بگوید ازینجاست که خواجه واسطی رحمة الله علیه گوید در همه آسمانها زبان تسبیح و تهلیل است ولکن دل
نیست دل معنی است که خود را آدم و فرزندان آدم تعبیه نکرده پس علم آن بود که راه شهوت و بایست
و اختیار بر تو ببندد و ترا بحق راه نماید و راهبر تو باشد اما علمی که آن شهوت تو باشد تا ترا بشهوت و مراد
نفس برساند و وسیلت باشد ترا بر درگاه سلطانان و ظالمان آنرا نه علم گویند آنرا دام خذلان گویند و علم
آن بود که ترا از صدرها بپایگاهها کشد و از گفت بگنگی آرد و از مناقشت و منازعت ترا برهاند نه
آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهد و کمر رعونت و دعوی بر میان تو بندد علم آن بود که آئینه حقارت و خسارت
و نقصان تو در پیش تو بدارد هر جا که مسلمانی پیش تو آید تو دامن از وی درکشی که میدانی نباید که آسیب
جامهٔ من بوی رسد و جامهٔ آن مسلمان پلید شود پیری در راهی میرفت با مریدی چند که سگی پیش آمد شیخ دامن
از وی درکشید ندیمی مریدی از پیر پرسید که مراد شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامهٔ ما پلید نشود پیر گفت
غرض من این بود تا آن سگ بمن آلوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند پس باید که چون مسلمانی را
در راه بینی راه بدو گذاری نبود که بگوشه شوی چنانکه اهل فهم با مسلمانان کنند چون ذل خود بینی
خود کلاه عزت بسر ننهند خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه با مریدان در مجلس دانشمندان رفت
بغرور تمام از وی سوال کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند که نادانترین خلق کیست
گفت هم منم گفتند این سخن بیان کن گفت داناترین بعیب خود منم و نادانترین خلق بعیب خلق هم منم
روندگان راه حق تیغ که زده اند بر فرق خود زده اند اکنون با دعوی بندگی و علم بر فرق دیگران میزنند
لاجرم هیچ ثمره پدید نمی آید و دیگر علم آن بود که خشیت دامن وی گرفته بود که انما یخشی الله من عباده
العلماء پدید آمد که علم صدف گوهر خشیت است چون در صدف خشیت نه بینی بدانکه در دریای سینه
گوهر علم نیست و خشیت آن بود که راه بر هوا نسپری اگر موری راه بر تو بگیرد باید که بدو راه بگذاری با او
دران راه مشارکت و منازعت نکنی خواجه بدان حرف که میداند یا بدان دو قدم که داند یا بدان دو
قدم که در راه دین نهاده است بتکلف در شهر کسی را ازین محل خود نمی بیند که با او سخن گوید در مجلس
نمیداند که چگونه نشیند و در راه نمیداند که چگونه رود علم را بر سر نهاده و سجاده بر کشف افگنده و در عالم

نمی گنجد بزرگان گفته اند که نهایت علم همه علما بدایت ارادت مریدی بود ارادت که بیاید اول خلعتی که
مرید میپوشد آن بود که او را بیرون آرد دوم خلعت آن بود که هر چیزی تا اکنون در لباس جمال حق میدید
اکنون همان چیز را در عین بکمال و فکرت بیند قدم قدم میرود نهایت سخن بدین باز آید که آتش ارادت
همه چیزها را و روی بسوزد و آنگاه بعد ازین در عالم چند شست افتد و آن ازان باشد که روشنائیها
دیدن گیرد و سخن بر زبان او رفتن گیرد خلق از سخن وی متعجب بمانند که سخن وی بسخن دیگران بماند پندارد که
وی بجائی رسیده است که خلق نرسیده است پس همانجا مقام کند باز بانی چرب و سخنی دل ربا نیده این
دام فریب نفس بود پیر آنجا بباید تا ازین منزل ورا بگذراند و از توقیف در روش آرد که در نور حجاب زیادت
از انست که در ظلمت و ازینجاست که عارف را سخن نبود و قلم نبود و دیده نبود که در گفت مردان نگرد
اقتدار بدین بود که النبی الامی رسول صلی الله علیه و آله وسلم را قلم نبود و از کتاب چیز نتوانست خواند
چه بود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و ازینجاست که واقعه مرید بزبان علما حل نشود که علما
خداوندان مذهب اند و سوال مرید از مشرب بود نه از مذهب اقتدا مرید بعالم درست نیاید که فتوی
علما بظاهر رود و مرید را هر چه رود و باطن رود و مرید که میان در بسته است بر هلاک خود در بسته و عالم
بدانچه میداند نجات خود می طلبد عالم در بر داشتن است میداند هر چه از دیگران مانده است تا همه در سینه
وی جمع شود و همه علوم گذشتگان او را بود و مرید در انداختن است و در گداختن است هر چه میداند میخواهد
که نداند و هر چه دارد خواهد که ندارد از خود همی اندازد تا که بیرون آید پس ضد یکدیگر اند میان ایشان موافقت
صورت نه بندد بهیچ وجه از وجوه درین مکتوب کرات مطالعه کند و نیکو در یابد که فوائد بسیار ست ای برادر
پاره آب گنده در پاره پوست زندگی رسد او را که گوید که منم یا این از من است ما که از آدم زادیم روز مصیبت
زادیم فرزندی که روز مصیبت زاید اول آوازی که بسمع او رسد نوحه بود لاجرم هر که بدین حرف
واقف شود زهره اش آب گردد و خواهد که در عدم شود در وجود از وی پاک گردد آنانکه در هستی ابد
افتادند اگر چه درجها یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزوی می برند بر کسانیکه از عدم
بوجود نیامده اند آخر شنیده که سلطان انبیا که تاج لولاک لما خلقت الافلاک بر سر اوست چه گفت
یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش خداوند محمد محمد را نیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این خلعت و
رفعت که شنیده که لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر بعد از من پیغمبری بودی عمر بودی روزی در راهی

پیر فت دست دراز کرد و کاه برگی برداشت و گفت یا لیتنی کنت ہذا ای کاشکی عمر این کاه برگی بودی و عمران بن حصین رضی اللہ عنہ بر خاکستری میگذشت دید که باد وروی افتاده و ذرهٔ ذرهٔ در عالمش می برد گفت یا لیتنی کنت ہذا ای کاشکی کر من این خاکستر بودمی و السلام ✤ بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و سوم در ذکر ہمت برادرم اعز شمس الدین شرفه اللہ بتشریف المہمه بداند که مرید دون ہمت جائی نرسد مریدی که اسپ ہمت وی تا از بہشت پیش نرود مرد این میدان نیست گفتهٔ عارفان است ہمه چیزہا بر مراد خود خواستن کار زنان بود نه کار مردان سر این معنی است که گفت **بیت** یا برو ہمچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر ✤ یا چو مردان اندر آئی و گوی در میدان فگن ✤ آنکه امام شبلی رحمة اللہ علیه گفت حرام علی من ہتیم بالدارین ان یحضر مجلسنا کسی ہمت او از ہر چه نسبت بدنیا و آخرت دارد پاک نشده است حرام است او را که بمجلس ما آید سر این معنی است که گفت **قطعه** عدل آن بود ای پسر که خود را ✤ از حد حدوث بر تر آری ✤ آنگاه بعون حضرت او ✤ در مقعد صدق اندر آری ✤ ہر کسی در زیر ہمت خویش نہانست و قیمت ہر کس ہمانست که ہمت اوست که قیمة کل امرء حبیبه قیمت ہر کسی ہمانکه دوست اوست از ینجا قیمت خویش ہر کسی امروز تواند شناخت پس آنرا که ہمت آن بود که باید خلق قیمتش آن بود که با مخرج ہر کرا ہمت آن بود که چه در شکم در آید قیمتش آن بود که از شکم بیرون آید و آن من و توایم و این خود کجا که مراد ترا ہمت بود ای برادر اگر فردا سر بامطلع شود که لا علینا و لا لنا نه چیزی بر ما بود و نه چیزی ما را بود گوی از میدان بر دیر عارفی را در حال مرض موت گفتند چیزی ترا آرزوئی ہست تا بیاریم گفت آری ہست گفتند چیست گفت عدمی که او را وجود نبود حیران شد و گفته است **رباعی** از حال دل شکسته ام میدانی ✤ و از صفحهٔ جان مراد من میخوانی ✤ حیران شده ام بلطف خود دستم گیر ✤ ای آنکه تو دستگیر ہر حیرانی ✤ الغرض مرید بلند ہمت اول قدم که نہد بر جان خویش نہد بر زمین اول تیغ که بیازماید بر تن خویش بیازماید نه بر کافر چه کافر زخمی که زند بر تن زند و جز قصد کالا نکند اما نفس زخمی که زند بر قاعدهٔ دین زند و جز قصد غارت ایمان نکند زخمی که زنی بر نفس خود زن که اگر تو با او محابا کنی او با تو ہرگز نکند پس اہل این حدیث ہمه تیغہا بر خود و بدین راندند و ہمه قہرہا بر خود و بدین راندند تا این سرای بید ولتی را پست کنند و قصد آن دولت کنند خواجه سنائی علیه الرحمة رہست **مثنوی** تو گنج نه سپہری رسیانه ✤ بر از جا ردیو ار زمانه ✤

[illegible] حیران [illegible] ۱۲

طلسم و بند نیز نجات بشکن + در وجود نیز موجودات بشکن + تو گنجی لیک در بند طلسمی + تو جانی لیک در زندان جسمی + اگر تو روی تماشائی زپرده + بسوزی هفت چرخ سال خورده + چو از حق ترک زندان می نیابی + عجب نبود اگر آن می نیابی + این طائفه بلند همت اند هر چه در تحت ذل کن در آمده است بگوشه چشم ننگرند بهشت و دوزخ را آنجا در بارگاه همت خویش نه پسندند بلند همتی گفته است نظم خود را از خود ای پسر جدا کن + پیراهن صابری قبا کن + سرمایهٔ هر دو کون یکبار + در عالم عشق او بها کن + بر بام فلک بر آ بهمت + بی کام و زبان بر و ثنا کن + و سر این آنی چیست آنست کہ حق تعالی از میان هژده هزار عالم گروهی بیافرید از آدمیان بزرگ همت تر و این از آنست که هیچ گروه را نگفت ونفخت فیه من روحی مگر آدمیان را و اندر هیچ گروه پیغامبران و کتابها نفرستاد مگر اندر آدمیان و بر هیچ گروه سلام نکرد مگر بر آدمیان و هیچ کس را دولت دیدار خود ندارد مگر آدمیان را و آدمیان بودند که از قوت محبت خویش و بزرگی همت خویش طاقت فراق نداشتند بدنیا از دل ایشان حجاب برداشت و بعضی از چشم ایشان حجاب برداشت تا در دنیا چیزی را نخواستند و در عقبی بچیزی نه نگرستیند و این نکته در کتب مازاغ البصر و ماطغی آموختند عزیزی گفته است مثنوی الا ای مرغ حکمت دان زمانی + چو خواهی یافت بزین آشیانی + بپرواز معانی باز کن پر + سرای هفت در را باز کن در + چو تو بر صدرهٔ حضرت نشینی + تو باشی جمله و خود را نه بینی + نگر تا قدم بر غفلت ننهی که روزگار اہل غفلت تاوان است گفته اند چون یکی خواهد که قدم مجاز در کوی مردان نهد آن سر اشقیا که او را ابلیس خوانند دامنش بگیرد و گوید بس از بهر این کار زنار لعنت بر میان بسته ام تا هر ناشسته روی قدم در کوی مردان ننهد و اگر کسی بی تاج توحید و اخلاص در کوی مردان قدم نهد قدمش پی کنم اشارت بر این معنی کرد هر که گفت بیت معشوق مرا گفت منشین بر در من + بگذار درون که آن نه دارد سر من + و آن لعین برای بردن همتی از جا می در نجنبد که تکبری و هول اندر و نمازی و هر سر نه بینی که از تکبر آدم علیه السلام هم کاسه نشد اما چون صدیقی در مملکت پدید آید که پرتو صدق او بر ساق عرش تابد ابلیس گوید واویلاه وقت کار آمد چه حیلت سازم تا قدمش را پی کنم اگر قدمش پی تواند کرد خود را در فتراک بندد و گوید ای بیچاره با ما بساز و اگر نه غلامی پدید آید و گوید ای صدیق در راه دین هر دم برخوردار بادی نمی گویم مرا دعائی کن با شفاعتی

که کار من ازین همه درگذشت است حاجت من آنست که مهر ازلعنت بر غیرت ما نهی تا این طراز لعنت در عهد دولت تو تازه گردد چنانکه انبیا بخلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیا بدان طوق لعنت فخر میکند که بیواسطه بر گردن وی کرده است در خبر است که روز قیامت خطاب بفرشتگان رسد که سر اشقیا ابد وزنخ برید ده هزار فرشته بوی در آویزند نتوانند جنبانید ده هزار دیگر مدد کنند هم نتوانند جنبانید خطاب بفرشتگان رسد گردنی را که طوق لعنت ما دارد بیواسطه شکستن این گردن جز بقهر ما نباشد چون قدرت ازلی آن طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد سگی از قعر دوزخ حمله آرد و او را در هم گیرد و بقهر در دوزخ فرو برد این همه ولایت لعنتی ست که بیواسطه در گردن عزازیل نهاده بودند اگر ولایت دنواخت بیواسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان بار آن کشد و نه زمین نه بهشت طاقت آن دارد و نه دوزخ و جز عالم ذات پادشاه قدیم صدق مردان بر نتابد از شیخ لقمان سرخسی رحمه الله علیه روایت کنند که وقتی در سماع بود یکی از درویشان صادق چنانکه مرغ بر پرید و بر سر درخت نشست و گفت یا لقمان بیا تا بپریم لقمان علیه الرحمة گفت ای سلیم دل تا در کون کی گنجیم تا که بر پریم از دو کون بر پریم منکر این حدیث نتواند شنید و اگر شنود باور ندارد ای بیچاره با یمان بشنو که غفلت بر نتابد تا ترا روزی دست گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور دستگیر آید و اگر در گور دستگیر نیاید در قیامت دستگیر آید هشدار ای بیچاره تا در حالت صدیقان بعقل رکیک خویش تصرف نکنی که این سخنان بعقل مختصر نتوان شنید سخن این صدیقان با یمان بتوان شنید پس بایمان بشنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت هر آئینه که دستگیر آید که این سخن عزیزان ضائع نشود بیت

تا یکی با یزید بینی فرد * خدمت صد یزید باید کرد *

سلطان انبیا امین که مهتر و بهتر و سید هر دو کون است صلی الله علیه و آله وسلم هر گه بلال غم مغیره پدید آمدی پیش وی بازشدی و اکرام کردی و بدعا وصیت کردی و بدو چشم گریان دعا رویرا آمین گفتی اگر بر ملت او ای ملت او این بوده است که شنیدی و اگر نعوذ بالله نه بر ملت او ای کلاه دعوی از سر بنه و کلید عهد دین باز ده اکنون بحقیقت بدان که سیدان طلب مریدان صاحب همت نه از عرش است و نه کرسی نه آسمان نه زمین اگر گوئی کجاست آنجا که گفت انی فی قلب عبدی المؤمن التقی النقی چه جای عرش است حقا ثم حقا رفعت عرش از تابش همت این مردان زمین ست نه بینی که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه چه فرمود

اهتزت العرش لموت سعد بن معاذ رضی الله عنه علو همت سعد را بر عرش ولایت داده بودند چون سعد
از دنیا بیرون شد لرزه بر عرش افتاد ای برادر نسب آدم در عالم حقائق بدیشان زنده است و بنج صدق
بثبات قدم ایشان معمور و در عالم حقائق ایشانرا انزاع القبائل گویند چنانکه بلال از حبشه و صهیب از
روم و سلمان از فارس و خواجه اویس از قرن رضی الله عنهم صفا الیقین ایشان بر خاری که قدم نهد
سوسن و ریحان گردد و خورشید همت ایشان بر هر مطیع که تابد مقبول گردد و اگر بر عاصی تابد محفوظ گردد و
اگر بر بیگانه تابد یگانه گردد خواجه سنائی گوید **مثنوی** جان فروشان بارگاه عدم + خرقه پوشان
خانقاه قدم + چنگ در حضرت خدای زده + هرچه آن نیست پشت پای زده + ما عبدناک
اجتهاد همه + ما عرفناک اعتقاد همه + یفعل الله مایشاء از هوش + ساخته بنده وار حلقه بگوش +
علم شان زیر حرف نادانی است + چه عجب گنج زیر ویرانی است + برده رخت بقای روحانی +
از ره کفر و مسلمانی + ساخته هر یک از میان ضمیر + از قل الله ثم ذرهم پیر + خورده یک باده بر رخ
ساقی + هرچه باقی ست کرده در باقی + آخر شنیده که بوالصدیقی در تکارو وه بر بیگانه عرض کردند گفت
هرگز آگاه نبودم که در ملت اسلام چنین مرد بود که جگرش با شتیاق در راه حق خون گشته است بازنار
گبرگی از ادب نبود دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال زنار برید و قدم بر جادهٔ ایمان نهاد چه گوئی ای
منکر بیدولت که بول ایشان بهتر از قول من و تو باشد یا نه اگر یقین مسلمانیت هست انصاف بده و بگو بهتر
از هزار مدعیان علم آموز که بوقت نماز یک تن را از فرو دگانه بمسجد نمی تواند آورد این علم همان علم است لکن
این علمانه آن علما آنگاه علمارا همه کردار بود و گفتار نه اکنون همه گفتار است و دعوی و هیچ کردار نه آنگاه در
حق چنین صدیقان سخن گفتن و انکار و اعتراض پیش آمدن از کوری و نابینائی بود گوینده نیکو گفته است
مثنوی ز نور چشم سر چیزی نیاید + دلت را نور چشمی می بباید + که عیسی را و خر را چشم سر بود + ولی چشم
دل عیسی دگر بود + ای برادر عهد پیشینیان عهدی بود که از سنگ بوی دل می آمد اکنون در عهد ما بد
روزان از دلهای بوی سنگ می آید آسمان سوخته این حدیث است و زمین خسته این حدیث است اگر
در آتش گبران روی از آتش بزبان حال مثنوی که با تو گوید ما در سوز خویش بصفتی ایم که مارا پروای این
مشتی بیچارتان نیست و اگر در بتکدهٔ بت پرستان شوی همچنین مثنوی پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام
چون در عالم رسید اول سجدهٔ شکر بتان کردند که در خانهٔ کعبه سه صد و شصت بت بود همه در سجده

افتادم رباعی رفتم بکلیسا و ترسا و جهود + ترسا و جهود را همه رخ تو بود + از بوی وصال تو به بتخانه شدم +
تسبیح بتان زمزمهٔ عشق تو بود + خواجه عطار رحمة الله علیه را است نظم اگر چشم دلت گردد بدین باز + برون
گردد زیکیک ذرهٔ صد راز + همه ذرات عالم را درین کوی + نه بینی یک نفس خرد روش روی + همه در
گردش و اندر روش ست + تو بی چشمی و در تو آن روش هست + کمال عشق پایانی ندارد + چنین رفته
است و دربانی ندارد + آسمان و زمین و عرش و کرسی و ملک و فلک از اعلی علیین تا تحت الثری و هرچه نام
شی بر وافتد در جستجوی و در تک و پوی اند و این آدمی ستمگار است که با دشمن در ساخته و از دوست
دور افتاده اگر کسی ترا پرسد که تو کیستی نگر تا حدیث مسلمانی نکنی در روز جمعه در سه وقت یکی وقت صبح
و دیگر میان خطبه و نماز دیگر بعد از نماز دیگر تا غروب حاضر باشد و خود را و کاتب این دعا یاد دارد و بعد از
هر فریضه ده بار سورهٔ اخلاص بخواند و ده بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت
و هو رب العرش العظیم و بدین مواظبت نماید و یقین داند که مقبول او مردود نگردد و مردود او مقبول نشود و
هر را بحضرت قبول گرد رساند سعد سعادة لا شقاوة بعدها و هر را بذل رد کرد خوار گردند شقی شقاوة
لا سعادة بعدها کم طالب در آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایهٔ لطف زیرا که سایه پرورد در عرف
بی قیمت بود که گفته اند در فراق امید وصال است و در وصال خوف هجر است بیت شوق
است در فراقت جور است در حضور + هم شوق به که طاقت جورت نیاوردم + و پیری میگوید رحمة الله
علیه که عاشقان را خلوت در جوار مهجوران خوشتر از آن که در جوار سروران ای برادر طالب را با رد
و قبول چه کار عزت قبول خواستن خود را شایستهٔ قبول دانستن است و این در مذهب عشق عیب
است چنانکه سوخته گفته است رباعی گر بپذیری بندهٔ مقبول توام + ور نپذیری چاکر معزول
توام + با رد و قبول تو مرا کاری نیست + اینک بهر دو حال مشغول توام + ای برادر اگر بپذیرد فضل و
انعام او عام است و اگر نپذیرد در مذهب جفا مداری و است و وجود آن ثمرهٔ بخت شوریدهٔ ماست چنانکه
بیچاره گفته است رباعی معشوق چو پادشاه فرمانش رواست + برکردهٔ او چون و چرا از چهره کراست +
گر بپذیرد خوی پسندیدهٔ اوست + ور برگردد ز بخت شوریدهٔ ماست + بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب پنجاه و چهارم در حرص مرید برادرم شمس الدین حفظه الله بجملیه طاعته سلام و دعا مطالعه کند
و مقرر برادری باد که چون مرید خود را بنام مرید آشکارا کرده و بجملیه مریدان خود را بنام مرید مجلسی

گردانید شرط آنست که در تصدیق آن نهایت تحقیق رساند و قدم بر جادهٔ صراط مستقیم گرداند توتیای توبه
و انابت هر زمان در چشم کشد و خرقهٔ تجرید و تفرید در بر افگند شراب طلب از دست ساقی صدق بچشید
و تیغ همت از نیام شریعت برکشد و سر غوغای هوای نفس کافر از راه خود برگیرد و در سکر و صحو و در
اثبات و محو قدم زند عالم علوی و سفلی برهم زند چون حقائق ارادت و لطائف طلب حاوی گشت و
ثمرات مجاهدات و فوائد ریاضت حاصل کرد و بمقام گردش و روش نزول کرد و در مقامات و درجات
سالکان قدم نهاد و بر سر کوی مردان جای یافت چون از وی پرسند تو مریدی گوید انشاء الله
شوم تا او معنی داده بود و از کوی دعوی قدم باز کشیده روش ارباب بصیرت و اصحاب معرفت اینست
که در هیچ مقامی خود را در میان ندیده اند و هرگز بدانچه داشته اند ایمن نبوده اند که بدیده اند بسیار رس
مناجاتی هفتاد سال عمر بطاعت و عبادت بسر برده و بمقامات سنیه و حالات رفیعه نزول کرده و در
آخر از قهر بی علت و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون پیش آمده ای برادر کسی را که کار با جباری و
قهاری افتاده است که اگر خواهد بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از میانهٔ کعبه
کلیسا برآرد و از بتکده کعبه سازد و ملائکه ملکوت را لباس ملکی از سر برکشد و شیاطین ملوث را خلعت
ملکی پوشاند و تاج قدسی بر سر نهد و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم که خاتم رسالت بود و عیسی را که سر جریدهٔ
طهارت بود و یحیی را که هرگز گناه کرده است و نه اندیشیده در یک سلسله نهد و خالداً و مخلداً در دوزخ
بدارد و از کس نه اندیشد و از کسی باک ندارد و یک ذره گرد ظلم بر دامن عدلش ننشیند چگونه جای
قرار و ایمنی بود و بچه روی دعوی خودبینی بود آن یکی که سرمایهٔ هفصد هزار سال تقدیس و تسبیح در
دست داشت و معلم ملائکه و استاد ایشان بود یکبار بیش نگفت انا دید آنچه دید و یافت آنچه یافت
روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود پرسید که حال شما در حظیرهٔ
قدس چگونه است گفت تا آن یکی را از ما بیرون کردند هیچ فرشته در زاویهٔ خود ایمن نمانده است هزار هزار
جان طالبان را بر باد بی نیازی بر دادند و هزار هزار مریدان دل سوخته را در دریای لاابالی غرق گردانید
هزار هزار جگرهای احباب را کباب کردند و از حضرت عزت ندا می آید که وجود شما چون عدم است و
عدم شما چون وجود و عزیزی بر این معنی اشارت کرده است **بیت** من چون تو هزار عاشق از غم
کشتم + کالوده نشد بخون کس انگشتم + ای برادر اگر طهارت قدس جملهٔ ملائکه صفت مریدی تنها بود و طاعت

وعبادت

و عبادت همه آدمیان تنها او را باشد پس خود را بهتر داند و اینکو ترببید نشانهٔ بلا باشد و هنوز منکر است نباید
کرد همان شربت خورانند که آن یکی را خورانیده‌اند و همان داغ برنهند که او را نهاده‌اند پر حذر باید بود و از خود
منکر ایمان خود را بنظر کفر باید دید و طاعت خود در معصیت باید شمرد و طهارت خود را آلایش و ذات
خود را کلیسا و بتخانه و دستار و جبهٔ خود را زنار و بت و سجاده و خرقهٔ خود را جلیوسا و زندقه این خود
مریدی که حقوق ارادات بشرطها او اکرده بود و بحقائق ارادات رسیده او را است و این
نشان سلامت اوست و علامت رسید بمنتهای همت اوست اما بیچاره دیگری که در بند غرور و
عادت مانده بود و یک حرف ازین تخته نخوانده و همه دعوی آنجا بینی و همه لاف آنجا یابی و در میان
هیچ نه ازینجا فرق پدید آید میان روش عالم و جاهل و بدین جدا گردد معنی از صورت و پندار از
حقیقت و معرفت از ضلالت و بصیرت از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته‌اند فی البدایة
نطق فی نطق و فی النهایة سکوت فی سکوت مبتدیان را زبان بود و منتهیان را نه زبان بود و نه گفت
همچنین است هزار دستان که شب تا روز بانگ کند بیک درم خرند و باز عمری بانگ نکند هزار دینارش
قیمت کنند قطعه قیمت باز کس نداند گفت + قیمت طبلی بود دو دانگی + این تفاوت میان ایشان چیست +
او کند کار این کند بانگی + هر چه مبتدی را اثبات بود منتهی را نفی بود و هر چه جاهل را پندار بود عالم را پت
و نار بود حق تعالی آن برادر را بمریدی قبول گرداناد و بصیرتی و علمی دهاد تا محقق را از مبطل و معرفت
را از ضلالت و روش علما از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند و هر یکی را
بحق المعرفه بشناسد و سلوک راه راست کند هر چند اندک بود بسیار گیرد بسینه و کماله بالنبی و آله
در همه احوال اعتماد بر حق کند دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد و مردی نزدیک حاتم اصم آمد
قدس الله روحه او را گفت بچه چیز روزگار می گذاری که دخلی و خرجی نداری گفت از خزانهٔ
حق آمرزد و گفت نان از آسمان بتو می آید گفت اگر زمین از آن او نبودی از آسمان فرستادی آمرزد
گفت شما مردمان را بسخن بسته می کنند گفت زیرا که از آسمان جز سخن نیامده است آمرزد و گفت من با تو
بحجت برنیایم حاتم گفت هر آئینه باطل با حق برنیاید آورده‌اند که مریدی نزدیک شبلی رحمة الله علیه
آمد از قلت معاش و کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت بخانه باز رو و هر کرا آرزوی بر خدای
نیست از خانه بیرون کن + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی**

صدرالدین و تحریص و علم برادرم شمس الدین اطال الله بقاوه فی طاعته سلام و تحیت از کاتب حروف
مطالعه کند و مقرر برادری باد که صحبت قاضی صدرالدین را غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند
شب و روز در تحصیل علم ملازمت نماید قرار و آرام و خواب و خورش در گوشه کند که علم هر معاملت را
یعنی مجاهده و ریاضت را چون طهارت است مر نماز را هیچ معاملتی بی علم نبود چنانکه هیچ نمازی
بی طهارت نبود و اگر کسی مثلاً همه عمر مجاهده و ریاضت بی علم کند هر گونه که هست گو باش چنان
بود که مردی سالها بی وضو نماز کند یا بی ایمان قرآن خواند آما بدانکه علم بدو نوع است علم کسبی است
که از استادان گیرند یا بمطالعه از کتب ایشان بردارند و دیگر علم آنست که در درون سینه پدید آید
و این گونه باشد یعنی آن بود که از درگاه بی نیازی بدلهای پیغمبران علیهم الصلوة والسلام پیوندد و
آنرا وحی گویند و یا در دلهای اولیا قدس الله سرهم پیوندد آنرا الهام گویند و دیگر آن بود که بواسطهٔ
سینهٔ پیغمبران بسینهٔ صدیقان رسد و بواسطهٔ پیران بسینهٔ مریدان رسد نیست معنی آن حدیث که
الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی چنانکه صدیقان خدای را در آئینه دلهای پیغمبران بینند مریدان در
آئینه دلهای پیران بینند یعنی بشناسند و بدانند دیدن این بود و آنکه در کتاب مشائخ است که مرید
خدا را در آئینه دل پیر بیند آن دیدن همین است که گفته شد نه دیدن بچشم ای برادر علم سر همه سعادت
است چنانکه جهل سر همه شقاوتها است و همه نجات از علم آید و همه هلاک از جهل زاید درجات فردوسی
و کرامات قدسی بعلم یابد و بدرکات جحیم و بعذاب الیم و عقوبات بجهل افتد و در بارگاه علم جز مؤمن کسی
پای نهاد که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ای من الجهل الی العلم و در بارگاه جهل جز
کافر کسی قرار نگرفت که والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجهم من النور الی الظلمات ای من العلم
الی الجهل پس چنانکه مؤمن را از شقاوت و کفر باید گریخت از جهل جاهلان باید گریخت العاقل حبیبی
والاحمق عدوی آخر فتوی شرع است چنانکه گریختن از جهل و جاهلان واجب است طلب کردن صحبت علما
و علم فریضه است علما آخرت نه علما دنیا و علم آخرت نه علم دنیا تا در غلط نیفتد بسی مجاهدت و ریاضت
آنجا نرساند که صحبت یکروزه این طائفه رساند نه بینی که چوب که در طبع استادگی و سکونت چون اورا
صحبت و مجاورت با آب افتاد بجریان آب جاری گردد و همچنین مور را طیران صفت نیست چون با کبوتر
صحبت و مجاورت افتاد به پریدن کبوتر مور نیز پریدن گیرد جریان که صفت آبست و طیران که صفت کبوتر

است چوب کاو را دستور بحکم صحبت صفت میگیرد و بدین طریق که گفته شد و دیگر طبع آهن آنست که بر روی آب نتواند ایستاد و نتواند رفت اگرچه ذرّه بود چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت تعلق شد اگرچه یکمن و دومن بود بر روی آب تواند ایستاد و تواند رفت فضل صحبت و اثر صحبت آنجا بشناسد تا این دولت میسر شود حالی صحبت قاضی صدرالدین چون خداوند تعالی روزی کرده است آن برادر بجای آن غنیمت شمرد حق سبحانه و تعالی از ظلمت جهل بیرون آرد و بروشنائی علم منور گرداناد باید که نیاز و بیچارگی پیش گیرد و از دعوی خواجگی دور باشد خواجه سهل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه گفت درین راه نظر کردیم و بصر و بصیرت بر حقائق گماشتیم هیچ راهی بخداوند نزدیکتر از نیاز ندیدیم و هیچ حجابی قویتر از دعوی ندیدیم ای برادر براه ابلیس فرو نگر تا همه دعوی بینی و براه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی ابلیس چه گفت انا خیر منه بدتر از همه گردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا مسجود ملائکش گردانیدند و بر تخت خلافتش بنشانیدند این نگر که از نیازش ذره کم نشد هشت بهشت اقطاعش گردانیدند از افلاس ذره کم نشد و نقصان نپذیرفت گفت ای خداوند آنکه میگوئی انی جاعل فی الارض خلیفة درست و راست ست و آن فضل تست اما حق ما اینکه ربنا ظلمنا انفسنا چار بالش خلافت عطای تست اما داد و نهاد ما اینست که ربنا ظلمنا اگر فردا در بهشت روی و بگوشهٔ دل باز نگری سخت بی همتی و در آدمیت قاصر باشی چیزی که پدرت بدانهٔ گندم فروخت چه گران کند ترا که رغبت انجا نهی ❊ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و ششم در اول مرتبه مرید برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بدانکه اول مرتبه از مراتب مرید راه شریعت است چون بر شرائط شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود آن بکوشید حق آن بتمامی گذارد و همت عالی دارد ببرکت گذاردن شریعت و ثمرهٔ علو همت طریقت بدو روی نماید و آن راه دل است چون حقوق طریقت بشرطها بگذارد و از عهدهٔ او بتمامی بیرون آید و همت عالی دارد که گفته‌اند مرید بی همت هیچ جا نرسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضلا و کرما پرده‌ها از پیش دل او بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان صادقانست بدو روی نماید **مثنوی**

خیال است آنکه بی شرع و طریقت ❊ کشاندت همین ره حقیقت ❊ طریقت بی شریعت نیست واصل ❊ حقیقت بی طریقت نیست حاصل ❊ بیکدیگر تعلق هر سه دارد ❊ کسی شان تفرقه کردن نیارد ❊

چون مرید صادق را این معنی روی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن کمر جد و اجتهاد بر میان جان

بندد اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آرند بگوشه چشم ننگرد و هر چه نام غیری بر وافتد بت و زنار تصور کند و
کارهای صعب وی آسان گردد و دشوار بر طبع آدمی خبر بی تعلقی و بی چیزی و تنهائی نیست که این صفت
مرده است این جمله او را مطلوب گردد و اگر کسی را بینی که این مطلوب ندارد بدانکه این معنی او را روی
ننموده است و نظر او هنوز بر طریقت نگشاده است و جام جمعیت هنوز بوی نداده اند نشان مرید مرید
صادق آن باشد که بی اسبابی و بی چیزی و تنهائی و درویشی اختیار کند و دران مفتخر و مباهی
باشد هر مرتبه عالی تر و هر درجه معالی تر که خواجه کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله وسلم دران
فخر نکرد و مباهات ننمود مگر بفقر و بصد زاری و ابتهال از حضرت ذوالجلال درخواست که گفت اللهم احینی
مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین آن چه طائفه باشند در عالم که محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم در حیات و ممات خود صحبت ایشان از خدای عزوجل درخواهد اگر گفتی در حیات و ممات
ایشان را با من دار دولت را جای نبودی ضعیف که گفت مرا در حیات و بعد ممات با ایشان دار اما گفته اند
عالمها بگردند تا یک مریدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله علیه فرمود که چندین سال
است تا میخواهم مریدی یابم مرید ابلیس صفت باید که بود تا از دو چیزی آید خود را و فرمان تاختن دیگر است
و در ارادت معشوق باختن و دیگر فرمان بردن است و ارادت و ردن اگر سلطان محمود ایاز را گفتی
برو خدمت دیگری کن داد و برفتی خطا بودی آنکس که درون مقام فرمان برد تا پخته بود خدای تعالی
فرموده سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة تا پختگان و خامان آنجا که فرموده و دیدند عاشقان و پختگان
گفتند ما کجا رویم **بیت** گفتی دگری کن کنم ای بینائی + گر تو دگری چه خویشتن ننمائی + بار
خدایا طالبان تو از کجا به بهشت قناعت کنند و محبان تو کجا بدیگری فرود آیند **بیت** گفتی که برو
حدیث ما کن کوتاه + ای دوست کجا روم کجا دانم راه **حکایت** یعقوب پیغمبر علیه السلام چون از
کنعان بمصر آمد بطلب یوسف علیه السلام آمد وگرنه نان و گوشت و حلوا بکنعان هم بود گفته ایشان
است در دنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن و آشامیدن کلا و حاشا **بیت** در عالم جان
آب و غیب دان غذای ما + نی ما چو تو در هر دو جهان عاشق نانیم + بهشت مانده است نهاده
در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدام اند و عاشقان خداوند کدام اند اگر هزار بار گرسنه
بود حوصله او را آرزوی قوت مورچه و پشه هرگز نباشد قد علم کل اناس مشربهم لکن مرید را

درین راه هزار هزار گونه خوف بود و هزار هزار نوع رجا و هزار هزار عقاب گداز و هزار هزار نشیب و فراز و بچندین
چیزش فرود گذارند و بهزار رنگش بر آرند چون برسایه پیری بود پخته و راه رفته و طبیب حاذق گشته
هر علتی را مختلف علاجی فرماید و در هر جنونی معجونی دیگر سازد این همه آسان بود و اگر بخودی خود رود
خطری عظیم لا دین لمن لا شیخ که گفته مشایخ است رضوان الله علیهم اجمعین و این طائفه گفته اند که
مبتدی را که ارادت این کار پدید آید بمورچه ماند که خواهد مثلاً از مشرق یا از مغرب بکعبه رود و اگر بخودی خود
رود هزار سال بر آید رسیدن محال بود و خطر جان در میان آید اما اگر خود را بر پر کبوتر بندد یا در پر بازی
رفتن بروی آسان شود کار مورچه همین است که خود را در پر کبوتر بندد چون بر نشیب و راه خود رفت
راه کبوتر بر و مانده بود او خود بجنبد که بکعبه رساند بیت مور مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد +
دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید + همچنین پر کبوتر کار مرید است و مرید چون مور ضعیف چون
خود را به پیر بربندد و راه خویش رفت آن راه پیر است که مانده است که گفته اند مریدی خدا را در جان
پیر چنان بود که هر آئینه مرید است که در روی خدای را ببیند یعنی بداند لیشناسد نه دیدن بچشم تا غلط
نکند هر که براه پیر و طریق پیر رود مرید باشد مر پیر را و هر که بر خواست و مراد خود رود مرید مراد خود است
نه مرید پیر که گفته اند مریدی پیرپرستی باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله و آن وقتی بود که اعتراض
نکند در تسلیم تصرفات پیر باشد ظاهراً و باطناً و در صحبت بر خود بربندد و در حاجت بگشاید و قدمی بحکم خود
نزند پس تصرف و همت پیر ممکن است که مرید را بمنزل رساند و از پایگاه به پیشگاه آرد و از مریدی
بمسند پیری نشاند ای برادر هر که را نهاده اند این همه که شنیدی همه ساخته و موجود است بی رنجی
و ماتمی آمد بران و بیدولتان را چون نصیب نیامده است همه مشکل و نایافت بود یکی را در باغ فضل
تاج لطف بر سر نهد یکی را در زندان عدل داغ قهر بر جگر نهد یکی را در نار جلال بگدازد یکی را بنور جمال
بنوازد از خاک خوار شخصی در وجود آورد و لباس از حضرت و افلاس در پوشیده نام ظلومی و جهولی
او در عالم نشر کرده پس پیران هفتصد هزار ساله را باستقبال فرستاده و فرموده که سجود
خلاصه اعمال و سر احوال شما هست بر سر دولت او نثار کنید ای برادر چون دریای رحمت حق
موج کراست و مغفرت زند جمله زلات و معاصی منعدم و متلاشی گردد و همه عیب هنر زیرا که زلت
و معصیت لم یکن است و رحمت لم یزل است لم یکن با لم یزل برابر نتواند شد اورا با این

خاک کار برجست است وگرنه این سیاه گلیم وجود ما و این خاک ناپاک ما را کی زهره بودی که قدم بر حاشیه
بساط مالک الملک نهادی ای بسا خراباتی دردی حدیث شیطان دردی مالیده و درخت
روزگارش در مزبله شهوات بیالیده ناگاه علی الفتوح رسول مقبول وصول پدید آمده و گفته
الحبیب یقرئک السلام ویقول لی معک کلام والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم ❊ **مکتوب**
پنجاه و هفتم در اول مرتبه مرید بعبارتی دیگر برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که
اول مرتبه از مراتب مرید شریعت است چون حق شریعت بتمامی بوسع وطاقت خویش بگذارد و
همت عالی دارد و طریقت او را روی نماید که این اول است چون حقوق طریقت بتمامی
بقدر وسع گذارد و همت عالی دارد پرده از پیش دل او بردارند و معنی حقیقت که راه جانست
پدید نماید مشائخ طریقت رضوان الله علیهم در راه خداوند جل ذکره برای مریدان و سالکان بر سبیل
اجمال چهار منزل نهاده اند و گفته اند تا مرید و رونده ازین چهار منزل نگذرد بمقصود نرسد اول عالم
ناسوت است دوم عالم ملکوت است سوم عالم جبروت است چهارم عالم لاهوت است تا از عالم ناسوت
نگذرد بعالم ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد و تا از عالم جبروت نگذرد بعالم
لاهوت نرسد و عالم لاهوت عالمی است بی نشان چون مرید آنجا رسید از خود بی نشان گشت
ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از حواس خمسه چنانکه خوردن و آشامیدن
و پوشیدن و دیدن و شنیدن و بوئیدن و آنچه بدین ماند چون مرید بریاضت و مجاهده ازین
عالم بگذرد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان است و کار این منزل
تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون ازین منزل بگذرد و بنا دیدن این هنرها و این
صفتها بعالم جبروت رسد و این عالم ارواح است و روح را کسی نشناسد الا ما شاء الله و حقیقت که
گذرگاه او ست در حقیقت در عبارت نیاید و در اشارت نگنجد و کار این منزل چون محبت و شوق و ذوق
و طلب و وجد و سکر است چون رونده ازین صفات مجرد شود بفنای خویش بعالم لاهوت رسد و
ان الی ربک المنتهی و این عالم لامکان است اینجا نه گفته و نه بیان ست انکه گفت **رباعی** در
دیده دیده بنهادند ❊ و آنرا از ره دیده غذائی دادند ❊ تا گه بسر کوی کمال افتادند ❊ از
دیده و دیدنی کنون آزادند ❊ و سیر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند

مجموع آدمی سه چیز است نفس و دل و روح هر سه را راهی نهاده اند نفس را شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس از راه شریعت از عالم ناسوت بعالم ملکوت بر آید و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت از عالم ملکوت بعالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت بجذبهٔ یزدانی بدرگاه سبحانی بر آید کار سبحانی رسد که نفس دل شود و دل روح گردد و هر سه یک حکم گیرند ازینجا گویند عاشق و معشوق و عشق هر سه بمعنی یکی است و این معنی را توحید مطلق خوانند و گفته اند روندهٔ راه الله با سه حالت است اول سکوت دوم وقوف سوم رجوع و این هر سه حال بی ارادت و مشیت خداوند نیست ما بندهٔ روزگاری باید بود و در انتظار می باید فرمود او خود آن کند که خواسته است نه هلاک کس ببیند و نه نجات کس یکی در بادیه به تشنگی جان میداد و میگفت چندین دریاهای آب و من به تشنگی جان میدهم از غیب ندا شنفتند که هزار هزار صدیق را در بادیه تو نخوار آریم و به تیغ مشیت خود همه را هلاک کنیم تا زاغی چند را از کلهٔ دیدهٔ ایشان قوت سازیم و اگر معترضی زبان اعتراض بر خواست ما بگشاید این چه سیاست بر زبانش نهم که لا یسئل عما یفعل زاغ زاغ ما صدیق صدیق ما فضول در میان کیست پس هر که خواهد بروزگار بحقائق این برسد از خدمت مردان کردن او را چاره نیست تا او را در دل جای رساند و هیچ کس از بند هوا و ظلمت نفس نتواند گذشت الا ماشاء الله تا در سایهٔ پیری پخته و راه یافته نباشد پیر از انجا که علم او بود مرید را در خورد او چیزی فرماید بر حسب علت و مرض مختلف علاج و دوای مختلف سازد تا آنگاه که لا اله الا الله در نهاد مرید رخت خود نهد و آمد و شد شیاطین در باطن وی منقطع شود همه جهان درین طلب اند که راه خداوند تعالی بسر برند اما بقدر صفاء درون هر کسی را علمی بود و بقدر علم ایشان را طلبی و ارادتی بود و بقدر طلب ارادت سلوکی بود مریدان بخت بلند به پیران پخته و راه رفته و صاحب دل شده راه یابند و بیدولتان از شوربختی بدیشان راه نبرند بضرورت بمدبری و بیدولتی و در نفس درمانده همچو خود بمانند و گفته اند پیران گرمی ارادت چون در دلهای مریدان ببینند همه این گویند بیت گر هیچ شبی بیابم از وصل تو داد * من بر لب تو چه بوسها خواهم داد * و چون مریدان بلند بخت به پیران صاحب دولت رسند همه این گویند بیت از بخت بلند او فتادم تو بمن * ایزد داند که بخت شادم تو بمن * اکنون از شوربختی و بیدولتی ما

این همه نیست واز شقاوت و ادبار خود محروم میم تمسک بآن کنیم که نیة المومن خیر من عمله چون کسی را نیتی و ارادتی درست بود ولکن مراد خود نرسد از مانعی چنانکه کسی را بیماری از حج و جهاد باز دارد یا فقرش از صدقه باز دارد چون این کس را نیت درست بود هر ذره در اجر برابر باشد با کسی که حج و جهاد و صدقه دهد و این در قرآن و اخبار بسیار آمده است شب و روز دل بر این و چشم گریان باید داشت و در حسرت فوت این حدیث باید سوخت انشاء الله تعالی نیت و ارادت درست گردد که اعتبار نه مجرد عمل راست اعتبار مر دل راست بسا کس که در خانه خفته است و او را ثواب مجاهدان می‌نویسند و بسا کس که کشته شود در صف کفار و او را از آن هیچ نصیب نیست فتوی شرع است که اکثر شهدای امتی اصحاب الفرش و رب قتیل بین الصفین الله اعلم بنیته درین راه هیچ چیز سودمندتر از اندوه نیست که میفرماید ان الله یحب کل قلب حزین در قصه شنیده که چون منبر نهادند خانه از درد فراق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنالید فرمان آمد که خانه را کنار گیر که ناله رنجوران و مهجوران درین راه قدری دارد فضل بی علت یکی را مینوازد و عدل بی علت دیگری را میگدازد عمر رض در بتخانه مقبول و عبد الله ابی کعب در مسجد مخذول رحمت بر جانش باد که گفت بیت آنرا که همی سوزی میدانی ساخت * وانرا که همی سازی میدانی سوخت * ای برادر مرا و ترا کار با جباری و قهاری افتاده است که بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه کلیسا برآرد و از بتکده کعبه سازد در قدرت او هر دو یکی است هیچ زهره نمانده است که آب نشده است خوف آنست که دمبدم و لحظه بلحظه میگذاری و می ترسی نباید که دست رد بی علت از پرده غیب پیدا شود قهر نیست و را بی علت است و لطفی است او را بی علت آن لطف آلوده طلبد بشوید ناپاکی لطف از عدل پیدا آید قهرش پاکی طلبد تا رویش بدود در هجران سیاه کند ناپاکی سلطان از اسباب ظاهر گردد گاه از زیر دامن شقی نبیی بیرون آرد و گاه از زیر دامن نبی شقی پیدا آرد گاه سگی را در صف اولیا نشاند گاه ولی را در طویله سگان بندد و لکن چون قبول خواهد کرد رد نکند و چون رد خواهد کرد هیچ چیز قبول نکند پس باید که پیش از آنکه ندای ملک الموت شنوی روان کنی و پیش از آنکه مضطر برند باید که خود باختیار عزیمت کنی اگر بضرورت روی چه محبوب بود که یوسف پیغامبر علیه السلام را چون در چاه افگندند نگفت توفنی و چون در بازار من یزید کردند نه گفت

توفنی و چون ملک مصر خالص شد و دولت نظام گرفت گفت توفنی مسلما والسلام * بسم الله الرحمن
الرحیم **مکتوب پنجاه و هشتم در احوال مسلمانی** برادرم شمس الدین زینه الله بالاحوال الشریفه
بدانکه احوال مسلمانی جداست و اوصاف بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب با خلاص
نگردد احوال مسلمانی با دل الفت نگیرد مجموع آن اوصاف را بزبان اهل تحقیق نفس
گویند نفس اماره که شنیده اینست و آن هیئت و قالب که از اعضا و مفاصل می بینی از وی
هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است که بار احکام دین می کشد ترا فرموده است که یا از درگاه
قدرت خویش ترا مرکبی فرستاده ایم تا بروی در روی آرد براه دین درآی تا راست میرود ترا بروی
کاری نیست او مرکب و متحمل احکام ماست او را رنجی مرسان باز چون قصد کند که از جاده دین پای
بیرون نهد تازیانه از مجاهدت بروی فرود گذاری تا براه باز آید حد قالب اینست که اگر کسی سر
سوزنی بعضوی از اعضای خویش فرو دبرد گوید که من نفس را قهر می کنم در خدای عزوجل عاصی
باشد بیشتر جهال را این غلط افتاده است و بحق خویش این را کار بندارند زینهار از حد علم متجاوز
مکن که او مرکب عزیز است و قابل بار امانت حق است بار عهد حق جز برو نتوان کشید و بر سده
عبودیت جز بواسطه او کمر نتوان بست گرد رنج او نباید گشت این نفس که مستوجب قمع
است و مستحق قهر است آن خواست که از اوصاف بشریت منبعث تمرد بر دین تو حمله آرد که
دو نگاه بر تو زیر و زبر کند و درگاه آفت بر تو کشاید آن خواست را قهر نمودن و باطن خویش را
از فساد او نگاه داشتن و ظاهر را از بلا او صیانت کردن فرض عین است کسیکه لذت از آن یابد
که خواست خویش را متابعت کند گو حدیث اسلام مکن و خویشتن را بدعوی امتی بر پیغامبر مبند حضرت
خداوند بصیرت دوست را از دشمن داند والله یعلم المفسد من المصلح و پیغامبر سیدی معصوم است
است خود را نیکو شناسد که من غشنا فلیس منا ای فی دنیا **مثنوی** الا ای سر بغفلت در نهاده *
بدنیا دین خود بر باد داده * ترا اندوه نان و جامه تا کی * ترا از ننگ و نام عامه تا کی * چرا مغرور
جای دیو گشتی * تو دیوانه شدی و دیو گشتی * چو زین گلخن بدان گلشن رسیدی * همان انگا-
کین گلخن ندیدی * لشکر همه عالم دو صفت اند جند الله و جند ابلیس تو نیکو بنگر تا از کدام خیلی
سر دو راه درین عالم است و دیر است تا خلق قدم در حکم این آیت نهاده اند فریق فی الجنة

چنانبازی که با شیطان داری چه انگنی حجاب لا اله الا الله نه بتیغ لا ازاحجابت بنیا حجابت نکنی برسر کوی
صدیقان راه نیابی **مثنوی** چو ابراهیم بت را بر زمین زن + نفس از لا احب الافلین زن + درین
ره صد هزاران سر چو گوییست + چه جای کار و باره گفت و گوییست + براه عاشقان در نه قدم تو +
چه باشی از سگی در راه کم تو + ای برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است و محسود فلک گردانیده است
کاری عظیم است هر آئینه در وجود خاک مکدر معنی منور و مقدس هست که اسرار ملکی و اوهام بشری از
دریافت آن عاجز و قاصر اند چون شعاع این معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان بود
ادراتواضع و این راتخاشع از لازمات بود و از واجبات باشد خواجه عطار رحمة الله علیه اشارت
کرده است **مثنوی** فرشته گر نه بیند جوهر تو + دگر ره سجده آرد بر در تو + نه مسجود ملائک جوهر تست +
نه تاجی از خلافت بر سر تست + خلیفه زاده گلخن رها کن + بگلشن شوگدا طبعی رها کن + بمصر اندر
برای تست شاهی + تو چون یوسف چرا در قعر چاهی + منه بداوالیه یعود سر این معنی است نزدیک
آنکس که اهل معنی است چون بدایت تو از دست نیامده چون نهایت تو بدست نخواهی رفت
لا اله الا الله از عالم نامتناهی چیزی منفصل نگردد و با غیر متصل نگردد چون بدایت از دست هر آئینه
نهایت بدست پس ذکر انفصال و اتصال و آمدن و رفتن مجاز هست و این قصه پس رازهست اینجا
شرط احتراز است خواجه عطار رحمة الله علیه فرماید **مثنوی** درین اندیشه بودم سالها من + بسی علوم
کردم سالها من + همه گر پس و گر پیش آیند + درین حیرت برابر مینمایند + کسی کو نه از سر الهی +
اسیر نیم از نه تا بماهی + بسی سر رشته این راز جستم + ندیدم گرچه عمری بازجستم + مگر این راز اینجا گفتنی نیست +
ورسرار اینجا نهفتنی نیست + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق حمیده** برادرم
شمس الدین شرفه الله بالاخلاق الحمیدة بداند که اخلاق نیکو با دل فطرت آدم را دادند علیه السلام و از
آدم علیه السلام میراث رسیده است بانبیا و رسل علیهم السلام همچنین تا بسید انبیا و سلطان اولیا صلی الله
علیه و آله وسلم رسید و از وی بامت رسید چنانکه همه اخلاق ذمیمه بوقت قسمت با بلیس دادند و
از وی بمتکبران و متمردان رسیده است که امت وی اند پس هر که در متابعت شرع راسخ تر نیکو خوی تر
و هر که نیکوخوی تر بدرگاه خداوند عزیز تر چون خلق نیکو میراث آدم است و تحفه خداوند عالم است
که بدو داده است زهی پیرانه و زینت نباشد مومن را نیکوتر از خلق نیک و اصل خلق نیکو

امتثال فرمان خداوند ہست و متابعت شرع رسول وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ حرکات و افعال سید کائنات
علیہ افضل الصلوٰۃ والسلام ہمہ پسندیدہ بودہ است و ہر کہ متابعت وی دارد باید کہ معیشت چنان
زندگانی کند کہ او کردہ است پس باید کہ در حق خویش و بیگانہ و دور و نزدیک نیکوخوی باشد و فراخ نکند
تا مروت فاسد نگردد و بدخوئی نکند تا عیش منغص نگردد و پیوستہ تازہ روی و کم سخن باشد ہر کہ رسد
بسلام ابتدا کند کہ مہتر عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را با صحابہ از کمال خلق نیکو اگر در روزی صد بار
ملاقات افتادی با یکدیگر سلام کردندی و بدانچہ دارد سخاوت کند کہ با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم درمی و دیناری شبی صحبت نکردہ است اگر چیزی فاضل ماندہ بودی و کسی نیافتی کہ بوی دادی
در حجرۂ مبارک نرفتی تا آن بکسی ندادی و بزبان غیبت و فحش و دروغ نگوید و از تکلف کردن در کارہا
احتراز کند کہ از نیک خوئی بی تکلفی است در ہمہ احوال و اعمال و اقوال جانب حق نگاہ دارد و خوردن
و خفتن و پوشیدن و گفتن مقصور گرداند بر متابعت شرع و در ہمہ احوال عالی ہمت باشد و خود را
بخست و حقارت و طمع آلودہ نکند و از شبہات و مہالک ورع گزیند و بکوشد تا در ہمہ احوال با خلاق
مصطفے صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اقتدا کند چندانکہ تواند و از اخلاق مذمومہ احتراز کند چندانکہ تواند تا نسبت
او بشیطان متصل نگردد آنگاہ مانند شیطان آلودہ فعل و خبث القول گردد منقول ہست از حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بپیوند با کسی کہ از تو ببرد و عفو کن از کسی کہ بر تو ظلم کند و بدہ کسی را کہ ترا ندہد
و اورا فرمان بود کہ دعوت کند خلق را براہ خداوند خویش بحکمت و بہ پند نکو و گفت و شنید کند
بدانچہ نیکوتر است و چون موسی را با ہارون علیہما السلام بدعوت فرعون فرستادند گفت
فقولا لہ قولا لینا با او سخن نرم گوئید انس مالک رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ من ہژدہ سال خادمی مہتر
عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کردم ہرگز در ہیچ کاری مرا نگفت کہ بد کردی یا چرا کردی چون کار نیکو کردی دعا
کردی و چون چیزی ناخوش کردی بگفتی و کان امر اللہ قدرا مقدورا و گفت علف ستور خود راست کردی
و بدست خویش جامہ دوختی و پیوند نہادی و در خانہ با خادمان بہم کردی و چون دوال نعلین بشکستی
خود راست کردی و در خانہ برفتی و چراغ راست کردی ہر کہ او را بنادانی کار فرمودی رد نکردی و اگر
بیگانہ او را رنجہ نمودی جفا نکردی و ہرگز طعن و لعن و فحش و شتم بر زبان او نرفتی و ہمیشہ با تبسم بودی بخندہ
و غفلت و ہر کہ رسیدی از مسلمان ابتدا بسلام کردی و با صحابہ چنان نشستی کہ یکی از ایشان است

وهمه را بکنیت خواندی اکرام ایشان را و اگر کسی را کنیت نبودی کنیت کردی و اگر کسی از صحابه یا دیگری
او را بخواندی گفتی لبیک اگر بر کودکان بگذشتی بر ایشان سلام کردی و پیوسته عیب مسلمانان
پوشیدی چنانکه آن دزد را گفت اسرقت قل لا دزدی کردی بگوی نی وحق عیال و فرزندان و
موالی بتسویه شرع نگاه داشتی و برای اعلای کار دین صد جفا و طعن تحمل کردی و هرگز هیچ سائلی را
رد نکردی اگر موجود بودی دادی و اگر نه گفتی ان شاء الله بدهم و هرگز بر هیچ کس خشم نراندی برای خویش
و در دین حق مداهنت و محابا و فتوری و سکوتی نکردی و یاران را در وقت درماندگی دست گرفتی و اگر سائلی عتق
خریدی بطلب رفتی و در خانه چون خادمی مانده شدی نیابت داشتی و از بازار طعام آوردی و دعوت
آزاد و بنده را اجابت کردی و هدیه قبول کردی و اگر چه قطرهٔ آب یا جرعهٔ شیر بودی و از خرگوش و
هر چه مباح پیش آمدی بخوردی و هرگز خوردنی را عیب نکردی و آنچه یافتی از مباح پوشیدی وقتی گلیم
و برد یمانی و وقتی صوف و وقتی جامهٔ سپید و سوار شدی بر هر چه میسر شدی وقتی بر اسپ و وقتی
بر اشتر و وقتی بر خر و وقتی پیاده و وقتی پا برهنه و وقتی بی ردا و وقتی بی دستار و کلاه چنانکه اتفاق
افتادی و بر بوریا خفتی که بر آن هیچ بستر نبودی و هیچ کس از آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود او را
نخواندی که اجابت نکردی و در کار وی و اگر کسی بحاجتی آمدی و وی در نماز بودی سبک تمام کردی و روی
بدو آوردی و حاجت وی تمام کردی باز در نماز شروع کردی و هر که بر وی در آمدی وی را اکرام کردی
تا بودی که ردای مبارک بگستراندی و گفتی برین بنشین و بودی که بالشتی زیر او بودی بدو دادی و گفتی
برین بنشین و اگر او حشمت داشتی سوگند دادی که برین بنشین و در پیش حسن و حسین رضی الله عنهما مرکب شدی
و ایشان بر پشت مبارک وی سوار شدندی و گفتندی ای مرکب اینجا بیا و همچنین برو و او همچنین
کردی علیه الصلوٰة والسلام و این جمله ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده است و در کتب
صحاح منقولست و این جمله اخلاق اوست که گفته شد و صد هزار چندین ناگفته اند اگر هیچ معجزه نبودی
اخلاق و اوصاف پسندیدهٔ وی شاهد بسنده بودی بر حق وی چنانکه چندین مدعیان و متکبران
بودند که بمجرد دیدن گفتند که لیس هذا وجه الکذابین این روی دروغ گویان نیست در حال ایمان
آوردندی و اسلام قبول کردندی بی معجزه و حجتی و این اخلاق است که در طریقت شعار ارباب علوم
گشته که در همه احوال اقتدا بشریعت دارند و اخلاق خویش را بر محک سنت امتحان کنند و هر که

ع خرگوش بریان ... در حدیث ... آمده است ... نیست ... فرمود ... یعنی قبول فرمود ... یعنی ... ۱۲

در شریعت محقق نباشد ویرا از طریقت هیچ فائده نبود و اصل این اخلاق بر بصیرت و معرفت است که هر که
بحالت غرور خویش مقید گردد بطلب اخلاص نرسد پس بنده را باید که بصیرت این درجه طلب کند و
بدین اخلاق نبوی متحلی شود و آنچه بفیض خداوند حاصل باشد نگاه دارد و آنچه ندارد بجهد و ریاضت
و بخدمت این طائفه و بصحبت این گروه حاصل کند که بیشتر احوال اخلاق اکتسابی است و آدمی
در محل اختیار مامور است بکسب ای برادر نفس انسانیه آئینه است چون ترتیب یابد و بکمال
خود رسد و از زنگ انسانیت پاک گردد ظهور تجلی صفات جلال و کمال خداوند تعالی در خود مشاهده
کند پس خود را بشناسد که او کیست و او را از بهر چه آفریده اند چنانکه عارفی برین اشارت کرده است
رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی + وی آئینهٔ جمال شاهی که توئی + بیرون ز تو نیست هرچه
در عالم هست + در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی + و این بی‌واسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و
طریقت و حقیقت دست ندهد باید کوشید که نتوان دانست که قفل این دولت از کدام کلید گشاده
گردد و یا کدام صاحب سعادت را این دولت نهاده اند زیرا که مملکت جاودانی بهر شهریاری ندهند و
کلاه عزت بر سر هر کسی ننهند چنانکه گفت **بیت** ملک طلبش بهر سلیمان ندهند + منشور غمش بهر دل و جان ندهند +
خداوند عزوجل را هشتاد هزار عالم است این جمله ازین حدیث فارغ اند و خبری و نصیبی ندارند الا
آدمی که این کرامت هیچ نوع از انواع موجودات دیگر را نداده اند ازینجاست که گفت **بیت**
بالا و بلندی و پستی توئی + همه نیست اند آنچه هستی توئی + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب
شصتم در تفکر** برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که تفکر را سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
بربسته است بر افعال الهی و گفته تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله هر که در خداوند تفکر کند زود بود
که در کفر افتد بحکم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وی راه بود و ذات و صفات خداوند جل و علا
از حد و حصر منزه و از احاطت علوم و عقول پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تغیر بعضی و ثبات بعضی
باز بیند و تلون و تمکین آفریدها در مراتب وجود بشناسد و ازینجا ویرا معرفت بخالق حاصل شود پس
طالب را باید که چون از عهده اعمال ظاهر بیرون آید و پیوسته باوراد قیام میکند و وا و سنن
رسید و حق فرائض بگزارد وقت وقتی تفکر نیز میکند در احوال آفرینش عالم و باز بیند که صانع
را درین صنعت بزرگوار چه حکمت است و آن تفکر که در عالم خواهد کردن در نفس و دل

تن خویش کند و مراتب عجب در ازدواج آفرینش که بوده است تا بوقت انقراض تفحص کند و اطوار خود را مطالعه
کند و در تفکر بر جادهٔ شریعت باشد و از عمل و علم سرمایه گیرد تا در راه از تعطیل و توقف و تردد مانند این
نکند و سرمایه بطلب سود و زیان نکند تا مگر بدین تفکر گنج بصیرت حاصل کند و سود معرفت بدست
آرد هر چه عالمیان بسالهای دراز بواسطهٔ عمل و عبادت بدست آرند بتفکر راست باندک مدت
بدست آرد چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام اشارت کرده است که یک ساعت تفکر بمنزله
شصت ساله عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آفرینش عالم و فائده جستن از حکمت
صنعت است چنین فکر با شصت ساله عمل برابر باشد و گفته اند خداوند تعالی هر کجا که در کلام
مجید نظر کردن فرموده است مراد ازان نظر تفکر است و فائده ازان بینش عبرت است و بصیرت است
زیرا که چشم آدمی کمال صورت آسمان و زمین بتمامی ادراک تواند کرد پس نظر کردن بچیزی که ادراک
او بتمامی نخواهد بودن فائده ندهد و خداوند تعالی بکار بی فائده فرمان ندهد و حقائق مصنوعات جز
ارباب بصیرت تواند دید هر که نباشد همه چیزها چنان بیند که هست در عشوها بر وی بسته گردد و همچنانکه در
دیدن ارباب ظاهر و بصر متفاوت اند بعضی ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سریع الادراک و بعضی بطی
الادراک ارباب قلوب و بصیرت نیز متفاوت اند بعضی تا آسمان بینند و بعضی تا عرش بینند و بعضی را
لوح و قلم در بند کنند و بعضی را بصیرت کامل و صحیح افتد از جملهٔ مخلوقات بگذرند خالق را بینند و تفاوت ملل و
اختلاف مذاهب و عقائد را یک اصل بزرگ اینست الغرض فائده تفکر تکثر علوم است و کسب کردن
معرفتهاست که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل شد حال دل بگردد و چون حال دل بگردد
اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش افتد و چون در گردش افتاد در روش افتد و چون در روش افتاد
در کشش افتد و چون در کشش افتاد بیک جذبه از جذبات حق بجائی رسد که بمجاهده و اعمال جن و انس
آنجا نرسیدی ثمرهٔ فکرت علما و حالها است بی نهایت که در حصر و عدد نیاید بلی اینست که اگر مریدی
خواهد که انواع و مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که تفکر در چها باشد نتواند زیرا که مجاری فکرت بی شمار است
و ثمرهٔ آن بی حد و حصر و حکایات مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین در تفکر بسیار است عبدالله مبارک
سهیل بن علی را دید خاموش در تفکر مانده گفت تا کجا رسیدی گفت تا صراط خواجه شریح رضی الله
عنه در راهی میرفت در اثنای آن بنشست و گلیم در سر کشید و گریستن گرفت گفتند چه رسید گفت

در رفتن عمر اندکی تفکر کردم خواجه داود طائی رحمة الله علیه شبی در ماهتاب بر بام خود در ملکوت آسمان تفکر
کرد و بگریست تا بر سرای همسایه افتاد و صاحب سرای از فراش خود برهنه برجست پنداشت که دزد است
چون داود رح را دید گفت ترا که انداخت گفت بافتادن مرا علم نبود محمد واسع رحمة الله علیه گفت
مردی از اهل بصره پس از وفات ابوذر رضی الله عنه بر مادر او رفت و از عبادت او پرسید گفت
همه روز در گوشهٔ خانه بودی و تفکر کردی خواجه فضیل رضی الله عنه گفت که فکرت آئینه است که نیکیها
و بدیهای تو بتو نماید اگر در خود تفکر کند حواریان عیسی را علیه السلام پرسیدند که امروز در زمین مثل تو
هست گفت آری هر که سخن او ذکر است و خاموشی او فکر است و نظر او عبرت او مثل من است
ابن عباس رضی الله عنهما گفت دو رکعت در تفکر به از قیام شب بی دل و در حقیقت تفکر سخن بسیار
است در مکتوب این قدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کناد تا تفکر در آن کنیم که شاید طریقت تفکر
بصواب بر ما آسان گرداناد بمنه و کرمه و فضله انه هو المیسر و المعین اگر میخواهی و نمی یابی دل تنگ
مشو که رب العزت گفته است ادعونی که استجب لکم دعا و رای دعای موسی نه اخلاص و رای
اخلاص موسی نه و اشتیاق و رای اشتیاق موسی نه و خطاب لن ترانی بهذا اقرب الاجابات ای برادر قومی
شب و روز در طلب جواب اینکه الطلب و الطریق شد فرد و بسیار خواستم که نهم سر بر آستان + من خواستم
ولی چه کنم چون خدا نخواست + و گروهی روی از راه گردانیده و در شهوت و غفلت قدم زده از
غیب ندای اینکه والله یدعوا الی دار السلام **بیت** از صومعه براند و بیگانه خواندش + وز بتکده
بیارو گوید که آشناست + یکی را دیدند که در بادیه بی زاد و راحله میدوید گفتند که بر تو حج نیست گفت و
بر است که دانسته ام و لکن در خانه نشسته نمی گذارند کودکی از کودکان از مکتب گریخته بود معلم او کودکان
دیگر فرستاده بود تا بگرا نیتش بسیر و نجر پیری آنجا رسید و قفتش خوش گشت گفت بقهرش می برد
تا صفات خویش بیاموزاد عزیزا از اجگرها پاره پاره شد عقلها و دیدها خیره گشت جانها لب سید
سابقی رانده چنانکه خواسته خاتمی نهاده چندانکه دانسته **بیت** امروز بهانه در انداخته اند + فردا همه
آن کند که دی ساخته اند + والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شصت و یکم در تجرید و تفرید**
برادرم شمس الدین شرفه الله بداند که اول این کار که بازار طالبانست و نور روز مریدان صادق است
تجرید و تفرید است تجرید چه بود آنکه هر چه امروز در یابی از آن آزاد بیرون آئی تفرید چیست

آنکه در بند فرد انباشی چنانکه گفته اند **بیت** امروز دیهی وی و فرد + هر چار یکی بود و فردا + دوم خلوت ظاهر و باطن است خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق بگذاری و روی بدیوار آری تا آنگاه که بر در رش جان بسپاری خلوت باطن چیست آنکه اندیشه اغیار از دل بشوئی و غبار دنیا و آخرت از دل بیرون نهی سوم آنکه بیک ذکر و یک فکر شوی تا امر دیگری و اندیشه چیزی بر خود حرام شمری چهارم کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن پیشه کنی که ازین هر سه دست مر نفس اماره را بسیاری گفتن از ذکر مشغول کند و بسیاری خوردن گرانی آرد و بسیاری خفتن از فکر معزول کند و دائم الوضو باشی که طهارت ظاهر اشارت است بر طهارت باطن چنانکه درویشی را پرسیدند که سر الطهارة فرموده طهارة السر چنانکه طهارت ظاهر دایم باید طهارت باطن هم دایم باید که از ظاهر مجرد چه گشاید تا پروردگار بخذبه از جذبات حق که گفته اند جذبة من جذبات الحق یوازی عمل الثقلین ترا بردارد و جائی رساند که مجاهدات و معاملات جن و انس اگر تنها ترا بود نتواند رسانید این کار در گفتار نیک آسان است و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه باعضا و ارکان است بلکه بدل و جان است و دل و جان غ در فرمان است اما ارباب همت و عاشقان صادقان را چنان آسان ست که مراد ترا خوردن آب و نان است و دروازه سلوک این راه علم و معرفت است هر که از آن در نیاید در بیابان بی پایان افتد و بدست غولان درماند و جان و ایمان در میان نهد چنانکه گفته اند **بیت** غولان طرقیند این مدعیان + زنهار که تا غول زراهت نبرد + اگر کسی را در راه این کار بگیرد که درد بید رمانست باید که با خود و با درد خود بسازد و طلب درمان نپردازد که در طلب درمان عمر خود ضایع کند و درمان بدست نیابد بعضی عارفان گفته این همه طالبان که مشاهده کنی در در وامانده و بدرمان نرسیده از آنست که در طلب درمان مشغول شدند و سرمایه حرمان درین راه مشغولی است بهر چه خواهی باش و الله لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل موید این مراست عزیزی گفته است **مثنوی** آسمان زیر دست خواهی خیز + پای بالا نه از زمین بگریز + میرود هیچ گونه باز مبین + تا نیفتی ز آسمان بزمین + مرده را که حال بد باشد + میل دل سوی کالبد باشد + وانکه داند که اصل کارش چیست + جان او بی جسد تواند زیست + حیات آنجا نست که بی جسد زنده بجانست و این کار عشق است نه کار فرمانست بندگان موقوف فرمان باشند و همه دردی طالب درمان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق

کنند و قصد بی درمان کنند محبوب هر زمان گوید دور باش تا هلاک نگردی و ایشان گویند که ما در راه نخست
جان در میان نهاده ایم و خود را بدست تو داده ایم چون بی تو باید زیست مرده به و چون بی تو میباید
بود روی بعدم آورده به **مصرع** در کوی تو مرده به که از روی تو دور + ای برادر سر را در این راه اعتباری
نیست و اصحاب سر را با این سر کاری نیست و اگر کسی استوار ندارد و باور نکند یکی بصحرا شود تا صد هزار
سر ببیند در خاک خواری غلطیده و هیچکس ظاهر او باطن او را روی و بیت ندیده ترا عشق میگوید
که از سر چنین سری که عاقبت خاک خواهد شد برخیز تا ترا بر تخت عزت و وصلت بنشانیم اکنون
اختیار تراست **رباعی** نوباوهٔ گلبن جوانی عشق است + سرمایهٔ ملک جاودانی عشق است +
چون خضر گر آب زندگانی طلبی + سرچشمهٔ آب زندگانی عشق است + هر چند هیچ سری ازین سودا
خالی نیست اما این دولت شریف و این مرتبت لطیف بهر شکم پرستی ندهند و بجو صلهٔ هر خسیسی نه نهند که
ایشان بنماز روزه راضی شده اند و از کمال درجات و شرف مقامات محروم مانده **بیت** نخست
وصلت تو خلقی ست منتظر + این کار دولت است کنون تا کرا رسد + دل خوش دار و امید پیش نه که در
لطف باز است ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه بخواب ابو یزید قدس الله سره العزیز نبشت که کسی که
غافل است و همه شب بخسپد بمنزل رسد جواب او که اگر باد لطف بجهد برسد گفته اند همه سرها نهاده آدمیان
فرو بنجید ذرهٔ از حقیقت بر سر نیامد همه زوایای بشر را باز جستند بمقدار سر سوزنی پاکی روی ننمود شکی آفریده
است کر روی یقین را بخراشد عادتی و مجازی آفریده است که بر روی حقیقت گرد میاغد شرکی
آفریده است که با توحید در منازعت است نفاقی آفریده است که با اخلاص در دعوی برابر است بعدد
هر دوستی هزار دشمن آفریده و بعدد هر صدیقی هزار زندیقی آفریده هر کجا مسجدی است کلیسا در برابر
او بنا کرده و هر کجا صومعه است در مقابله او خراباتی ساخته و هر کجا طیلسانی است در مقابلهٔ او زناری
هر کجا اقراری در مقابلهٔ او انکاری از شرق تا غرب پر زینت و نعمت کرده و در زیر هر نعمتی تعبیه محنتی
و بلیتی ساخته بیچاره خاک **بیت** این همه میکند و لیک از بیم + مرد از هر نفی که آه کند + والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید بعبارتی دیگر** برادرم
شمس الدین را حق تعالی بطاعت خویش آراسته گرداند بمنه و فضله سلام و تحیت از کاتب حروف
مطالعه فرماید بتقریر خدمت برادری گشت که تجرید و تفرید مر شما را راه است تجرید از علایق

و خلایق بود و تفرید از خود در وی غباری نه بر شیت بازی نه با کس شماری نه در سینه بازاری نه با هیچ
مخلوق کاری نه از ذروهٔ عرش برگذشته و از کونین رمیده و نامراد آرمیده با وجود کونین بی دوست
خوش نه و بی وجود عالمین با دوست ناخوش نه عزیزی گفته است لا وحشة مع الله و لا راحة
مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محجوب است در عین بلا و رنج است اگرچه کلید خزائن
ممالک در دست دارد و هر ژنده پوشی و گدائی که او را با خداوند خود کاریست پادشاه دو جهانست
هر چند نان شب ندارد و ازینجا است که خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی
بذل الحجاب خداوندا هر گاه که مرا عذاب کنی بهر چه خواهی کن بحجاب خود عذاب مکن ای برادر
حقیقت دوزخ همین است چنانکه در قرآن مجید اشارت میکند از عذاب کافران کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون نکتهٔ موثر در عذاب حجاب آمد گفته بزرگانست اگر خیمهٔ وصل فردا در دوزخ نصب کنند
طالبان و مریدان آتش دوزخ را توتیای دیدهٔ خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا
کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان بر ایشان رحمت کنند سر این معنی است که گفت **بیت**
با تو دل مسجد است و بی تو کنشت ✢ بی تو دل دوزخ است با تو بهشت ✢ مقصود آنکه چون جلال و
عظمت حق مرید را معلوم گشت دو رو طلب امن و دیگر فت ده است که من له المولی فله الکل و من
فاته المولی فاته الکل دو دید که از هر چه جز حق است چاره هست اما از وی هیچ حال چاره نیست
چنانکه بموسی علیه السلام وحی کرد ابدک اللازم من ناگزیر توام از من چاره نیست هر آئینه لوح
دعاوی وی بشکنند و دیدهٔ همت وی برکند موت و حیات در دیدهٔ او یکرنگ گردد رد و قبول و مدح و ذم
در ترازوی وی هم سنگ بود دوزخ و بهشت از حاشیهٔ دل او گذرد دنیا و آخرت را در سینهٔ وی جای نه برای
جبه جبه و لقمه بمخلوق گردن ننهد غواص بلند همت که با دریای محیط غواصی و جانبازی کند گوهر شب
افروز در معاوضهٔ آن بدست آرد و بدو و چراغ مختصر پیرزنان کی تن در دهد مقصودش درگاه آله بود و
دست دلش از ماسوی الله کوتاه پای طلبش همیشه در راه مرگ جاه و کرامت پی کرده و تختهٔ ننگ
و نام و سلامت پاک شسته و روش این بود که لو زاحمنی العرش لمحقته اگر عرش مجید پیش هست
من آید پستش کنم و لو اقبلنی الکون لهدمته اگر دنیا و آخرت خود را بهمت من نماید لگدمال عدمش
کنم علتش این بود که هر لحظه بر طور سینا طلب بر می آید و موسی وار نعرهٔ ارنی میزند و از حضرت

مطلوب از راه مجیرت جواب لن ترانی می شنود نه بی کار وزبی سودای آب خاک **رباعی** ما را بجز این
جهان جهانی دگر است + جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است + قلاشی و رندی است سرمایهٔ عشق +
قرائی و زاهدی جهان دگر است + چون مرید صادق را این تجرید و تفرید حاصل گشت جلوه گریش در
عالم همچنین کند که یا داود اذا رأیت طالبا فکن له خادما پیغامبری چون داود علیه السلام او را خادمی
بود پس توان دانست که دیگران چه باشند این معنی مرید را بدرجه درجه حاصل آید بمرتبه مرتبه پدید
گردد بیکبارگی کرا تواند بود الا من شاء الله هر که خواهد قرآن مجید محفوظ و مقرر او گردد لابد از
الف و ب ت آغاز باید کرد تا بتدریج بقل اعوذ برب الناس رسد از اینجا پیشتر پیشتر تا بمدتی قاری و
حافظ قرآن گردد سنت خداوند جاری بر اینست چه باید کرد سر این معنی است که گفت **بیت** تو
فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنکه + برگ توتست که گشتست بتدریج اطلس + و از افلاس و
بی استعدادی و از ادبار و آلودگی خویش بهزیمت نباشد نظر بر قدرت و فضل باید داشت اگر خواهد هزار
هزار کلیسا و بتخانه را کعبه و بیت المقدس گرداند و هزار هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل الله خطاب
کند و علتی در میان نه و اگر خواهد بیک لحمه هزار هزار کافر را مومن گرداند و هزار هزار مشرک و بت پرست
را موحد گرداند و علتی در میان نه و هزار هزار لعنتی را رحمتی و هزار هزار خراباتی را مناجاتی کس را زهرهٔ
چون و چرا نه **فرد** بسا پیری مناجاتی که بهر کبیغر وماند + بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد + در مکتوبات
گذشته نوشته است تفکری و تدبری بکنند و کرامات مطالعه نمایند انشاء الله تعالی که در دل برادری محقق و مقرر گردد
و معانی در ضمیر اقوی متمکن شود و ثمرات و تاثیرات در جوارح پدید آید و ظاهر بدان محلی گردد بفضله و کرمه
بالنبی و آله اجمعین ای برادر مائیم در بلای خود مانده و عالم در بلای ما مانده مصطفی را صلی الله علیه و آله وصحبه
وسلم گفتند ترا فرستادیم تا در بلات افگنیم و خلق را تو در بلا افگنیم تیغ بر گیر و مردانه میزن و میخور گاه بروز
بدر و گاه روز احد گاه هزار گونه خلعت و گاه شکنبهٔ اشتر در قفای محمد میگوئی که بوی خوش دوست
میدارم اینک شکنبهٔ اشتر در مقابلهٔ آن میگوئی که نماز دوست میدارم اینک افک عائشه رض در
مقابلهٔ آن عقلها سرگردان و فکرها و خاطرها سراسیمه حیران که جلال و جمال او با این مشتی خاک و آب چه میکند
مثنوی ای گشته اسیر در بلایت + آنکس که زند دم ولایت + خرجان و دل و جگر نه بینم + در گردش
چرخ آشنایت + عشاق جهان شدند و آنگه + در عالم عز و کبریایت + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب**

شصت و سوم در پاک داشتن راه دین برادرم شمس الدین بدانکه راه دین را از فضیحتهای خویش پاک باید داشت و خارهای انسانیت بباید برید و وحشت خویش را از راه باید گرفت و آفتهای بشریت را از و بیرون باید کرد تا بزرگان گفته اند هر که برمراد خویش قدمی نهاد که نفس وی نزدیک وی از حق عزیز تر باشد مومن نبود و ولی و محب کی بود از اینجاست که گفت **نظم** نفس بی فرمان من مارا برسوائی کشید + دوست می پنداشتم این نفس دشمن دار را + دوستی با جاه و منزل کرده ام تا این زمان + شکل پروانه کرد او هم تو داند نار را + گفته بزرگانست اگر طرفة العین نفس را دست دهی هزار زنار بر میان بندد و هزار بت در پیش نهد باید که او را بهیچ وجه اهل خبر ندانی اگر صد هزار سال نفس را قهر کنی یکبار که بمراد وی قدم نهی همه اسلامت برزمین زند **بیت** غمزهٔ تو میفریبد زاهد صد ساله را + سوی پیشانی گرفته سوی خمار آورد + تا گفته اند نفس بین خدا بین نباشد و همه بلا ابلیس را از نفس وی بدین آمد و کسانیکه دعوی خدائی کردند همه از نظارهٔ نفس آواز داوند درگاه توبه برای این کار است تا درین قدم در نهی و از بلای نفس خویش باز رهی ای برادر بقطع بدان که راه دین را از آفت نفس نگاهداشتن فرض عین است و جز بواسطهٔ توبه آن آفت برنخیزد و این دولت توبه از روزگار آدم صلوات الله علیه پدید آمده است خلعت آدم که فتح باب بود جز درگاه توبه نبود عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار خزینه دولت و سعادت بر فرق آدم نثار کردندی چنان نبودی که آدم را بدین سراپردهٔ قهر در کشیدند که وعصی آدم ربه اگر او قدم عصمت درین سراپردهٔ تقدیر بنهادی هرگز در توبه بر فرزندان او کشاده نگشتی این تعبیهٔ قدرت بود و غیرت درگاه لا اله الا الله بود از انکه گوهری را که بدین صفت در دفتر خلقت آورده باشد که خلقت بیدی این چنین خلقت را که ازین کلاه و قبا نه باشد که وعصی آدم اشارت بدین کرده است که گفت **نظم** چرخ زنبی در زمان میزند + قافله محتشمان میزند کس نه بدین داغ تو بودی و من + کس برین باغ تو بودی و من + هر چه در فردوس اعلی و دار السلام نواخت و الطاف قدرت بود همه بر آدم عاشق شدند برای آنکه هرگز چنان اعجوبهٔ قدرت ندیده بودند همه دستهای عشق بر دامنش محکم کردند آدم بلند همت را دل از ایشان بگرفت زانچه بسرای حکم میبایست آمد و بار حکم میبایست کشید و بهشت سرای ناز است طاقت کشش بار حکم نداشتی گفت بارخدایا مارا بهانه بایستی تا از دست حور فردوس و غلمان خلاص یافتی درخت گندم را

بهانهٔ او ساختند و ندا العالم در دادند و گفتند وعصی آدم ربه همه ستهاانه این او کوتاه کردند هوشدار
تا قاید صد و بست و چند هزار پیغامبر را عاصی نگوئی که بقیامت زبانت را از قفا برون می کشند و
اگر گوئی که در قرآن وعصی آدم ربه بلی قرآن را رسد که سر آدم بردارد و رسد که تاج عصمت بر سر
نهد اما ترا و مرا و امثال ما را نرسد محمد شاه را رسد که خواجه جهاز اگوید انچه گوید اگر من و تو همان
گوئیم سر در میان نبود ای برادر راه آدم نا رفته حدیث آدم نتوان کرد آدم را اندوه دین دامن
گرفت دار السلام بدار الملال بدل کردند ندا آمد که با شیطان عداوت توانی کرد و تاج اصطفا را
فرو توانی گذاشت نام نیکو را داغ عصیان بر توانی نهاد و از تاج خلافت نعلین طلب توانی
ساخت گفت این همه را کمر بستم اندوه این حدیث را بر باز وال مگردان بر خویشتن چنین خروجی
کرد و ملک فردوس با همه ناز و نعمت برباد کرد و گفت **بیت** بهشت و کوثر و حور و جهانیان
و جهان + اگر دهند مرا بی تو رایگان چه کنم + من تو خود جز بر خویشتن منزل نکرده ایم و جز بخدمت
خود کمر نه بسته ایم و جز خطبهٔ خویش نخوانده ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یابیم که بی نسبت را میراث
ندهند پس چه راه است که و ما را از نهاد ما بر آمده است و خاک حرمان و خسران بر فرق ما بر روزان ریخته
است و ستی برادری از سوز دل بگوید **قطعه** هر کسی در کعبهٔ وصلت رسید + من بماندم در میان
وا پیان + چون کسان گر لائق رحمت نیم + لعنتی نفرست بر ناکسان + هر که با درگاه تو به آشنا
در همه احوال از میراث آدم او را نصیب نیست مگر تا نگوئی که توبه وقتی باید کرد که معصیت بود ای
برادر چون ما خود عین معصیتیم هنوز چیزی دیگر میباید آخر نشنیده **شعر** اذا قلت ما اذنبت قالت
مجیبة + وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب + آنها که معصومان درگاه اند در حق ایشان آمده است
لقد تاب الله علی النبی و موسی را علیه السلام چه جای معصیت بود که گفت تبت الیک و مصطفی
گفت صلی الله علیه و آله و سلم انی استغفر الله کل یوم مائة مرة ای برادر چنانچه مرا و ترا توبه از فسق
و معصیت باید کرد همه صدیقان را از صدق خود توبه باید کرد چنانکه باید عهد ان را از جفا توبه باید کرد همه
وفاداران و مخلصان را از وفا و اخلاص توبه باید کرد چنانکه نفس پرستان را از خدمت هوا توبه باید
کرد همه خداوندان دل را از مراقبت احوال خود توبه باید کرد گفته بزرگانست چنانکه
معصیت نباید کرد طاعتها باید آورد و از همه توبه میباید کرد اگر کسی معصیتها را میباید کرد پس

بزرگان میگویند صدقها و اخلاصها و طاعتها عالم بیا بیاورد چونکه وردی همه را برباد بی نیازی بر باید داد سر
انیست که گفت **مثنوی** تو نخواهی به تسبیح نمازی + کز آن خوشنود گردد بی نیازی + نمازت توشهٔ راه دراز است +
ولی او از نمازت بی نیاز است + فردا همه مملکت بیک گدائی دهد عجب بود فردا گدایان این امت را بیارند و
بر عرش نشانند آنگاه گویند با ابناء الماء و الطین بما عرفتم رب العالمین + ای فرزندان آب و گل بچه شناختید
پروردگار جهان را گویند بار خدایا بدانکه ملک آسمان و زمین ترا بود فرمان آید هر چه در آسمان و زمین هست بگدائی
دادیم گویند بار خدایا بدانکه ترا ملک عرش است فرمان آید که گدایان امت محمد را بر عرش تکیه گاه ساختیم
تا بدانید که بادشاهی ما نه بدان مختصر است که در اوهام و دانش شما گنجید در حال همه خواهند که از دانش و توحید و
معرفت خویش توبه کنند و لکن چه رتبه باشد در خجلت معرفت خویش بمانند تا چنانکه اهل دوزخ از صعوبت
سلاسل و اغلال زخم میخورند ایشان از خجلت توحید و معرفت مختصر خویش زخم میخورند از ینجاست
که گفت **بیت** گر زاهدان بقبلهٔ روی تو بنگرند + ای بس نمازها که ز حیرت قضا کنند + اگر بقیات
گویند که حق لا اله الا الله چون گزاردید گویند ما را بندهٔ دین آفریده اند در بند دین بوده ایم خداوندا
ما را صفت اینست که لا اله الا الله از و پرسید تا صفت کرم از ما نیابت دارد که لا یعرفه غیره ای برادر
کاری نیست که بدین عقل بسر آن کار توان رسید همه عقول و اوهام درین درگاه پی شده است سر اینست
که گفت **بیت** وهم تهی پای بسی ره نوشت + هم ز درش دست تهی باز گشت + گفتهٔ بزرگانست
که همه انبیا و صدیقان روی زمین و مقربان و معصومان آسمان تا ابد الاباد زبان عصمت بشرح
توحید وی بگشایند با آخر ختم فصاحت بدین کنند که نستغفر الله از آنچه گفتیم ای برادر اگر عصمت
همه پاکان و اخلاص همه معصومان را لباس طینت تو سازند نگر تا فریفته نشوی و اگر هزار تیغ قهر
بزهر حسرت آب داده بر فرق تو زنند نگر تا بهزیمت نشوی آن گوی که سوختهٔ گفته است **نظم** حاشا که دلم
از تو جدا خواهد شد + یا با کس دیگر آشنا خواهد شد + از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست + وز کوی تو بگذرد
کجا خواهد شد + هر که درین سرای خویشتن را آتش توبه سوخت بالقطع او را آتش دوزخ نباید سوخت
هر چه از خویشتن میدانی از عیب و هنر همه را آتش توبه بسوز امروز تا دستگاه تو این فتوی باشد
التائب من الذنب کمن لا ذنب له و از سوز دل میگوئی **مناجات** الهی رحم کن کالوگانیم +
بخون دل جگر پالودگانیم + ز رد حج تو اند بسکرانا + که شتی سر سبیم اندودگانیم + یکی پروردگارا ببخشای +

کہ ما بر خویش نا بخشودگانیم ٭ هر خاری کہ امروز از راه دین بپاید گرفت اگر بر نگیری روزی این خار را
تیری سازند و بر دل و جگرت زنند یعنی چون موسی علیہ السلام بدولت مکالمت وکلم اللہ موسی
تکلیما رسید صد و بست و چهارده کلمہ بی واسطہ برو گذر کرد از فرق تا ناخن پای همہ گوش شده بود
تا همہ اعضاش همچنان می شنید کہ بگوش هر کلمہ برو گذر کردی نیست و ست گشتی و هر بار هست
و هشیار گشتی این زخم را بر دل او زدندی و قتلت نفسا یا موسی بی و می ما قبطی را چون هلاک
توان کرد اگر عقوبت هفت درکہ دوزخ بر دیدهٔ موسی نمادندی چنان نبودی کہ فعل او را در ان
ساعت عرضہ کردند چنان نواخت و چنان خلعت خواری کہ موسی علیہ السلام در راه خویش گذشتہ
بود قصد دیدهٔ دولت او کرد و قصہ عمر رضی اللہ عنہ شنیدهٔ کہ شمشیر کشیده می آمد و میگفت ما تا باشیم
کہ از هر و کہ لات و عزا را نام نگوید خویشتن را بر لات و عزا عرضہ کرده و بر ایشان سوگند خورد کہ اینک
میروم و سر محمد را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم می آرم القصہ تا روزی آن تیغ کشیده با او کار خویش کرد
هر گاه عمر رضی اللہ عنہ بحکم مهتری در میدان ولایت جولانی کردی در سرش این ندا کردندی کہ تو آن
عمری کہ تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول خدای صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم برداری و دار الملک الا اللہ
خراب کنی عمر چنان فرو گشتی کہ خواستی اگر زمین بشگافد فرو رود از ننگ این حدیث فرود انداز و هر بار
کہ یک حدیث بروی تازه کردندی چنان شدی کہ از و دران هفتہ هیچ چیز نیامدی بطحای مکہ بیرون
شدی و روی در خاک مالیدی و گفتی خداوندا جان عمر را برگیر تا پیش آئینہ جفای خویش نہ بیند ای خاک
بر سر من و تو کہ عمر در کلیسا بہ بت پرستی شدی و وای بدین نماز و روزهٔ لا یجوز ما باللہ العظیم کہ اگر پیش
سنگ نهی نپذیرد **رباعی** ای فسق و فساد کار هر روزی ما ٭ وای پر ز حرام کاسہ و کوزهٔ ما ٭ می خندد
روزگار و میگرید عمر ٭ بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما ٭ بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و چهارم در تقوی

برادرم شمس الدین بداند کہ دروازهٔ سعادت دو دبدبهٔ دولت تقوی است هر منزل کہ
آراستہ اند در عالم لا الہ الا اللہ متقیان آراستہ اند و هر مرتبہ کہ در جنت فردوس نهاده فرموده اند بنام متقیان
فرموده اند پس بدانکہ متقی آنست کہ از بلا خویش رستہ بود و از بند خود جستہ کہ تا مراد از خویش باز نبرد و آن
هر چہ نصیب نفس است پاک نشود و دوزخ را با او کار خواهد بود و ان منکم الا واردها همہ خلائق در حوصلهٔ
دوزخ خواهند نهاد تا نصیب خویش از ستمردان بردارد آنگاه متقیان را بیرون آرند و خویشتن

پرستارا در قعر دوزخ نگونسار بگذارند ثم ننجی الذین اتقوا این فتوی داده است ای برادر متقیان در هفت طبقهٔ دوزخ چنان روند که ماهی در آب دوزخ را طاقت هیبت ایشان خود کجا باشد که ایشان سلطانیان اند و توقیع ایشان این است که ان الله یحب المتقین چنانکه متقی در دوزخ نگنجد در بهشت بهشت هم نگنجد و اگر گوئی کجا گنجد فضائی که آن را فضای ربوبیت گویند محشر متقیان آنجا بیش نبود سر نیست که گفت غزل ما چو فرداشیم در همه مصر + چه غم امروز اگر نزندانیم + تو چه دانی که ما چه مرغانیم هر نفس زیر لب چه میخوانیم + گر بصورت گدای این کوئیم + تو بمعنی نگر که سلطانیم + گرچه خود مفلسیم در ظاهر + تو بباطن نگر که ما کانیم + مگر این آیت در قرآن نخوانده یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا تو پنداری که آن بادشاه را جز بهشت سرائی نیست و این نشنیده که آن بادشاه انبیا صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم دوستان را چه شربت چشانیده است حاکیا عن الله تعالی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر آن باز نموده است که رحمت بهشت و آفت دوزخ از میان برگیرم هیچ چیز کم نشود و هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید نظم زهی ساحت که گر عالم نبودی + سر موئی از آنجا کم نبودی + نه هرگز کبریایش را بدایت + نه ملکش را سرانجام و نهایت + اسرار قرآن را قفل را کلید خویش و زنتوانی یافت و اگر خواهی که شمهٔ از آن بدانی بعون قرآن بشناس قوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین بدانکه هیچ هجرت در دین عزیزتر از آن نیست که کسی از خویش هجرت کند تا از همهٔ آفرینش باز رهد زیرا که آفرینش را با مرد چندان کار نبود که مرد با خود مانده است چون بعنایت توفیق مدد یافت از خویشتن رست از آفرینش رست خوش باد که مر و رفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند ان تعلقت بذرة او تعلقت یک ذرة فانت فی جاهلیتها تا یک ذره از او حادث تو را گرفته است بندهٔ آنی تا از سر او حادث آزاد نگردی تقوی ترا روی ننماید که سنت وی این است که بهیچی تو خواهد چنانکه گفت بیت دلبر جانانت اگر آرزوست + در گذر از خورده بسیار نیست + اما چنان نیست که گوئی جاه باید و حشمت دنیا باید و ناز و نعمت باید و تقوی کلاه و دستار نیست که چه فرماید انا اغنی الاغنیاء عن الشرک این کار شرکت نه پذیرد عزیزی گفته است فرد آنکس که یار من همی در نگرد + گو در منگر که عشق شرکت نبرد + تقوی ملک عظیم منازعت نپذیرد و دین غیور است شرکت برندارد تنها و خواجه ثقلی عظیم دارد و سد راه تقوی

پس حق تعالی غضب فرماید بر کافران و حکم فرماید که این جماعت را که کافران بر ایشان طعن کرده اند بیرون آرند و در بعضی اول است که خود

شده است تا این سد بید ولتی راسپت نه کنی از تقی متقیان هر چه گوئی از تو تسلیم نیست هر چند با خویشتن
آشناتر شوی این سد بدبختی و بد بید ولتی محکم تر میشود تا با خود تو آشنائی از وی بیگانه از خود بیگانه
شو تا با وی آشنا گردی هر کہ در ورای سد خویشتن ماند گو خواه مرقع پوش و سجاده برگیر خواه قبا
بر بند و تیغ بردار هر دو یکی است درین سد بدبختی جز در سایهٔ پیر پخته پست نتوان این بادیه
خونخوار را جز بید رقهٔ صاحب ولتی نتوان برید نیست که گفت **قطعه** زنهار تا نیائی بی مرد
اندرین راه + زیرا که این بیابان خونخوار می نماید + گر مرد ره نهٔ تو بر بوی گل چه پوئی + ره بار
گرد کاین ره پر خار می نماید + تقوی آنست که بهیچ آفریده بچشم نهادن ننگری اگر موری راه تو گیرد
زهره نداری که پای بروی نهی و در آثار آمده است که امیر المومنین علی رضی اللہ عنه وقتی در راه
بگذشت کناره نالین او بموری رسید مجروح گشت رنج آن مور در دل علی رضی اللہ عنه اثر کرد و دید آن
مور را که دست و پا بیزد و علی رضی اللہ عنه با دل پر درد در پیش او بنشست و میگریست و لرزه بر
اعضای او افتاده چنانکه بی طاقت گشت آن مور خسته بحیلتی خود را در سوراخ افگند علی رضی اللہ عنه
با دل پر درد از آنجا برخاست چون شب درآمد حضرت رسالت را صلی اللہ علیه و آله وسلم در خواب
دید که بانگ بروی میزد و میگفت یا علی چرا گوش هوش بخویشتن نداری که امروز هفت آسمان
منظلم خصومت تو بوده است آن مور که تو پای بروی نهادی از صدیقان حضرت بود و سرور
اجناس خویشتن بود از آن روز باز که او را آفریده اند طرفة العین تسبیح و تحمید وی از حضرت منقطع
نشده است مگر آن روز که تو قدم بروی نهادی گفت از سیاست مهتر عالم صلی اللہ علیه و آله
وسلم لرزه بر دل من مستولی شد گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله وسلم تدبیر من چیست و
چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و دل بجای دار که همان مور عذر تو از حضرت خداوند باز
خواست و گفت الٰهی تو قصد او در کار او معتبر کرده و علی را در آنچه رفت هیچ قصد نبود او را بمن بخش
بشفاعت آن مور ترا که شجاع درگاه مائی بر فتراک منت او بستند و از تو عفو کردند یا علی اگر
شفاعت آن مور نبودی آبروی تو درین درگاه ریخته شدی این دانی چیست از حق خویش
درگذرند اما از حق دوستان خویش درنگذرند هشیار باش که هیچ ذره نیست در آفرینش که در و
این حدیث بر درگذر نکرده است چنانکه گفت **بیت** هر چه تو بینی ز سپید و سیاه + بر سر کار یست

درین کارگاه * دایغماسه نگه کن ز ره ذره گشته پویان * بحمدش نکته توحید گویان * تا بدانی که خدا را
عز و جل با آفریدگان خویش سرهاست که کارهاست که عقل و فهم آنجا راه نیابد و ان من شیء الا یسبح بحمده شاید لبنده است
اسرار نیست که گفت نظم * گرش هر چه بینی در خروش است * ولی داند درین معنی که گوش است * هزاران
قطره زین وادی بر آیند * بدین درگه بزانو اندر آیند * ز عجز خویش میگویند ای پاک * تو ای معروف
عارف ما عرفناک * هرگز دیده دولت برین ورق نیفتاده است که ما یعلم جنود ربک الا هو اگر برقع
جهولی از دیده فرو کشائی همه عالم بجمال بندگی او آراسته بینی و اگر از صفت ظلومی برون آئی همه
آفریدگان را در طلبش دوان و پویان بینی از اینجاست که خواجه نظامی علیه الرحمة والغفران گفته است بیت
معرفت از آدمیان برده اند * آدمیان از میان برده اند * چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و صحبه
وسلم ازین اسرار خبر کردند پیوسته از حضرت این درخواست میکرد ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود را بمن
چنان نمائی که هستند تا بر ما چیزی نرود که گوهر عصمت ما در سر آن شود صدیق اکبر رضی الله عنه پیوسته گفتی
اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه بار خدایا حق را بمن حق نمای
و چون نمودی در گزاردن آن توفیق ده و باطل را باطل نمای و چون نمودی از ان عصمت
ارزانی ده و اشارت برنیست که اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه چون به بنده
نیکوئی خواهد عیبهای او را بدو باز نماید و گوید تبخانه دیدی در گذر آخر دیدی که زمین خراباتی بود
روزی چند بر آید از وی مسجدی کنند این حق است حقیقت آنست که سینه اش را بدل کنند
که گفته اند که سینه تبخانه بود مسجد کنند عزیزتر از ان بود که از شرق تا مغرب برنگ کعبه کنند ای
برادر اگر وقتی ترا گویند که دعای مستجاب است چون خواهی که درین یک دعا همه درجات
اعلی بیابی همین یک دعا رکن که خداوندا مرا از پیش من بردار یقین بدان چون ترا از پیش
تو بر داشتند امید همه نیکوئیها بود و چون ترا در پیش تو داشتند جز خود پرست نتوانی بود شیطان
آن بود که خود پرست بود و صورت چنانکه خواهی گو باش خواه در صورت ملک باش خواه در صورت
آدم خواه در آسمان خواه در زمین خواه در فردوس خواه در دوزخ و خود پرست آن بود که از خود نگذشته
بود بر وی اشارت کرد که گفت قطعه گرچه حجاب تو برون از حد است * هیچ حجابیت چو پندار نیست
پرده پندار بسوز و بدان * در دو جهانت به ازین کار نیست * ای برادر بدانکه محبت

آب هر دو جهان هر دو در عالم عبودیت بهشت و دوزخ را قدر هست اما در عالم محبت یک ذرّه هر دو را قدر نیست بهشت بهشت که آدم صفی را علیه السلام داده بودند که بدانهٔ گندم فروخت درخت همّت در سرای اندوه منهاد فرو نمی خواهیم خود زلف تو زنجیر + زهی دیوانهٔ عاقل که مائیم + بداؤد پیغمبر علیه السلام وحی آمد که یا داؤد ذکر من مر ذاکران را و بهشت من مر مطیعان را و زیارت من مر مشتاقان را و من خاص مر عاشقان را ای برادر حدیث عفو و عقوبت و نام بهشت و دوزخ در حدیث محبت چنان فرو رفته است که نه امروز بر آید و نه فردا اما این حدیث در حوصلهٔ هر کس نگنجد و این شربت کام هر کس نچشد سر آنیست که گفت بیت هر نفسی حوصلهٔ راز نیست + هر شکمی حاملهٔ ناز نیست + بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و پنجم در صدق

برادرم شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه فرموده است الصدق سیف الله تعالی فی ارضه ما وضع علی شیء الا قطعه ای شمشیر خدای است اندر زمین بر هیچ چیز نیاید الا آنرا ببرد و صدق و دیدن سبب باشد نه اثبات سبب چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود که حقیقت ایمان غیر حق ناخواستن است چنانکه گفت وما عبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا پس هر که دعوی کرد که مرا صدق ایمان است دعوی کرد که مرا غیر وی بکار نیست و دلیل درستی دعوی آن باشد که اگر غیر حق چیزی بیاید بر نگردد و اگر برگردد اندر دعوی کذاب باشد ازینجاست که گفت رباعی

دل را طمع وصل بلا را سپر است + جان در دم قهر هجر او پر خطر است + بیرون ز وصال و هجر کاری دگر است + همت چو بلند شد همه دردسر است +

وقتی خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه از بیت المقدس می آمد شخصی دید از دور در دل خود تقاضائی یافت که از وی سوالی کند چون نزدیک رسید دید پیرزنی با عصائی و جبهٔ پشمین پوشیده گفت من این گفت من الله از کجا می آئی گفت از نزد خدا گفت الی این کجا میروی گفت الی الله بسوی خدا پس دیناری بیرون آورد تا او را دهد دست بروی شیخ جنبانید گفت ای ذو النون این چه صورت است که ترا بسته است من کار از برای خدا کنم و از غیر وی چیزی نستانم چنانکه نپرستم جز وی را نستانم جز از وی این بگفت و غایب شد مرید را همت چنین باید سر آنیست که گفت بیت همت از آنجا که نظر با کند + خوار بدارش که اثرها کند + آنکه گفت من کار از برای او کنم این دلیل صدق محبت وی بود که خلق اندر معاملت

بر دو گونه اند یکی آنکه میکند و پندارد که از برای او میکند و این همه از برای خود میکند هرچند که هوای وی ازان منقطع باشد ثواب آن جهانی بایدش و دوم آنکه ارادت ثواب و عقاب آنجهانی از معاملت وی ساقط باشد انچه کند خاص تعظیم فرمان را کند و محبت حق تعالی متقاضی وی باشدش سرّ اینست که گفت قطعه دنیاست بلا خانه و عقبی هوس آباد + ما حاصل این هر دو بیک جو نستانیم + این فتنه بدنیا شد و او غره بعقبی + ما فارغ ازین هر دو نه اینیم و نه آنیم + و گفته اند طاعت مطیع را نصیب وافرتر ازان باشد که عاصی را در معصیت که راحت معصیت یک ساعت بود و راحت طاعت همیشه و خداوند را از مجاهدات خلق چه سود و از ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق ابوبکر رضی الله عنه گردند سود ایشانرا دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند زیان ایشانرا دارد چون صدق مجرد را بدین مائده بنشانند که اهل القرآن اهل الله و خاصته قوت ایشان از مائده قرآن بود و اهل الجنة و خاصته دیگر اند اما ارواح پاک اهل لا اله الا الله ازین اصل در وجود آمده است و نفخت فیه من روحی قوت این طائفه جز در عالم قرآن پدید نیاید و کسی که بر مائده قرآن نشست کدورت این نهاد که مرکز آفت است تواند کشید تشنه مرگ گردد تا کی آید آن رسول مبارک این کدورت از پیش وی برگیرد تا او بصفا اندرود و یاد در طلب پیش باز رباید تا ابد بر مائده لطف بمشاهده محبوب بنشیند و اول علامت از علامات این گروه ائمه طریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و بدرد آن روزگار میگذارد و منتظر آن باشد تا ناصیه مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید تا باستقبال پیش باز شود عزرائیل برچنین کسی که آید برای آن آید تا این سدید ولتی را که نفس گویند از پیش برگیرد اما برگرفتن جان او کار عزرائیل نیست و این دولت دارد که الله یتوفی الانفس حین موتها حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم چون گفت که رق عظمی و اشتد شوقی الی لقاء ربی اخوان من از درد عشق بگداخت و شوق من بحدی رسید که قالب نبودی نمیتواند کشید تا جبرئیل آمد یا نبی الله عنان شوق از کش که ما این کار را در ربیع الاول حکم رانده ایم برای رد دل تو نخواهیم گردانید ازینجاست که گفت بیت طرفه سر و کار است که بر وعده معشوق + صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد + ای برادر در عالم هیچ دروے صافی تر از درد آرزومندی بخدای عز و جل نیست چنانکه آرزومندی گفته است نظم من خزار حسرت گرد آرزوی رویت + همه عمر در غمت رفت و نرفت هیچ کارم + اگرم تو دستگیری بپذیری

انبت و ولتت + واگر نه رستخیز میی زهمه جهان برآریم + وردی که اگر ذره بر کون تابد در مملکت کسی را بیماری
نماند استاد ابوعلی دقاق گفت رحمة الله علیه در بدو ارادت خویش در شهر خراب می گشتم چنانکه عادت
مبتدیان و نو مریدانست در مسجدی خراب آدم پیری دیدم که خون میگریست چنانکه زمین از خون
دیده او تر گشته بود گفتم یا شیخ ارفق بنفسک با خویشتن رفقی کن یا شیخ ترا چه رسیده است گفت
ای جوانمرد طاقتم برسید از آرزوی خداوند و عمر آخر رسید سر آنیست که سوخته گفته است بیت
مردم در آرزوی روزی ندیده رویت + حاجی براه رفته و ز کعبه باز مانده + حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم در وقت نقل این دعا کرد و گفت اللهم اعنی علی سکرات الموت
جان من برداشتن نه کار عزرائیل است پس خداوند اعوتی بکن تا ما از جان خود باز رهیم بیت
جانان فدای دوستی تست جان من + عاشق بدوست زنده بود جان چه حاجت است + ای
برادر دیر است که گفته اند که افسانهٔ دیگران شنیدن خود درد سر نباشد پیش گرسنه صفت طعام کردن
جز حسرت و درد سر دیگر چه بود اگر توانی قدمی زن و جانی کن و سر در باز هست که گفت فرد از گفت گو
نیاید وصلش کسی محال است + بحر محیط هرگز در ناودان نگنجد + هر دل که ماوای عشق مرگ گشت همه
ابواب سعادت بر ساحت دل او کشاده گشت و داعی شهوات را که سد و بند این راه راست جز
باندیشهٔ مرگ نتواند داشت پیری بوده است که او را سید الاوتاد گفتندی نام او کلیب بود رحمة الله
علیه و کلیب بتازی تصغیر سگ بود و نیز علت برسام داشت و با این همه در قلتی عظیم بود که ده شبانروز
برآمدی که یک لقمه نان بدو نرسیدی خیر نساج گفت رحمة الله علیه روزی بگرد صومعه او می گشتم آواز
او بگوش من رسید که با حق مناجات میکرد الهی هذا اسمی کلیب و هذا جسمی مجذوم و هذه قلتی معهذا
این جبرئیل حق بری بهار رفی الهی نام من سگی است و علت من جذام است و شعار من فقر و فاقه
تا چندین بلا کجاست جبرئیل تا ما باز رسته من بنید بیت عرش و دانی که بر نیستاند + شهپر جبرئیل ع
بر دلبسته اند + ای برادر حق تعالی یگانه است و المؤمن موحد و مومن یگانه است حق چون وحدانی
الذات است نه پسندد که مومن باشد مگر یگانه دلیل برین کلمهٔ شهادت است که نیمی از وی تبرا است و
نیمی از وی تولا است لا اله تبرا است الا الله تولا است همان مقداری که از غیر حق ترا تبرا است بحق
تولا است از اینجا تا الیه سر که گفت فرد کو آتشی که بر دل این خرقه را بسوزم + کین خرقه در بر من زنار مینماید

پس هر که دعوی مومنی کرد در سر خویشتن بنگرد اگر چیزی که جز حق است سر وی از آنکه گریزانست بدانکه در
دعوی صادق است و اگر هر چیزی که جز حق است سر خویش را جایان بیند و هر چیزی که بحق رساند از ان
گریزان باید بر ایمان خویش او را گریه باید کرد که این کس یا مسلوب الایمان است یا بر خطر سلب است
سر نیست که گفت **بیت** هنوز از کاف کفرت خود خبر نیست ٭ حقایق‌های ایمان را چه دانی ٭ تا بزرگی
چنین گفته است همه جهان دعوی عاشقی و محبت می کنند ولکن چون زیر دعوی نظر کنی همه معشوقی میکنند
نه عاشقی که چون دعوی محبت کرد صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش بیرون آید چون مراد طلب
کرد محبوبی همی جوید نه محب همی باشد معاملت او بکذب دعوی او گواه است پس از اینجا دانستی که دعوی
محبت درست نیاید تا آنگاه که محب اندر کونین جز محبوب یک ذره مراد باقی نباشد اهل اشارت درین
آیت گفته اند یا ایها الذین آمنوا آمنوا مومنان را خطاب کرد بایمان آوردن با وجود ایمان از
ایشان معلوم شد که ازین ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق و اقرار است
و تحقیق صدق و اقرار جز وی نادیدنست و غیر وی نانگریستن است پس چون بشر بجز وی نگریستی
چنان گشت گوئی از آن اول رجوع کردی و بنده از نگریستن خالی نه همی گوید ایمان تازه کن
چون نگریستی اندر مرئی ببین ولکن اندران صانع مرئی بین تا هر خطرتی و لحظی که بنده را پدید از وی
اعراض کند و بحق باز آید ایمان وی تازه همی باشد ای برادر چه سعادت بود تر دا و را ای آنکه گوید ترا
ای مشتی خاک مرا باش از دل پاک ای قطره ماء مهین جز مرا مگزین ای فخار صلصال قدم نه در روضه
وصال و چه دولت بود آب و خاک را و را ای آنکه در روزی پنج بار بار گیر وصل به حکم فضل بر در کلبه
عجز تو میفرستد و این ندا در عالم میدهد که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی از اینجاست که گفت **بیت**
این آب نه بس مرا که بنده خوانند ٭ خاک سر کوی آستانت دانند ٭ موسی علیه السلام که کلیم حضرت
بود چهل شبانروز در عین انتظار داشتند باز چون نوبت بتو رسید انتظار بر داشتند این قدح وصل
بر دست ساقی لطف دمادم گردانیدند که الصلوة معراج القلوب این نه تفضیل است بر انبیا
ولکن من کان اضعف فالرب به الطف از اینجاست که گفت **بیت** دور تو زین دائره
بیرون تر است ٭ از دو جهان قدر تو افزون تر است ٭ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شصت
و ششم** در ذکر نسب برادرم شمس الدین بدانکه نسب آدم روند را آنجا درست گردد که بعالم

ب

دل برسد چون بعالم دل برسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش ازینجا باشد پس هرچه بدو رسد آن نیز بگردد چنانکه وی بگشته است و دست تصرف وی پدید آید و آنکه شنیده بدست خلاف روش شراب شربت شدی و با بید انجیر بدست گرفتی انجیر خالص شدی درین مقام بود تا اگر خواهد این و نده در مال سلطانیان تصرف کند مسلم باشد و آنچه مشائخ شده اند ازینجا بود و فتوی شرع است که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود نخورد مومن مگر حلال و حقیقت ایمان نبود تا بعالم دل نرسد و اینجا اصلی است در شریعت که ازانجا نیکو فهم شود و آن آنست که در خبر است که روزی جوانی پیش رسول صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم آمد و پرسید که روا باشد در ماه رمضان کرد حرمن بدین حلال خود تم فرمود روا نباشد و از پس وی پیری درآمد و همین مسئله سوال کرد گفت روا باشد صحابه را ازان عجب آمد گفتند یا رسول الله چه معنی بود یکی را روا داشتی و یکی را منع کردی جواب داد که آن جوان بود از آتش جوانی او بیم آفت بود و این پیر بود بروی ایمن بودم ازینجا معلوم شد که شرع از مرد تا مرد بگردد و این همچنان باشد که کسی را گرانی باشد که بر آب باشد و دیگر کسی اگر کسی برود فرو شود و هر کسی که او را درین مقام اقتدا کند او ندیم سلطان تصرف کند و آنکه درین قدم نرسیده باشد در هلاک خویش سعی نماید مگر که بدستوری خداوند این قدم باشد و چون روزگار بر خداوندان دل گذر کند همه اجزاء دل گردد و نشاید که ازان وی هیچ چیز از ناخن پای تا موی سر ضایع گردد این همه از عالم دل باشد ازانجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون موی باز کردی صحابه با یکدیگر قسمت کردندی و هر جامه که وی پوشید ازان کار بران جامه وی گذر افتد و ازینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیراهنی بمنافقی از بهر دل پسرش که مسلمان بود داد و آن پیراهن با آن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که او را هیچ سود دارد گفت تا تاری ازان بر جا لیست او را هیچ عذاب نباشد ازینجاست که جوانان بخرقه پیران تبرک کنند و تفرقه کنند تا هر کسی را ازان نصیبی باشد و جامه خرقه چنین صاحب دولتی تفرقه کردن عادتی نه بود و دران چه غرض و کسی را اگر گردش تمام شد و بعالم دل رسید امام باشد و مقتدا دعوت کردن وی را مسلم بود هر که درین قدم نرسیده باشد روا نبود که این حدیث کند ازینجا بود چون امیر المومنین علی رضی الله عنه ببصره آمد خواجه حسن بصری را رحمه الله که یگانه عصر خویش بود ازین حدیث باز داشت تا معلوم کرد

که آنچه میرود از عالم دل میرود پس پیر مسلم داشت این حدیث کردن ای برادر اگر در حق حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند انک لتهدی الی صراط مستقیم در حق پیران طغرای این دادند و ممن
خلقنا امة یهدون بالحق اگر گوئی بچه دانیم که این مدعی است یا صاحب طغرای ازل است جواب
چنین گفته اند طالب اگر قدمی در طلب درست بود او را در درون دل دیده بود که طغرای سلطان
بیند بمدعیان فرود نیاید نه بینی که اگر هزار گونه حیوانات جمع شوند و هزار گونه قوت و غذا پیش ایشان
دارند حوصلهٔ هر یکی خود گوید که قوت و خورش او کدام است و بقوت و خورش دیگران البته رغبت
نکند قرآن مجید برین اشارت کرده است آنجا که گفت قد علم کل اناس مشربهم خدمت کفش مردان
طلب اگر یابی که از مدعیان هیچ نیاید و هیچ مدعی این کار را نشاید مدعی کیست که راه خدا نادیده
دنیا فتنه نادانسته دعوی کند اشارت برین است که گفت وان تطع اکثر من فی الارض
یضلوک عن سبیل الله چون اکثر مضل بود پس هر آئینه هادی اقل باشند و طالب صادق را
چون بطغرای ازل دیدار دهند شناسد و یک نقطه تسلیم گردد و حوصله اوقات و خورش خود
یافتن گیرد و پیروی تصرف کردن گیرد او مرده ایست که پیرش غسل بدهد تا آنچه نباید پاک گردد
و چون پاک گشت گردش تمام شد آنچه او را سلوک راه خداوند بود که او را روش گویند والله طیب
لا یقبل الا الطیب اینست ای برادر نه طاعت است که تو طاعت میدانی چون نماز کنی و روزه
داری و صدقه دهی طاعت مادر و پدر و اهل شهر خود و عادت خود داشته باشی و فرمان چنین است
وان تطیعوا تهتدوا و نمی گوید وان تطیعوا اعمالکم تهتدوا پس هر چه بفرمان صاحب دلی کنی آن
طاعت است و ثمرهٔ آن هدایت است که من یطع الرسول فقد اطاع الله خود تمام است اگر
تامل کنی یک رکعت نماز که بفرمان صاحبدلی کنی بهتر از هزار رکعت که باعث در آن هوا و عادت
بود و یکروز که بفرمان او روزه داری به از هزار روزه که بفرمان خود داری و یک درم که بفرمان
صاحبدلی دهی به از هزار درم که باعث در آن هوا و عادت بود ای برادر در آن طلب که از عادت
چون برخیزی و دین را طلب کنی اما از عادت برخاستن و از اعمال محفوظ باخلاص رسیدن جز بخدمت
کفش مردان نتواند بود که پیر از آنجا که علم اوست چون وقت آید کمین بگشاید تا هر روز قومی را از
شیاطین بیرون کند تا آنگاه که لا اله الا الله رخت خود در نهاد مرید نهد که هر کسی بدان حال

گزاده است و بر انچه برآمده است واقف است و بر انچه طلق کرده است از مادر و پدر من جمله است اگر بیست سال است همان و اگر سی سال است همان و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است همان و اگر نهایت عمر است همان خواجه سرورش است کر اول روز دیده بودی مردان خدا دیگر اند و مردان عادت و دنیا دیگر آنکه شب و روز جز عادت نپرستد و جز غفلت کاری ندارد و جز شهوت او را معبودی نه کی برابر تواند بود با کسی که اول قدم ور درین بارخدای برگرفت آن بود که زنار گبرگی عادت برید و دنیا و آخرت را در باخت و بزبان حال گفت **رباعی** دیدیم نهاد گیتی و اصل جهان + و از علت و عار برگذشتیم آسان + و آن نور سیاه از لا برتر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن + تا توانی در راه طلب باش بود که طلب جمال خود تو نماید که اگر روزی طلب برقع از جمال خود براندازد همگی ترا در تو نیست گرداند و از تو چندان نماند که تمیز کنی که تو طالبی یا نه از نیجاست که بزرگی گفته است که بر به طلبی که تو خود را در ان میان بطالبی بینی از حقیقت طالب دور است نه بینی که اگر مرد بکمال مستی رسید هیچ داند که من مستم هیهات تا نقطه از هر د مانده بود که این مقدار تمیز کند که مست است و دیگری هشیار بکمال مستی نرسیده است چه کمال مستی آن بود که مستی مرد را انجارت برده اگر با او گویند تو مستی یا نه جواب نده اگر جواب ده هنوز ممیز است و باقی نشنیده که گفت **بیت** ما از غم عشق تو چنان در پی جست + کز هستی من نماند جز صورت هست + چون حقیقت طلب روی نماید از طالب هیچ نماند چون چنین بود که من طلب جد فر درت گردد انجا مرید را هیچ کاری نماند طلب را و خود را هبر او بود از نیجا است که سوخته گفته است **بیت** عشق آن کند هر انچه بباید تو صبر کن + شاگرد باش عشق ترا خود بس است اوستاد + اما باید که من طلب غیری لم یجد فی فراموش نه کنی تا در تو طلب غیر را گنج بود نیستی آخر بدید است که خود نهاد تو چیست در مطلوب را چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری چگونه آنگاه درست بود که همگی خود روی بدو آری او را رسد که گوید یحبهم زیرا که او را هزار محبوب بهتر بید از آنکه او بهم سد اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب همه جهان را تواند بود که روی او فراخ است بمغرب مشرق هند و ترک رسد و هنوز ردی او مانده بود اما خانه نهاد تو همگی خود روی با آفتاب نیارد و از آفتاب هیچ شعاعی نصیب او نتواند بود همگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد همگی خود را از دو قوت بردارد و هزار هزار عالم از و نصیب

عادت

ریش

برتواند داشت و ازو ذره کم نشده و من آیاته الشمس آنیست تأمل ارباب و اینجا یک دقیقه
نگاهدارد آن آنست که جزوی را دوست داشتن بتبعیت در کمال محبت هیچ قدحی نیارد چنانکه گفت
شعر احب لحبها طلعات نجد + وما شغفی بها لولا هواها + کار بجایی رسد که دشمنان خود را
دوست دارد که بدو اتصال دارند چنانکه گفت شعر اجد الملامة فی هواک لذیذة + حبا لذکرک
فلیلمنی اللوم + بدانکه این شرکت نیم دو در محبت که آثار حب دوست بود مجنون را عشق بدرجه رسید
که رنگ سیاهی نیز دیک او بهتر از همه رنگها بودی تا گفت شعر احب لحبها السودا حتی احب
لحبها سود الکلاب + ای برادر عالم محبت عجب عالمیست که با دشمنان دوست بودن جز در
عالم محبت نیابی قومی بغزاء کفار رفتند ابو العباس قصاب رحمة الله علیه ایشان را گفت این ریش
من فدای خاک پای آن کافری که شما او را از بهر او خواهید کشتن و چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم در حق خویش لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا ولکن خلیلی الرحمن نشاید
که کسی گوید پس چرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با زن و فرزند پیوند داشت که معلوم
است که چون با او گفتند من احب الناس الیک گفت عائشة فقیل من الرجال فقال ابوها و
این محبت آخر در درون گوشه قرار گرفته بود ولکن صاحبکم خلیل الرحمن چیست و همچنین مصطفی را یعنی ابوبکر را
صلی الله علیه و آله وسلم با ابراهیم علیه السلام فرزند خویش پیوندی بود تا بروی بگریست و در حق حسین
وحسن علیهما السلام گفت اولادنا اکبادنا و این چنین اشکال در آغاز افتد اما خداوندان
بصیرت را هیچ اشکال نیفتد ای برادر اگر فرض کنی که کسی همگی خود عاشق و محب علم بود شب و روز
جز در طلب علم کاری دگر ندارد و اگر قلم و کاغذ و سیاهی را دوست دارد نتوانی گفت که همگی
عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب بذاته شاید که یکی بود اما چیزهای دیگر اگر محبوب بود بتبعیت
محبوب اصلی هیچ زیان ندارد اگر آدمی خدای تعالی را دوست دارد لابد پیغمبران صلوات
الله وسلامه علیهم اجمعین را دوست دارد و پیر از او دوست دارد و استاد از او دوست دارد و این
خود نظر عقل است که هرچه نسبت بدو دارد همه را دوست دارد همه عالم تصنیف و صنعت
وخط اوست لابد خود همه اوست اگر قدری بیشتر توانی شد چنانکه صاحب بصیرتی گفته
است مثنوی دوئی را نیست ره در حضرت تو + همه عالم توئی و قدرت تو + وجود کون ظل حضرت

تست * همه آثار صنع حضرت تست * اما رضای دوست دران بود که فلان خطر را که او نبشته است بدست قدرت
بدست خویش میباید سوخت لابد عاشق آن خطر را انجا بسوزد ازینجا نتوان گفت که بخط معشوق استهانت
کرد چون طلب رضای او کرد و نهد منزلة عظیمة واین منزلتی بود بزرگ اگر مصطفی صلی الله علیه و
آله وسلم وصحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین کفار را از راه او بر گرفتند امتثال فرمان او کردند و طلب
رضا مقصود ایشان بود باینه عاشق را چه کار با تصرف در مملکت معشوق بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و هفتم در گمان نیک برادر شمس الدین بداند که این طائفه از همه خلق بخدای
عزوجل نیکوگمان باشند خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت هرگز گمان بخدای عزوجل نیکو شود
چشمش بخدای عزوجل روشن بود واین موافق آنست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم حاکیا عن
الله تعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما یشاء انا عالم بظن عبدی لی فاجابه علی وفق المعلوم
وبقصه یوسف علیه السلام آورده اند که مر زلیخا را چنین گفت که شوی تو بمن گمان خوب می برد و
میگوید عسی ان ینفعنا من ویرا خلاف نکنم چون مخلوقی گمان نیکوی کافری را خلاف نکند اولی تر
که خدای عزوجل گمان نیکوی مومنان را خلاف نکند سر آنیست که گفت قطعه ای کریمی که از خزانه
غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری * دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * و گمان
نیکو کسی از نظاره کرم او باشد و گمان بد بر کسی بر ضد این باشد و هر کسی که بکسی بعین کرم نظاره کند
دوست تر باشد و آنکه خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت که هر کرا بخدای عزوجل گمان نیکو
نباشد چشمش بخدای عزوجل روشن نشود ازبهر این خبر میگوید که هر چند خدای عزوجل همه رنجور گمان او کند
چون بدگمان باشد بادی بد کند هر کرا از رضای عزوجل بد پیش آید هرگز چشمش روشن نگردد و دیگر معنی
آنست که گمان بد بدشمنان کنند و گمان نیکو بدوستان برند و روشنائی چشم از دوستان آید نه از
دشمنان بدگمانی نشان تقدم عداوت است و گمان نیکو نشان تقدم محبت است اینجا اصلی است
بزرگ و نکته ایست باریک بیشتری مردمان دران غلط میخورند و آن فرق کردنست میان آرزو بردن
ومیان رجا گمان نیکو در رجا بر اصل باشد و آرزو بی اصل و غیر مفید مثال هر دو آنست که یکی
زراعت کند زمین راست کند و زحمت بیند و تخم اندازد و انچه از جهت او باشد از امور زراعت
همه بجا آرد پس بگوید امید همی دارم از فضل خدای که مرا ازین زراعت چندین و چندین حاصل آید

این آرزوی او رجا است و گمان نیکو دیگری زراعت نکند و زمین را معطل گذارد و همه وقت بخسپد و همه
سال غافل باشد چون وقت دِرَو آید بگوید امیدی دارم از فضل خدا که مرا ازین زمین غلّه
حاصل آید هر عاقل که این آرزو بشنود نه پسندد و بگوید ترا از کجا حاصل پس این آرزوی مجرد آرزو
بردن است بی اصل همچنین بنده چون جهد کند در عبادت خدا تعالی و هر چه فرموده شده است
بجا آرد و از معصیت دور باشد پس بگوید امید دارم که این اندک من خدا تعالی بفضل و کرم خویش
قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بیامرزد این آرزوی گمان نیکو
بود و امید بود بر اصل چون غافل ماند و ترک طاعت گیرد و معصیت ارتکاب کند و بخشم خدای تعالی
باک ندارد و برضا و وعده و وعید او التفات نه کند پس بگوید امید میدارم از خدای تعالی بهشت و نجات
از دوزخ این آرزوی آرزوی مجرد باشد بی اصل که در ان حاصل نیست و او آنرا گمان نیکو و رجا نام
کرده است و این خطای بزرگ است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درین معنی
روایت کرده اند که گفت عاقل کسی است که با نفس خود حساب کند و برای مرگ عمل پیش گیرد
و غافل کسی است که پس روی نفس کند و از خدا تعالی طمع مغفرت دارد و چون این دانستی اکنون
بدانکه این طائفه از همه خلق مر تن خویش را خوارتر دارند لا یرونها اهلا لشئ من الخیر دنیا و لا دنیا مر تن
خویش را سزای هیچ نیکوئی نه بینند نه دینی و نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند که چون یوسف پیغمبر
علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء چون صفت نفس
پیغمبران علیهم السلام چنین باشد صفت نفس دیگران چگونه باشد سر آنست که گفت **بیت** تا ترا
نفسی و شیطانی بود ✤ در تو فرعونی و هامانی بود ✤ **وایضاً** اگر با نفس هر چه ای بر تو ✤ بسی گیر ز سر تا پای بر تو ✤
پس صفت این طائفه با نفس بدان سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مراد نفس را نفس ندهند
هر چه نفس فرماید اگرچه همه طاعت است ایمن بروی نباشد که هر که بر دشمن ایمن باشد ترد د باشد
که هلاک گردد پس مومن را نفس دشمن است و خدای عز و جل دوست بدشمن جز گمان بد روی نیست
و بدوست جز گمان نیکو روی نیست و هر کرا دوست بکار باشد با دشمن صحبت هرگز نسازد و از بهر
آنکه چون با دشمن صحبت کردی از دوست بریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست برید
گفته بزرگانست **بیت** در هر دم را که با هم شان حساب است ✤ اگر موئی میان باشد حجاب است ✤

عارفانرا جز حق اندیشیدن معصیت بود و جز حق خواستن شرک و با جز حق صحبت کردن کفر زانی از زنا چنان
نگریزد که ایشان ازین گریزند جفا و معصیت ایشان آنست نه آنکه من و تو کنیم قیل لعلیان کیف
حالک مع المولی فقال ما جفوته مذ عرفته فقیل له متی عرفته فقال مذ سمونی مجنونا علیانرا گفتند
حال تو با خدای چگونه است گفت تا بشناختمش هیچ جفا نکردم گفتندش تا کی بشناختی گفت تا آنگاه
که خلق مرا مجنون نام کردند این بر عکس افتاده است دیوانه آن باشد که بر خدای تعالی بدل آرد
نه آنکه خدای را بر کونین بدل نیارد بیت نمی خواهیم جز زلف تو زنجیر + زهی دیوانه عاقل که مائیم + و این
را طریقت ملامت گویند و این طائفه را ملامتیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال و جاه نزدیک خلق هر چند
را از بهر ارتبت قالع تر است بت چنان راه نزند بر موحد که جاه زند و برین معنی از خواجه سلطان العارفین
ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه حکایت است که بشهری در آمد خلق او را قبول کردند معتقد ا
قبول خلق از حق دوری دید طاقتش نماند از شهر بیرون آمد خلق با وی نیز بیرون آمدند
خادم خویش عبد الله دویلی را گفت انظر کیف ارد هولاء عن نفسی خادم گفت نظاره میکردم
که تا چه کند دو رکعت نماز کرد و بر پای خاست و روی بخلق آورد و پنداشتند دعا خواهد کرد او خواند
انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی همه گفتند ابو یزید کافر گشت و دعوی خدائی کرد یکبارگی همه برگشتند
و او را تنها گذاشتند و او دعوی خدائی نکرده بود چه آیتی از قرآن خوانده و خادم گفت روی بمن
کرد گفت ای پسر دیدی یک آیت از قرآن خواندم از چندین بلا خلاص یافتم اینست که گفت
رباعی اهل بد زنند چو سنگیم همه پاک + از بهر تو ای یار عزیز و چالاک + در عشق یگانه باشم از خلق چه
باک + معشوق مرا و بر سر عالم خاک + صحبت کردن با غیر حق شرک است و نظر کردن بدون حق
حجاب موحد یگانه بود چون یگانه بود همه را او بیند و غیر او را نه بیند و خوف او از همه خوفها غالب گردد و
رجاء او بر همه رجاها و جلالت او بر همه جلالتها و سلطان وی بر همه سلطانها و قدرت وی بر همه
قدرتها و قهر وی بر همه قهرها و دیگر معانی همچنین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم اشارت
برین کرد لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل سر وی بحق منفرد گشته بود غیر دیرا
در میان راه نمانده بود کمال انفراد وی را بود کس را مقام وی نباشد و لکن هر کسی را بمقدار
خویش بود چون نظر بنده کمال گیرد مر این کون و هزار چنین کون را در پیش این بذره خطر

نماند اشارت برین کرده است که گفت **مثنوی** اگر روشن کنی آئینهٔ دل * دری بگشاید اندر سینهٔ دل * دری کز وی برآید هرچه خواهی * زرازدین چه اسرار الٰهی * دری کاز او چو بر دل برگشاید * فلک صد پرده داری را نشاید * پس ازینجا معلوم کن که خلق همی مشاهدهٔ توحید دعوی کنند اما محجوب اند و ایشان را خبری نیست هر که او را از حق خبر باشد و مشاهدهٔ توحید باشد از غیر خوف نماندش و بغیر امید نماندش و بغیر نظر نماندش و با غیر حق صحبت نماندش سر اینست که گفت **رباعی** تنها ز همه جهان من و تنها تو * با من بمیان رسل نیایم با تو * خورشید نخواهم که برآید با تو * آئی بر من سایه نیاید با تو * و آنکه غلیان مجنون گفت که جفا نکردم او را تا شناختمش یعنی چون دیدم که او مرا معرفت خویش کرامت کرد جفا دانستم بغیر او مشغول گشتن یا نظر کردن این جفای اشتغال بود بغیر حق معصیت کردن بود یعنی چون وی مرا کرامت کرد به برداشتن حجاب از سر من تا او را ببینیم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان آرم و این متعارف است اندر میان خلق که چون کسی با کسی سخن گوید اگر وی گوش ندارد گوید جفا مکن اگر دوستی بدوستی نگرد آن دوست بچیزی دیگر نگرد گوید جفا با من مکن اصمعی را بدین معنی حکایت است گفت جمیله را دیدم و دلم مشغول او گشت بدو گفتم کل من بکل تو مشغول است گفت اگر کل تو بکل من مشغول است پس کل من بکل تو مبذول است ولکن مرا خواهری است اگر او را ببینی جمال من ترا یاد نیاید گفتم کجاست گفت در عقب تو پس در عقب خود نگریستم بر جست و یک طپانچه بر قفا من فرو زد و گفت یا بطال اگر کل تو بکل من مشغول بودی چرا بغیر من نگریستی اینک جفا اهل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را شناختم خلق مرا دیوانه نام کردند معنی آنست که هر که را معرفت است بر مقدار آن از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض آورد نزدیک خلق دیوانه گشت و عارف را صفت این است که هرچه خلق با وی بیارامند وی ازان بگریزد و هرچه خلق ازان انس گیرند وی ازان وحشت گیرد صفت وی فعل وی و عمل وی و حال وی برضد خلق باشد و همه او بمجنونی نسبت بکنند یکی تاویل اینست که گفت اکثر اهل الجنة البله آنکه از خلق و اهل دنیا گریزان باشد مر او را ابله خوانند و این عجب نیست ازانکه همچنانکه مجانین نزدیک عقلا مجانین اند عقلا نیز نزدیک مجانین مجانین اند عزیزی صفت ایشان گفته است

قطعه آنانکه همیشه در نماز اند * بیدار که محرمان راز اند * بر هیچ کسی نیاز شان نے * الا

که بدرگه بی نیازاند + در بوتهٔ فقر می بسوزند + باانده و دردی می بسازند + یکبار بریده از دو عالم + و زدرون
خدا در اختر ازاند + در بعضی کتب منزل است که خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لی همه عالم را برای
شما آفریده ام و شما را برای خود مردی دینداری بود روزی در آئینه می نگریست و به تعجب
می اندیشید که خدای را در آفریدن من چه حکمت است ندا شنید از میان آئینه که حکمتی من خلقک محبتی
فی صدرک حکمت من خلق تو محبتی است که در سینهٔ تو سرشته اند و در سر غیب انباشته تا دیدهٔ حاسدان بران
نیفتد ای پدر اگر او ترا بادشاهی ندادی از تو معرفت او در مت نیامدی زیرا که بادشاه را خزانه باید شاهان
نشناسند از قرآن مجید بشنو که میگوید ثم جعلناکم خلائف و جعلکم ملوکا خواجه نظامی علیه الرحمة والغفران
برین معنی اشارت کرده است که گفته مثنوی خاک تو آمیختهٔ رنجهاست + در دل این خاک
بسی گنجهاست + خاک تو آمیزد و زرکه می بیختند + از پی معجون دل آمیختند + ما که زصاحب خبران دلیم +
گوهریم ارچه زکان گلیم + بر فلک آیی از طلب دل کنی + تا تو درین خاک چه حاصل کنی + بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هشتم در سعادت برادرم اعز شمس الدین ارشده الله تعالی طریق السعادة
بدانکه روندگان راه معاد دو طائفه اند سعدا و اشقیا و هر طائفه را قدمی است که بدان قدم میروند و جاده
ایست که بدان جاده سیری میکنند و هر یکی را معادیست که بروش خود بدان معاد میرسند پس
بدانکه سعدا نیز دو طائفه اند عوام و خواص پس عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات
بر جادهٔ طاعت و فرمان شریعت و متابعت سنت بمعاد و بهشت و درجات آن میرسند و خواص
بقدم یحبهم بر جادهٔ طریقت و یحبونه بمعاد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر میرسند و بمقام عندیت
ان المتقین فی جنات ونهر فرود می آیند بیت منکر چه شوی ز حالت درویشان + نی هر مینه ز نیست
کسی را نبود + و اشقیا نیز دو طائفه یکی شقی و دوم اشقی شقی بعضی عاصیان است اند که بر موافقت هوای
نفس ثابت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا مصر مانده اند بقدم استیفاء لذات و شهوات نفسانی
و حیوانی بر جادهٔ عصیان بدرکات دوزخ میرسند و اشقی صفت کافران است که بکلی روی بطلب دنیا
و تمتعات آن آورده اند و همگی همت بر استیفاء لذت و شهوات نفسانی و حیوانی مشغول شده اند
و پشت بکار دین و آخرت آورده و بنعیم فانی باخته دنیا تمام بر بهشت نیامده و آخرت از دست رفته
من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة من نصیب و این طائفه که شقی اند ایشان

نصیبی از ایمان دارند که بدان دولت که اقرار بزبان می کنند اگرچه معاملهٔ عمل ارکان بجا نیارند هر آئینه
بوعید خداوند تعالی در دوزخ روند والم عذاب بچشند اما امید هست آخر الامر که از برکت آن که بزبان
اقرار کرده‌اند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح است که جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته
شده پس در نهر الحیوة فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید از آنجا بر آرند و سیماهی ایشان چون ماه
شود بر پیشانی ایشان نبشته هولاء عتقاء الله من النار اینها آزاد کردگان خداوند تعالی اند اما اشقی
در دوزخ شوند و مخلد بمانند که دل ایشان از نور کلمهٔ لا اله الا الله که بدان خلاص است هیچ نبود و خلود دیدها
را باشد و هر طائفه را در دوزخ و درکات آن مقامی باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق منافقان
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و کفر تا کفر متفاوت است و نفاق تا نفاق نیز متفاوت
است که هر یکی را روشی و معادی معین است و کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق
افضل و از در بر ایمان مقلد همچنین عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد و کافر تقلیدی
آنست که از مادر و پدر یافته اند که انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون هرچه از مادر
و پدر و شهر و ولایت دیدند همان کردند ایشان در درکهٔ اولین دوزخ باشند و کفر تحقیق آنست که آنچه
از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت نکنند جهد کنند و رنج برند و بطلب دلیل برخیزند و عمرها در
تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب تکرار کنند و بریاضت و مجاهدت آن علوم مشغول شوند و در تصفیهٔ
نفس بکوشند از بهر تفکر دلائل و براهین عقلی تا شبهتها بدست آرند که بدان نفی صانع کنند یا اثبات صانع
ناقص کنند و گویند صانع مختار نیست و گویند بجزویات عالم نیست و مانند این کفرها بسیار است که
هر طائفه گفته و شیطان در دل و نظر ایشان بیاراسته است و دعوی کنند و گویند هر که نه در این علم و
نه درین اعتقاد است وی ناقص است درین علم و معرفت تا بحدیکه گویند انبیا حکما بوده‌اند و هرچه گفته اند
از حکمت خود گفته اند هم ازین جنس‌ها خیالات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل آن علوم فتنه انگیزنده و
هلاک کننده مشغول گردند و آنرا علم اصول دین نام کنند تا کسی بر خبث عقیدت ایشان واقف نشود و
بی بصیرتان از آن کفرها بتقلید قبول کنند و بکلی از دائرهٔ اسلام بیرون روند همچنین آفتها
بسیار است نعوذ بالله منها ای برادر اگر عاصیا از طاعت نیست معصیت است در تحت آن سری
دان خواجه معاذ رازی رحمة الله علیه گفتی اولا ان العفو من احب الاشیاء الیه ابتلی آدم بالذنب

وهو اکرم الخلق الیه اگر نبودی که عفو نزدیک حق تعالی از همه چیزها دوستر بودی آدم را علیه السلام بخوردن گندم مبتلا نکردی آن غلام که خاصه سلطانست بر کراز بساط ایستد و ندما و ارکان دولت گرد بر گرد تخت بنشینند لکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه تعبیه بود که در قرب این ندیم و ارکان دولت نیست آن نه بعد افلالست آن بعد دلالست صد هزار اسرار قرب در بعد ظواهر تعبیه کند و صد هزار اسرار بعد در قرب ظواهر تعبیه کند تا حیرت بر حیرت زیاده گردد و شاخ بینی در مسجد و بیخ بینی در کلیسا عمر رضی الله عنه می آمد تیغ در گردن حمائل کرده و از غیب ندا آمده طرقوا العبد رب العالمین حیرت است عارفی گفته است قطعه ای بر آب زندگانی آتشی افروخته * و اندران ایمان و کفر عاشقان اندوخته * گر بقهر از چرخ سکین تیغها انداخته * گر بلطف از لعل نوشین شمعها افروخته * ای تف عشقت بیک ساعت بچاه انداخته * هرچه در صد سال از روی عقل ما اندوخته * بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و نهم در تعلق باسباب و ترک آن برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که احوال این طائفه باسباب بودن و از اسباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسی است که بر فتوح رود و بر هیچ معلوم قرار نکند و بکسب و سوال نگراید و این کسی بود که وقت او حکم کند بروی ترک سبب و منکشف شده باشد مر او را صریح توحید و درست شده باشد مر او را صحبت کفالت از خداوند خود پس اندوه از باطن او کر از برای اقسام باشد زائل گشته بود و هر کرا چنین حالت باشد از تو بهتر بخداوند بود خواجه ابو یزید بسطامی را رحمة الله گفتند ترا بهیچ کسب مشغول نمی بینیم معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سگ و خوک را روزی دهد ابو یزید را نخواهد داد و آنکه یکی از بزرگان گفته است که فقیر کسی است که او را بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق و یقین که دارد میداند که روزی او اگرچه نخواهد حق تعالی بدو رساند ازینجا گفته است بیت روزی تو باز نگردد زور * کار خدا کن غم روزی مخور * و از ایشان کسی است که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم پیغمبر است صلوات الله علیه که کشاورزی کرده و فرزند از ابا موخت نه بینی که شعیب پیغمبر علیه السلام بازرگان بود خداوند مواشی بود موسی علیه السلام مر او را شبانی کردی و داود علیه السلام زره بافی کردی و سلیمان پیغمبر علیه السلام از برگ خرما زنبیل بافتی و بیدی قرص جوین بفروختی یکی بدرویشان بدادی و یکی روزه کشادی و ابرهیم پیغمبر را علیه السلام چندان

هواشمی بود که چهار هزار غلام درم خریده شبانی کردندی و تجارت کردن اعیان صحابه خود معروف است
چون امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما و اگر چنان بودی که کسب کردن مر توکل
را نقصان بودی انبیا علیهم السلام ازین دور بودندی که ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مر یاران را منع کردی تا توکل ایشان را نقصان نیارد و کسب کردن
مر کسی را که نفقه کسی بر وی واجب است خود فرض است بخبر آمده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله وسلم مر عیالان خویش را نفقه یک سال بنهادی لکن گفته اند که کسب کردن بر وجهی باید که بنده
از حق تبرا نکند اگر کسی حال نفس خویش چنان داند که اگر من کسب نکنم نفس از حق برگردد و سوی مخلوق
رود او را کسب همچون نماز فریضه باشد باز چون کسب کند اگر او را اعتماد بر کسب افتد اینجا ترک
کسب بهتر در جمله اندر حال خود می نگرد و ظاهر و باطن خود را مراعات می کند به کسب و ترک اگر
ترک کسب او را از خدای براند و کسب نراند کسب نیکوتر و اگر ترک کسب بخدای رساند و کسب
براند ترک کسب نیکوتر از خواجه جنید رحمة الله علیه نقل است که گفت کسب کردن استعمال
اطلاق شرع است همچو نوافل نه بدان معنی که روزی از کسب بیند تا جز منفعت از وی طلب کند معنی
سخن چنین گفته اند که روزی طلب کردن چیزی مباح است همچو روزه و نماز نفل جستن بهتر از ترک
وی ولکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه هر چند که بیشتر کنی بهتر ولیکن
از کردن جز منفعت نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن آن باید دانستن که هر چیزی که بنده نجات
خویش اندر وی داند جز حق شرک است خدمت بباید آوردن بزرگداشت حق را و تحقیق محبت
خویش را چنانکه گفته است شعر لو کان حبک صادقا لاطعته * ان المحب لمن یحب مطیع * ولکن با این کار
نجات از فضل خداوند باید دیدن نه از خدمت خویش کسب نیز همچنین است بجا آری ولکن رزق از کسب
نه بینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو گشاده چنانکه در خدمت بر تو گشاده و از ایشان کسی است که اندر
وقت فاقه بسوال محتاج گردد چنین گفته اند اگر درویش جهد و طاقت خویش بجا آورده مدتی برآید
ضرورت او درست گردد و از خداوند تعالی بخواهد و بر وی نگشاید و تقدیر حق مر او را پدید نشود و از شغل
حال خود که دارد از تنگی وقت به کسب نپردازد آنگاه او را رسد که در سبب بگوید از مردمان سوال
میکردند چنانچه از خواجه ابو سعید خراز رحمة الله علیه نقل کرده اند که وقت فاقه دست دراز کردی

بنفس

وگفتی ثم شئی لله آنجا برای خدا چیزی هست از خواجه ابوحفص حداد آورده اند که اوستاد خواجه جنید بود
رحمة الله علیهما اندر میان شام و نماز خفتن بیرون آمدی و از یک دو نفر سوال کردی باندازه
حاجت و این قدر هم بعد از یکدو روز معلوم و سبب گردد و از خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
آورده اند که مدتی اندر جامع بصره معتکف بوده اندر سه شبا روز یکبار افطار و آن شب که افطار
کردی از درها دریوزه کردی و از خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه نقل است که از حجاز تا بصنعای
یمن سفر کردی و اندر راه از مردمان بخواستی و ایشان را اندرین جمله که یاد کردیم آداب هست و حدی که آنرا
پیوسته مراعات کنند و از آن نگذرند چون آن فقیر نفس خورالظلم اندر ریاضت و سیاست آورده باشد او را
حق تعالی علمی بده بصیرتی که بدان در سبب در می آید از سبب بیرون میرود و درویش را نشاید که
تا امکان بود سوال کند که در وی ترغیب و ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر مشائخ رضوان الله
علیهم اجمعین بسه علت سوال روا داشته اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد و گویند که ما این دو گرده
را این قیمت ننهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که جز آن حاجت نباشد ما را بخدای
عز و جل اندر حال اضطرار از آنچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست از اینجا بود که خواجه بایزید رحمة الله
علیه مرید خواجه شقیق رحمة الله علیه را پرسید که گفت او را خلق فارغ شده است و در حکم توکل نشسته است
خواجه بایزید رحمة الله علیه گفت چون باز گردی ورا بگوی نگر تا خدای را تا بدو نان نیازمائی چون گرسنه
گردی دو نان از هم جنسان خویش بخواه و بازنامه توکل بیک سو نه آن شهر و آن ولایت از شومی
آن یک معامله زیر زمین فرو نشود و علت دوم آنست که مر ریاضت نفس را سوال کنند تا ذل بکشند
و رنج آن بر دل نهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزدیک هر کسی بحبه ارزند نه بینی که چون شبلی را
خواجه جنید رحمة الله علیهما گفت یا ابابکر ترا نخوت و بزرگی در سر است که پسر حاجب الحجاب خلیفه ام
و امیرزاده ام از تو هیچ کاری نیاید تا بازار بروی هر دوکانی و هر دری سوال نکنی تا قیمت خود بدانی
همچنان کرد چون آن صادق بود هر روز بازارش شکسته تر میشد تا بسر یک سال بدرجه رسید که اندر همه بازار
گشتی و گریه کردی هیچ کسی وی را انگی ندادی باز آمدی و حال پیش خواجه جنید رحمة الله علیه باز گفتی فرمودی
اکنون قیمت خویش نزدیک خلق دانستی که بیک انگ هم نمی ارزی و این نوع خاص مر ریاضت
نفس است و علت سوم آنست که از خلق سوال کنند بدان معنی که همه مال از آن وی دانستند

و همه خلق را وکیلان او دیدند چیزی دانستند که بنصیب نفس ایشان تعلق داشت از وکیل و می خواستند
و سخن خود با وی گفتند و اندر عرف و شاهد بنده که نصیب خود بر وکیل عرضه کردند بخدمت و طاعت
نزدیک‌تر از آن که بر مولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود بحق نه غیبت اعتراض بود
خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه را دختری بود روزی مادر را گفت مرا فلان چیزی میباید مادر گفت
از خدای بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خود از خدای بخواهم آنچه تو خواهی ادهم از آن
ویست پس آداب سوال آن بود که اگر مقصود برآید خرم از آن نباشی که بر نیاید خلق را اندر میان نبینی
و راز خود جز با آن کس نگوئی که بر جلالی حال وی بیقین باشی و از آن تحمیل که خدای نسازی و مر آنرا
ملک نگردانی و مر حکم وقت را باشی و حدیث فردا در دل نگذاری و خدای را بر درم گدائی خود نه بندی
پیر محتشمی از اهل تصوف از بادیه برآمده بود فاقه زده و رنج بادیه کشیده ببازار کوفه آمده گنجشکی بر دست
نشانده بود و میگفت از برای این گنجشک مرا چیزی دهید گفتند این چه میگوئی گفت محال باشد
که من بگویم از برای خدای مرا چیزی دهید بدنیا حقیر شفیعی خیر حقیر را نسازند این بود احکام تعلق
بسبب ترک آن بدان مقدار که در مکتوب گنجد ❊ والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتادم
در صحبت با این طائفه برادرم شمس الدین رزقه الله صحبة بصدقانه بدانکه یک مهم مر مرید را صحبت
است و صحبت را تاثیری عظیم هست اندر طبع و عادت هوا تا حدیکه باز به صحبت آدمی عالم میشود و طوطی
به صحبت آدمی ناطق میشود و اسپ بریاضت و صحبت از حد بهایم بعادت آدمی می آید و این را نظایر
بسیار هست و اثر صحبت معاینه و مشاهده هست و این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که کل عادت اصلی
و طبع خلقی مغلوب گشته است و مشایخ این قصه رضوان الله علیهم بحسب از یکدیگر حق صحبت طلبند مریدان را
بدان فرمایند تا بحدیکه صحبت میان ایشان چون نماز فریضه گشته است و اساس جمله آنست که نفس
را سکون با عادت بود و اندر میان هر گروه که باشد عادت غالب فعل ایشان گیرد از آنچه جمله معاملت
و ارادت حق و باطل اندر و مرکب است آنچه بیند از معاملت و ارادت آن دوری پرورش یابد و
اندر وی علم گیرد و برارادت دیگران از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که گفت
المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل مرد آن دین دارد و آن طریق که یار دیرا بود و نگاه کن
تا دوستی و صحبت با که دارد اگر صحبت با نیکان بود و اگرچه بد هست نیک است زیرا که این صحبت همت ۱۶۱

او را نیک گرداند و اگر صحبت با بدان دارد اگرچه وی نیک است بد است زیرا چه سیر اُو بد آنچه او اندر آنست
رضا است چون بد راضی باشد اگرچه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مردی در گرد کعبه طواف
میکرد و میگفت اللهم اصلح اخوانی یارب برادران مرا نیک گردان ویرا گفتند که بدین مقام شریف رسیدهٔ
چرا خود را هیچ دعائی نمی کنی و همه برادران را میکنی گفت مرا برادران اند چون من بر ایشان باز گردم
اگر ایشانرا در صلاح یابم من بصلاح ایشان صالح شوم و اگر ایشانرا در فساد یابم من بفساد و
ایشان فاسد گردم چون قاعده صلاح من بصحبت مصلحان بود من برادران خود را دعا کنم تا مقصود
من از برادران بر آید و مالک ابن دینار گفت رضی الله عنه هر یاری و برادری که دین ترا از صحبت
او فائدهٔ آن حیاتی نبود باوی صحبت مکن که صحبت چنان کس بر تو حرام بود معنی این سخن چنین
گفته که صحبت یا با مه از خود کنی یا با که از خود کنی اگر با مه از خود صحبت کنی ترا از وی فائده بود و
اگر با که از خود صحبت کنی او را از تو فائده باشد اندر دین که وی از تو چیزی آموزد فائده دینی حاصل
آید اگر تو از وی چیزی بیاموزی هم فائده دینی حاصل آید و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم اکثر
وا الاخوان فان ربکم حی کریم یستحی ان یعذب عبده بین اخوته یوم القیمة برادران بسیار گیرید بحفظ
آداب و معاملت نیک با ایشان که خدای شماحی و کریم است بکرم خود بنده را نه پسندد که اندر
میان برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که صحبت برای خدا باشد نه از برای هوائی
نفس و حصول مراد و غرض را گفته اند که تنهائی مر مرید را هلاک بود و آنچه فرموده است پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد دیو با آن کس بود که تنها باشد و خدای
عز و جل گفت ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم نباشد از شما سه راز گنندگان الا چهارم ایشان
خداوند تعالی باشد حاصل آنست هیچ آفت مرید را سخت تر و دشوار تر از تنها بودن نیست آورده
اند مریدی از آن خواجه جنید را رحمة الله علیه صورت بست که مرید بمرتبه کمال رسیده ام ترک صحبت
مرا زیان ندارد و بگوشه اندر شد و خلوت کرد و چون شب آمدی جماعتی پدید گشتی که ویرا گفتندے
برین اسپ نشین و در بهشت بیائی بر آن اسپ نشستی و میرفتی تا جایگاهی پدید آمدی خرم و
خوش گروهی خوبصورت و طعامها خوش و آبهار و ان تا سحرگاه اندر آنجا بداشتندی آنگاه بخواب
اندر شدی چون بیدار گشتی خود را یافتی در صومعه خویش نخوت جوانی اندر دل وی اثر خود

ظاهر کرد زبان دعوی کشاده گفت مرا چنین حال است و چنین کار است خبر بخواجه جنید رحمة الله علیه رسانیدند برخاست و بدر صومعهٔ وی آمد و آن حال از وی پرسید جمله تقریر کرد خواجه جنید رحمة الله علیه فرمود چون امشب بدان جایگاه روی سه بار لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگوی چون شب درآمد و براهیم بدان طریق وی را بردند وی بدل با خواجه جنید رحمة الله علیه انکاری میکرد چون ثانی برآمد وی برای تجربه سه بار لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگفت آن جماعت جمله بخروشیدند و برفتند وی یافت خود را اندر میان قربله نشسته و لختی استخوان مردار گرد وی نهاده بر خطای خود واقف گشت تعلق توبه کرد و بصحبت باز آمد از ینجا دانستی که مرید را تنهائی آفت است و شرط صحبت ایشان آنست که هر کس را اندر درجهٔ وی بدارند چون با پیران بخدمت بودن و با هم جنسان بعشرت زیستن و با کودکان شفقت ورزیدن چنانکه پیران را اندر درجهٔ پدران نهند و هم جنسان اندر محل برادران و کودکان را اندر محل فرزندان و نشاید جوان را هیچ نوع بحضور پیران سخن گفتن جز بمحل ضرورت و چون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند پس جائز خواهد آنگه بحرمت بنشیند و سخن خویش بگوید و نشاید جوان را بر پیران اعتراض کردن و با ایشان در مقابله آمدن و باز خواست کردن که غیرت پیران بهر که تا وقت از دین و دنیا بر آمد تا از ایشان درخواست کردن روا باشد و نشاید جوان را بر سر سجاده نشستن در حضور پیران بلکه باید که بخدمت مشغول باشند و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر با ایثار زندگانی بکنند و هر یکی دیگری را در مال خویش تصرف جائز دارد و این طایفه هیچ چیز بعاریت نه نهند و نخواهند بلکه آنچه بیکدیگر دهند باز نستانند و کلمات مشایخ است رضی الله عنهم اجمعین الفقیر لا یعیر ولا یستعیر و هیچ کس باید که حکم نکند و اگر کسی بر وی حکم کند بجان قبول کند و البته هیچ کس را انکار نفرماید که بی توقف بجا آرد و با هر که زندگانی کند بر موافقت و مذاق طبع او در زندگانی کند و هیچ چیز مخالف جمع نکند الا فیما یخالف الشرع مگر در چیزی که مخالفت شرع باشد و کسی که مخالف مذهب یا غیر جنس بود باید که با وی صحبت نکند اگرچه قرابت بود بلکه با هر که استواری در دین وی و دیانت وی و مذهب وی و ورع وی ظاهرا و باطنا بود با وی صحبت کند و صحبت کردن با جوانان امرد بزرگان مکروه داشته اند که در وی آفت است و بعضی بزرگان گفته اند اندر رغبت کردن کودکان در صحبت بزرگان توفیق و علم و ذکا بود و رغبت کردن بزرگان

در صحبت کودکان خذلان بود و حمق بود و این طائفه در استعمال خویش اول صحبت را معرفت گویند پس
مودت گویند پس الفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس اخوت گویند و صحبت چون
درست گردد بشرط برترین احوال هند نه بینی که صحابه رضی الله عنهم اجمعین بزرگترین خلق اند در علم
و فقر و عبادت و زهد و توکل و رضا ایشانرا بهیچ چیز نسبت نه کنند بجز صحبت که برترین احوال است و
یکی از آداب این طائفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر گویند هذا لی و هذا لک این مراست
و آن مر تراست و لو کان کذا لم یکن کذا اگر همچنین بودی همچنین نبودی و لعل و عسی و لو فعلت و لم لا تفعل
کاشکی چنین بودی یا کاشکی چنین نبودی و اگر چنین نکردی و چنین چرا نکردی که این همه از اخلاق
عوام است که ابراهیم بن شیبان گوید ما صحبت نه کنیم با آنکس که گوید این نعلین من است و اهل علم
گفته اند حق تعالی جائز نداشت هیچ کس را از مخلوقات که گوید نحن و انا و انی و لی و عندی نه بینی که
ملائکه هرگاه که گفتند و نحن نسبح گفت حاجت نیست مرا به تسبیح شما اسجدوا لآدم و ابلیس گفت خلقتنی
من نار جائز نداشت از وی گفت و ان علیک لعنتی و فرعون گفت الیس لی ملک مصر و گفت
انا ربکم الاعلی از وی نیز جائز نداشت و عذاب کرد او را و در دریا غرق کرد و قارون گفت علی علم عندی
از وی نیز جائز نداشت و فرمود زمین را تا که فرو بردش چون نوبت پیغمبر ما رسید صلی الله علیه و آله و سلم
گفت یا محمد تو همچون ایشان نیستی قل انی انا النذیر المبین چنانکه من میگویم انی انا الله لا اله الا انا اے
برادر اگر خواهی که بر تخت بوستان غیب نشینی و از چشمهای روضه لطف آب حیات خوری و هفت فلک
را خاک قدم خود سازی لحظه بدشت فنا و مشاهده بقا این پنج دریچه حواس بر بند و رخت ازین عالم
فنا و دار عنا در بند چون صدف بحری از غیر الله بحکم غیرت در راه معرفت کور و کر گردد شبلی را رحمة الله علیه
پرسیدند عارفان کیستند و صفت ایشان چیست گفت صم بکم عمی گفتند هذا صفة الکافرین این صفت
کافرانست گفت الکافر صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن رویة الحق پاکبازی بباید تا ازین
عالم کون و فساد و دامگاه شیطان با وجود و عناد درگذرد و بسوی عالم پاک شود و چون مرغ از دام
جسته بر پرد قدم با دل دارد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر و سر با حق دارد چون مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم بیک گام در مسجد اقصی رود و هر آسمانی را بگامی منزل کند تا بمنزل سدرة المنتهی فرود
آید شراب وصل چشیده و بدولت مشاهده رسیده و از هر دو کون رسیده و با دولت آرمیده والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و یکم در خدمت برادرم شمس الدین کرمه الله بخدمة اولیائه بدانند
که یک کار بزرگ مرید را خدمت است و در خدمت فائدها و خاصیتهاست که در هیچ عبادت و طاعت
نیست یکی آنست که نفس مرده شود و کبر و نخوت را از وی ببرد و تواضع و عجز در وی پدید آید و او را
مؤدب گرداند و اخلاق او را نیکو گرداند و علوم سنن و طریقت بیاموزد و تیرگی و گرانی نفس از وی
ببرد و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فوائد مخصوص است بخدمت
بزرگی را پرسیدند که راه حق چند است گفت بعدد هر ذره از موجودات راهی ست بحق اما هیچ راه نیکو
تر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و بدین مریدان را وصیت کردیم و گفت
بزرگانست که اوراد و طاعت این طائفه زیادت از آنست که در بیان آید و چون از آن فارغ
شود هیچ ورد و طاعت فاضلتر و با فائده تر از خدمت کردن یکدیگر نیست چنانکه روایت کرده اند
از پیغامبر صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم چون سوال کردند ای صدقة افضل قال خدمة عبد فی
سبیل الله او ظل فسطاط او طروقة فحل فی سبیل الله از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند
کدام صدقه فاضلتر است گفت خدمت بنده در راه خدای یا سایه کردن خیمه در راه خدا یا دادن کشتی در راه
خدای جای دیگر فرموده الساعی علی الارملة والمساکین کالمجاهد فی سبیل الله او کالذی یصوم النهار و
یقوم اللیل سعی کننده در کار بیوه زنان در کار مسکینان همچو مجاهد است در راه خدا یا همچو روزه دار روز
و زنده دار شب است اما شرط خادم آنست که مراد و تصرف خویش جمله ترک کند و همه مراد جمع زندگانی
کند مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی را خدمت کند و فراغت دل و خاطر ایشان حاصل
کند تا ایشان با وراد و اوقات خویش پردازند و فارغ البال با حوال خود مشغول توانند بودن تا
هر چه هر یکی را از این جمع بریاضت و مجاهدت حاصل آید او را از آن خدمت حاصل آید که من دل
علی خیر فله مثل اجر فاعله و این خانقاهها و رباطها و اوقات برای این کار ساخته و شرط دیگر آنست که
خود را ملک و نصیب نداند هر چه او را باشد از آن جمع داند تا خود را و مال خود را و مراد خود را و هوای
خود را در راه ایشان صرف کند و جمع را بر خویشتن بر همه نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد
الا ما حرم الله و هر چه از و درخواست کنند بی تاخیری بجای آرد اگر چه همه مزدوری باید کرد و بکند تا آن
درخواست ایشان میسر شود و با جمع همچنان باشد که غلام با خواجه خویش تا هر درشتی که با او کنند تحمل

برخود واجب کند چنانکه غلام در بردنی لازم باشد که پیوسته رموز و اشارات سخن جمع را پاس دارد
و هرچه از ان کسی را تخلل بیند اگرچه آنکس درخواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر آنست
که هر خدمتی که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند تا توفیقی یابد بشکر آنها برخود لازم داند
و هرچه ممکن بود که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه فروگذارد غرامتها برخود
واجب داند و خدمتها بسیار است مقصود آنکه بهیچ نوع جواز نشاید که خدمت نکند شیخ ابو العباس
قصاب رحمة الله علیه گفت هر آن مردی که بیک خدمت قیام نماید و برا بهتر از صد رکعت نماز نفل است
و این طائفه مرتبهٔ هر کسی را بخدمت و زیادتی صحبت و اهلیت و ریاضت مشائخ و ترتیب ایشان و
سفر و طول عمر اعتبار کنند نه به نسبت و نسب را هیچ اعتبار ننهند مگر فرزندان رسول الله صلی الله
علیه و آله وصحبه وسلم را و مشائخ زادگان را که ایشان برای نسب اکرام کنند چه گفته اند نسب الرجل
دینه وحسبه تقواه گفته اند چنانکه بر صاحب مال واجب است که زکوة بیرون آرد و بدرویشان بدهد
همچنان بر عالمان واجب است که متعلمان را رعایت کنند و زکوة علم خود بدهند همچنین در طریقت بر مرید
مبتدی واجب است که از حرکت خویش بخدمت راحت الاو فائده بغیری برساند و برادر مسلمان را یاری
کند و بزرگتر از خود را خدمت کند و مرتبهٔ خدمت و فائده وی و ثمرهٔ وی آنجا ظاهر شود که بی غرض و بی منت
و بی ریا باشد پس هر مریدی که خدمت نکند و از دیگری خدمت طمع دارد کاهل شود و بر دلها گران گردد
و گرانی بر دل سخت جانیست و طبعها از وی در نفور شود و این همه دیدار زیان دارد و دروی امید گاری
کمتر بود مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم این حرکت لطیف کرده است برای تعلیم و تنبیه صحابه و امت
که وقتی قدح شیر در آوردند برخاست و بر کف مبارک خود نهاد و همه فقرا اصحابه را بداد و انچه باقی
ماند خود خورد گفتند یا رسول الله ابتدا نکردی گفت نشاید که ساقی القوم آخرهم شربا بود در میان
این طائفه معروفست که هر که خدوم تر عزیز تر و بدلها شیرین تر و نظرهای شان بدو مائل تر که سید القوم
خادمهم و یکی را از بزرگان عرب پرسید بم سدت قال خدمت فسدت گفتند بچه مهتر شدی گفت خدمت
کردم تا مهتر شدم و گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه که از رسول صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم مرتبهٔ
خلافت یافت و بدان دولت رسید از مواظبت خدمت بود و همه بزرگان را ابتدا همین بوده است
که در آغاز کمر خدمت بسته اند تا بانتها مخدوم گشته اند و فوائد خدمت و ثمرات آن زیاده از انست که

در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمرد و امید وار باشد ای برادر احکام الٰهی از قیاس بیرون است کنعان از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در کشتی راهش ندادند و ابلیس لعین را راه بود در روا بود که این حدیث با پادشاه نگویند و با پاسبانی بگویند نه بینی که با فرعون نه گفتند و با پیرزنی که در خانه اش بود گفتند او که بتو نگرد بحکم علم پاک خود نگرد نه بحکم عمل آلوده تو مذهب اهل سنت آنست که الطاف حق را نهایت نیست عالم پر شد و کسی بکنه الطاف حق نرسید که برین مشتی خاک است فردا همه را حشر کنند پس ندا در دهند که همه خاک گردید و فرشتگان را گویند شما گرد عرش میگردید نه شما را با جگر رضوان کار و نه با سلسلهٔ مالک شما را از مقام معلوم به بینید که ما را با این مشتی خاک چه کارهاست انسانیجا گفته اند که اگر خاک نبودی این حدیث نبودی و این شور ها در دنیا نبودی بهشت با همه نعمت و کرامت نقد سر نواخت خاک است رضوان با همه غلمان چاکر شادی وصال خاک است خاک نبود و اینکه شنیدی با این مشتی خاک در ازل بود خاک تا آمده و کار خاک بلطف ساخته کام نه شراب ساخته سر نه کلاه ساخته قدم نه راه پرداخته دل نه نظر پیوسته گناه نه خرمن مغفرت پر کرده طاعت نه بهشت آراسته العنایة قبل الماء والطین والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه برادرم شمس الدین

در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا نکاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که در پاکیزه کردن اخلاق و تبدیل کردن صفات مذمومات بمحمودات روز بروز هما امکن کوشش نماید و هم بزرگ داند که تحت اهمال و تغافل این کار بلای سخت در پیش است نعوذ بالله منها و آن آنست که هرچه در عالم سباع و وحوش و حیوانات است از هر یکی صفتی در آدمی هست هر کدام که عادت غالب بود فردای قیامت حکم بران خواهند کرد نه بر صورت یعنی بران صورتش گردانند چنانکه مثلاً بر کسی صفت غضب امروز غالب بود فردا بصورت سگی حشر کنند اگر بر کسی صفت کبر امروز غالب بود فردا بصورت پلنگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت چاپلوسی غالب بود فردا بصورت روباه حشر کنند و اگر بر کسی صفت شهوت و آز امروز غالب بود فردا بصورت خوکی حشر کنند و دیگر صفات هم برین قیاس باید دانستن در خبر است که خلیل الله علیه السلام فردا آزر را به بیند که در دوزخ می برند گوید خداوندا کدام فضیحت بزرگتر ازین است که من در عرصات القیامة و پدر را در دوزخ می برند آخر در دنیا گفتی مرا چون دعا کردم ولا تخزنی یوم یبعثون در حال صورت آزر را بر گفتار گفتاری گردد که در دنیا این صفت دو

غالب بود خلیل را علیه السلام گویند ترا با این گفتار چه نسبت است و چه قرابت و سگ اصحاب کهف را او صفت او صورت سازند و در صفت آدمیان آرند که او سگ صورت و آدمی صفت بود و آزر آدمی صورت بود و گفتار صفت همچنین ای برادر بسیار آدمی صورت بود امروز که فردا بینی در صف سباع و وحوش ایستاده کنند و بسا سباع و وحوش صورت بینی امروز که فردا در صفت آدمیان در آرند بزرگان گفته اند که کوه اُحد را که در حق وی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است احد جبل یحبنا و نحبه فردا پیراهن سنگین از ظاهر وی برکشند و در صورت آدمی در صفت صدیقان بایستانند صفت صدیقان در و غالب بود لاجرم بمیدان صفتش بایستانند اینجا می آید که کسی گوید کوه اُحد جماد است و از جمادگی صفت محبت و عداوت درست نیاید که داشتن محبت و عداوت لازمه حیاتست جواب آنست که احد یحبنا و نحبه این اخبار است از صاحب دل یعنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی شنوند که دیگران از آن خبر نباشند مصراع محجوب را ز هیچ چراغی نصیب نیست ؛ تا آورده اند که اهل کشف از تسبیح جمله اشیا اگرچه جماد است آگاه اند و از تسبیح سبح لله ما فی السموات والارض سماع دارند انیست که گفت بیت پیش تو این سنگریزه ساکت است ؛ پیش ما حقا فصیح و ناطق است ؛ در عصمت انبیا در ذکر مهتر سلیمان صلوات الله علیه آورده که کل عالم با جزا خود بر خالق خود عاشق است و طالب است ازین معنی گفته اند مثنوی صد هزاران راز در موری نهند ؛ در دلش از عشق خود شوری نهند ؛ ذره ذره عاشقان اند همه پُر شده از پرتو عشق خدا ؛ جملهٔ ذرات پیدا و نهان ؛ فتنه عشق است در هر دو جهان ؛ این چنین کار مشکل و هول سخت در پیش است و کسی درین مشغول نه مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت می باید کرد تا چیزی ازین صفات گم شود و اگر خداوند دست دهد که بکلی مرتفع شود خود کار عظیم پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود در خود نگرد که کدام صفت بر وی غالب است فردا همان باشد این مقدار دانستن دشوار نیست چنانکه اگر کسی خواهد که بداند که خداوند از وی خوشنود است یا نیست در اعمال خویش نظر کند اگر همه طاعت است دانند که از وی الله تعالی خشنود است که نشان خشنودی الله تعالی طاعت است و اگر همه معصیت است داند که ناخشنود است که نشان ناخشنودی معصیت است و اگر هر دو بود حکم بر غالب کنند و روزگار ما امروز بیش نیست چون اینجا کاری نبود آنجا هم نبود

اگر این صفات خبیثه در کسی مانده بود و نگشته اگر بهشت فرود آید و همه نعمتها بسر او فرو ریزند آن صفات نگردد و نه آنچه بود بر گشتنی نبود پس این مردی بود از خود باز مانده و بدولت خود نارسیده انجامی بایست که بگیرد و چون اینجا نگشت انجا هم نگردد و در بهشت فرود آید اما ابدالاباد از خود نگردد و در خود مانده بود آن همه نعمتهای بهشت بروی مباح شود و لکن نتواند که گرد کارها گردد که فردا مر او ترا خواهد بود حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن کجا که مقصود جانها و مطلوب دلهاست و قبله همه صدیقان است و کعبه همه روندگانست پس کسی را که همه آن دولت فوت شد او چه یافت و کسی را که آن نعمت میسر گشت او را چه فوت شد و روزه ایام بیض و مواسم باید داشت که فوت نشود در سفر و حضر و کاهلی و غلبه خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کنند ای برادر فرشتگان را فرمود که روی بخاک آرید و آدمیان را فرمودند که روی بسنگ آرید این دانی چیست قدر در رتبت اعمال باز نمودن است موسی را علیه السلام گفتند و لکن انظر الی الجبل بکوه نگر که الطور حجر و انت مدر کوه سنگی است و تو کلوخی هر آئینه سنگ سزای کلوخ بود و کلوخ سزای سنگ او که فردا دیدار روید لعطا وهد نه تو بسزای سزاوار دیدار او نیست هیچ چشم سزاوار گفتار او نیست هیچ گوش سزاوار معرفت او نیست هیچ عقل سزاوار راه او نیست هیچ قدم رباعی چشم که همی نخواهد آن دیدارت :: گوشم که همی نخواهد آن گفتارت :: بین همت هر دو را که گردند بلند :: هر چند که نیستند شان سزاوارت :: هر که طالب اوست تا خود را ترازوی همقدری نسنجد و بچشم ناعزا داری نه بیند از وی طلب درست نیاید شبلی گفت رحمة الله علیه خواری من جهود از خواری نگذاشت و سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفت هر که النفس در چشم آید با اعمال و احوال و اقوال خود را ذره قیمت نهاد هرگز حلاوت این حدیث بمذاق وقت او نرسد بزرگی چنین گوید که در طواف گاه بودم یکی از پس من در آمد و مرا ورکشید چون بنگریستم خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه بودم گفت اگر چنان گمان بری که درین موسم و مواقف از من و تو چیزی هست خوف هلاک بود و السلام :: بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و سوم در طمع و نماز حاجات برادرم شمس الدین بداند که کاری و عملی بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان داشتن نه نشان خداوندان دین است تو هر چه آری از طمع خالی نبود و سر نیت خالص اظهار عبودیت است نه طمع طمع دیگر بود و اظهار عبودیت دیگر این دقیقه بتامل معلوم میشود اما من و تو خیالیم که شوق باید تا خدای را بندگی کنیم مصراع زهی عشق یار بر شوت دوست خواهی و جنت جانا

ای برادر طمع اندازه بردار که هیچ کس را بر خداوند عز و جل هیچ واجب نیست و آنکه امروز خلق را داده است
درین جهان رایگان داده است و آنچه فردای قیامت خواهد داد رایگان خواهد داد تا بزرگان گفته اند
آنچه فرموده است که فردا به تو خلعه خواهد کرد جزاء بما کانوا یعملون از بهر آن فرموده است تا دلت از عطا
گرفته نشود که آدمی هر چیزی که از کار خود خورد گوارنده تر از آن داند که محض عطای کسی اما آن پادشاه با
بی نیازی خویش جل جلاله هر چه بتو داد بی علت داد پس تو با حجت بیچارگی خویش اولی تر که هر چه آری
برای اظهار بندگی آری نه برای طمع هر چه ترا بدان چیز فرمود ترا خواست نه آن چیز را پس تو اولی تر
که هر چه آری برای او آری نه با امید بهشت و نه از ترس دوزخ **بیت** مارا نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است
بردار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم ۞ و طمع راهی کردن در دین اصلی عظیم است نه کار من و تست و نه کار اهل
غوغا که از من و تو طمع بهشت و با امید خلاص از دوزخ هم بندگی نیاید که بیدولت مادرزادیم افتاده گفته است
بیت بدبخت اگر بر سر دریا باشد ۞ جز با لب خشک همچو دریا باشد ۞ بلکه شعار انبیاست و پیرایه اولیاست
نصیب من و تو درین ایوان جز این نیست تا بود که گردی و غباری از سم مرکب دولت ایشان روزی
بر ما مدبران نشیند که تاج سعادت ابدی ما بیدولتان گردد کسی که قدم بر سر بساط شرع مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم و دین خدای نهد و بر خدای عز و جل طمع و ناز میکند معذور است بدین طمع داشتن
و ناز کردن درین مقام اما بعد آنکه بر بساط شرع و مجاهدت عین اخلاص گشته باشی و بهمه احکام
بار خدای فی السراء والضراء قیام نموده باشی و اوامر و نواهی گزارده باشی و خویشتن را بترک نواهی در
میزان دین سنجیده باشی آنگاه روا بود که بید ملت ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه درین گفت اقتدا
کنی که والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین در آغاز خلت همه گفت او این بود اجنبنی و بنی ان نعبد
الاصنام و در آخر عهد خطبه خلت او این بود والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین اما کسی که در
عنفوان جوانی جز لعب و لهو نداند و حق ملت اسلام نگزارده باشد حق ملت ناگزارده خواهد که بید ملت
اقتدا کند درست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او ببرج عبادت برگیرد گو عنان دل را بدست نیت
ده از اینجا گفته اند علماء اسلام النیة عمل القلب نیت عمل دل است تا اعمال توقیع نیت الله تعالی نیابد از
عالم عادت بجزانه عبادت نرسد و مقبول نبود اما هر عملی که از انوار نیت مجرد بود بر درگاه عادتش بند کنند
تا بصف اعمال مردان راه نیابد نیت در عبادت رکن ایمان اهل سعادت است و امانت خداوند است

بر بندگان وسر او آنیست که بواسطهٔ نیت دامن دل خود را از هرچه جز دین است پاک کنی تا بی زحمت عادت
و آفت وبی وحشت اغیار کمر عبودیت بر بندی و وفا عهد توحید که در ازل بسته بجا آری **مثنوی**
اگر عهد ازل را آشنائی :: از آنحضرت چرا گیری جدائی :: بمعنی باز جان را آشنا کن :: مزای قرب
وست یاد شاکن :: و کس بود که سر زبان را بظاهر حروف به تسبیح و تهلیل عاریت دهد و پندارد که قدم در
صف ذاکران نهاد و در طریقت عبادت مستقیم گشت و این غلطی عظیم گشت مر اهل عبادت را که زبان
فرع است اگر نبود نقصان در عزت دین در نیاید ذکر اهل عادت از سر زبان در نگذرد و تسبیح و تهلیل
ستر سمان جز بر سمت ریا و سمعت نرود و آنگاه طمع دارد که در فضیلت با خداوندان اخلاص برابر بود ای برادر بیچه
نه در وست اخلاص فرستی تا ابد در تاوان آئی که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین عادت را با اخلاص
بر اندازند و ما جز راه عادت و رسم ندانیم و از کوری و نابینائی خویش پنداریم که چنین سرمایه عبادت توان
کردن که همه نشان بیدولتی است و بنداد بار **مثنوی** اگر صد قرن میگردی چه گوئی :: نمیدانم که خواهی
یافت بوئی :: به پنداری بسر بردی روزگارت :: تو دین را کیستی با دین چه کارت :: چه دانی چیستی
ازین دولت گدارا :: که جانی برفشاند پادشاه را :: سر دل باید تا ترا بعبادت تواند آوردن آنگاه
عبادت کننده باشی اما چون غفلت و عادت آری هرچه کنی ناتمام بود ذکری که بزبان آری نه با سوز دل
آن ذکر را بر درگاه شرع بر دار بر نزنند آن ذکر ذکر نیست اگر کلمه لا اله الا الله که شحنهٔ راه توحید است
همچنان گوید که خرید و فروخت کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلمه از وی بتوحید بر ندارند هر که به نعل مجرد
بی عهد عقد باطن دعوی بندگی حق کند در قیامت او را در صف اعداء دین افگنند و با ایشان در درک
اسفل فرو گذارند سر آنیست که گفت **بیت** شرف زنار و تسبیحت یکی شد :: تو خواهی خواجه شو خواهی
غلامی :: ای مدعی عبادت وای آنکه کلاه علم بر سر فضول خود نهاده و در جهان نمی گنجی نیکو بنگر که
در صف احبائی یا در زمرهٔ اعدائی وای صاحب عادت که کلاه پنداشت عبادت بر سر نهاده دامن
پاکی خود از مردان در می چینی که تا آلوده نگردد بیش دار تا لباس او بار خود را در گور نبری خدمت کفشی
کن تا زنار عادت و گبرگی رسم از گردنت ببرد **رباعی** تا زاغ صفت بجیفه در بالائی :: کی چون شاهین تو
در خور شاه آئی :: چون صعوه اگر غذای بازی گردی :: بازی گردی که دست شه را شائی :: اما کسی که نقطهٔ
دل او باعزت این کلمه آشنا گشت هشت بهشت بخاک قدم او آرزومند تر از آن شوند که تشنه با آب

زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را از سر دل گفته مگر تا آنرا به بهشت نفروشی که زیادت
ارزد که اگر بفروشی زیان کرده باشی و مکر تا خداوند سرای را بسرای نفروشی مثنوی چو جانان آمد
از جان کم نیاید ٭ همه این جوی تو کان کم نیاید ٭ یکی را خواه تا در ره نمانی ٭ فلک رو باش تا در چه نمانی ٭
چو تو هستی مراد دیگر همه هست ٭ همه دستم دهد چون تو دهی دست ٭ اگر این کلمه را جز برای او گوئی با اخلاص
نگفته باشی خواه در بهشت باش و خواه در دوزخ اگر برای بهشت گوئی خود پرست باشی و خدای
پرستی از کسی درست آید که خود را بر حکم خدا خواهد نه خدای را برای خویش رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله خدای عز و جل سفیر باید درگاه ما نه درگاه خرید و فروخت است چون بیازار روی
بدان نیت مروی تا چیزی که نداری بدست آری باز چون بدرگاه ما آئی برای این آئی تا چه داری در
و مفلس وار بازگردی صاحب نظری فرموده است قطعه نیست جز نیستی ره عاشق ٭ تا که هستی
نبایدانه درگاه ٭ در شهادت ببین کزین معنی ٭ لا نخست آنگه است الا الله خواجه احمد خضرویه رحمة الله
علیه خداوند را بخواب دید گفت یا احمد کل الناس یطلبون منی الا ابا یزید فانه یطلبنی یا احمد همه از ما چیزی
خواهند مگر ابو یزید از ما ما را میخواهد تفصی مردمانرا اندرین سخن است که گویند این در خواب دیدن
روا نبود ولکن اینجا سخن در احوال صدیقان میرود و نه حدیث من و تو خواب صدیقان بدنیا
و آخرت فرود نیاید تا مرد در دنیا است این معنی روا نبود در خواب و نه بیداری اما چون از اوصاف
بشریت مجرد گشت از دنیا بیرون رفت و بآخرت گذر کرد هر چه بدو رسد اختلاف را در آن مجال
نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب از دنیا و آخرت
بیرون برد و این دولت که گفتیم بر وی کشف گرداند بدین باید که ایمان آری و بعقل رکیک خویش
در حال مردان تصرف نکنی بزرگی گفته است رباعی آنکس که بوصف عشق مذکور بود ٭ و آنگه
بوفا و عهد مشهور بود ٭ نزدیک خرد وجود پاکیزهٔ او ٭ در مرتبه از جهان ما دور بود ٭ در روز عاشوره
چهار رکعت نماز بگذارد و به نیت خشنودی خصمان در رکعت اول بعد از فاتحه یازده بار سورهٔ اخلاص
بخواند در دوم رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون سه بار و اخلاص یازده بار و در سوم رکعت الهٰکم
التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار و در رکعت چهارم آیة الکرسی سه بار و اخلاص بست و پنج بار هر که
این نماز بگزارد خدای تعالی برهاند او را از هول گور و خصمان او را خشنود گرداند فضل این نماز سخت

بسیار است مختصر کرده شده است و این نماز منقول از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که در سالی
شش روز بگزارند روز عاشوره روز ترویه و عرفه و عید الضحی و پانزدهم شعبان و آخر جمعه ماه رمضان
منقول است هر که هر بامدادی سه بار بگوید سبحان الله و بحمده و سبحان الله العظیم بحمده و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم حق تعالی جمله مقصود آخرت او را محصل گرداند و شیطان را دوران رو بروی دست
بنا شده و السلام ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و چهارم در تفسیر دنیا و نماز کفارت گناهان
و ادعیه آن برادرم شمس الدین بداند که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است دنیا
و هر چه در دنیاست ملعون است مگر آنچه از وی برای خداست پس بدانکه هر چه در دنیاست بر سه قسمت
است یکی آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برای خدای نتواند بود و آن جمله معصیت است که به
نیت و قصد بر این خدامی را نشود و تنعم در مناجات از این جمله معصیت است که آن محض دنیاست و تخم
غفلت و مایه همه معصیتهاست و قسم دوم آنست که بصورت و معنی خدای راست و لکن به نیت و قصد
برای دنیا شود و آن فکر و ذکر و مخالفت شهوات که هر سه سبب آخرت و خدای را بود اگر چه در
دنیاست اما اگر غرض از آن فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض از آن ذکر آنست
تا مردمان در وی بنظر پارسائی بینند و غرض از مخالف شهوات دنیا آنست که تا در وی بنظر زهد بینند این مذموم
است و ملعونست اگر چه بصورت چنان نماید که خدای راست و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیاست
و لکن بقصد و نیت خدای را بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن به نیت
آنکه اگر فرزندی بود لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و اندک مالی طلب کند چون قصد بدان فراغت طاعت
و بی نیازی از خلق و فتوی شرع است هر که مال طلب کند برای لاف و تفاخر او خدای را بیند با خود بخشم و
اگر برای آن کند تا با خلق بی نیاز بود در روز قیامت می آید در روی وی چون ماه شب چهاردهم تابان
بود حاصل الامر دنیا آنست که حظ نفس است در حال و آخرت را بدان هیچ حاجت نیست و هر چه آخرت
را بدان حاجت باشد چه برای آخرت باشد از دنیا نبود همچنانکه علف ستور در راه حج هم از جمله توشه حج است
پس اکنون بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن و زیادت از آن مقدار
حاجت است و ماورای آن مقدار زینت و تجمل است و آن نهایت ندارد و هر که بر ضرورت اختصار کرد
رست و جست هر که در تجمل افتاد در بادیه افتاد که آن آخر ندارد بیت ترا با مال دنیا دین نیاید چنان گفت

آن نیاید این نیاید و هر که بر حاجت اختصار نکند از خطر خالی نبود که منعم نزدیک است بدین سبب
بوده است که ارباب دین بر قدر ضرورت اختصار کردند و امام و مقتدا خواجه اویس قرنی است رحمة الله
علیه که جهان تنگ فراگرفته بود کار دنیا را پنداشتندی که وی دیوانه است و یکسال و دو سال
بودی که او را اندر نیافتندی وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدی و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام
خسته خرما بودی که از راه برداشتی و جامهای وی پاره‌های بودی که از خاکدانها برچیدی و بشستی
و هر کجا که رفتی کودکان سنگ بر وی انداختندی که دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان هفتم ماه اند
بر تخته شطرنج ملامت شاه اند و آنها که ز سر این سخن آگاه اند دیوانهٔ خلق اند خود و عذر راه اند پس کسانی که
آفت دنیا بشناخته اند و غم طریق ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا این بوده است اگر
بدین درجه نرسی باری کمتر از آن نبود که بر قدر حاجت اقتصار کنی و یکبارگی راه تنعم پیش گیری تا در خطر
عظیم نیفتی بزاری از خداوند بخواه و این بگوی مثنوی خدایا رحمت دریای عام است وز آنجا قطره‌ای ما را
تمام است اگر آلایش خلق گنهکار فروشوئی بدان دریا بیکباره نگردد تیره آن دریا زمانی بنده‌ای
روشن شود کار جهانی و بزرگان گفته اند کمترین درجه که در کوی صدیقان کسی را پدید آرند آنست
که آخرت را دیوان باطن او گردانند و کوتاهی امید بر دل او رقم زنند تا همواره دلش از دنیا بیگانه میشود
با آخرت آشنا میشود در خبر است مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عریشی ساخته بود از پوست نی زیرا که چون
باران آمدی او را جایگهی نبودی که بدان پناه سازد و صدیق اکبر میگفت رضی الله عنه یا رسول الله دستوری
است تا از بهر تو از گل خانگکی بکنیم گفت دعنی یا ابن ابی قحافة عریشی کعریش عیسی الامر اهون مما تظنون یا
ابا بکر مرا بدین مرنجانید که عیسی درین عالم مرد و رفت آنجا که رفت او را بیش ازین نبود که مراست اگر عیسی
که نقیب من است در دنیا بنا آگاه نکند من که سید هر دو کونم اولی‌تر که نکنم کار از آن سبکتر است
که شما میدانید و هم شادی ما ازین غم و اندوه است سر آنست که صاحبدلی گفته است مثنوی جهانی خاک
بر فرق کسی باد که اکنون نیست در اندوه تو شاد چو غم از تست گوی شادمانی است و گر مرگ است از تو
زندگانی است و در خبر است که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بخانه اندر آمد و گفت هل عندکم من غذاء
هیچ چیزی هست که تا ناهاری بکنم گفتند که خواجه خانه تو ای اگر تو چیزی آورده بخواه حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم تبسم کرد و گفت مرحبا بشعار الصالحین تا باد خانه محمد همچنین باد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

عجب کاریست شب معراج هرچه دولت و سعادت بود بر تاج مصطفی ادنثار کردند و خانه دان او یک
لقمه طعام **بیت** همه جانهای صدیقان پر از خونست ✽ که میدانند که سرکار او چونست ✽ وقتی چند روز
شده بود تا چیزی تناول نکرده بود تا در مسجد رفت و بنشست صدیق اکبر رضی الله عنه آن مرد باادب که
صد و بست و چهار هزار پیغامبر بود صلوات الله علیهم آمدند و رفتند هیچ کس را مریدی چون صدیق رضی الله
عنه نبود در مسجد درآمد و بزانوی ادب بنشست و عمر نیز رضی الله عنه درآمد و بنشست چون مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم را معلوم شد که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمده اند گفت قوموا بنا برخیزید تا خانهٔ
آن مرد رویم تا خانه ابو الهیثم انصاری آمدند گفت یا ابا الهیثم دانی بچه کار آمدیم گفت بگو یا رسول الله
گفت تو مرا گفته بودی که از برای تو خوشهٔ خرما نهاده ام بیار تا آن خوشه را ما تناول کنیم ابو الهیثم شاد
شده در پای در پای مبارک پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بغلطید و در حال آن خوشهٔ خرما پیش آورد و بن
خرما بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابا بکر و عمر آنچه خوردید شما را خوش
آمد گفتند بلی یا رسول الله گفت والذی نفسی بیده الله سائلکما عما اکلتما و خرما بدان خدای که جان من در قبضه
قدرت اوست که در محفل قیامت گذر مکنید تا جواب اینکه خوردید باز ندهید وقت ضرورت این چنین و
تیغی برفرق صدیق و فاروق زدن این چنین اینست که گفت **مثنوی** عزیزانی که مرد کار بودند ✽ ز نفس
خویش چون بیزار بودند ✽ نه نان دادند نفسی مشتهی را ✽ نه برخوردند یک نان فربهی را ✽ ای برادر برخیز که تا
لب گور پیش نخواهد بود خواه باشد خواه نباشد و خانه که بمرگ خراب خواهد شد خواه دران خانه مال باشد خواه
نه برادر تا توانی در طلب رضای حق دست و پای میزن و در غم آخرت میشو تا چون پیری زبان زده
دور نمانی حالی بگوی **مناجات** خداوندا منم بیچاره مانده ✽ درین فکرت ولی صد پاره مانده ✽ ز نا محرم
هم بیگانه هم خویش ✽ چو طفلانیم و راه سخت در پیش ✽ همه بیچاره ایم و مانده برجای ✽ بدین بیچارگی ما بخشای
خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه که سلطان متقیان و قدوهٔ اهل شریعت بوده است در عصر خویش او
چنان بوده است که ولید مسلم میگوید که من مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما
دین خدای و سنت تو از که گیریم و از که آموزیم فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجادة دست در
فتراک سفیان ثوری زنید تا شما را او برضای خدا رساند این سفیان میگوید اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین
بجا آورد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت بر برجی از هیبت فرستند و منادیان بادی بران برج

روند و آواز دهند که یا اهل القیامة هذا رجل احب ما ابغض الله ای اهل قیامت این آن مرد است چیزی
که خدای آن را برانده بود این مرد آن را دوستی گرفته بود ای برادر خون صدیقان در غم آخرت آب میشود و
دمشتی گرفتار شهوت را خبر نه سوخته گفته است **رباعی** جان همه عاقلان عالم ریش است ٭ زان یک
منزل که جمله را در پیش است ٭ از تیغ اجل بریده در طشت فنا ٭ زین غم سر صد هزار زیرک پیش است ٭
اگر نمازها فوت شده باشد و عدد آن نداند چند است باید که روز آدینه هر وقت که خواهد چهار رکعت نماز بگزارد
بیک سلام و بخواند در هر رکعت فاتحه یک بار و آیة الکرسی یکبار و انا اعطینا پانزده بار ابوبکر صدیق گفت رضی الله
عنه که از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که دویست سال نماز گذشته او کفارت شود و عمر رضی الله
عنه گفت که از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که چهار صد ساله نماز گذشته او کفارت شود
و عثمان رضی الله عنه گفت که از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که شش صد ساله نماز گذشته
او کفارت شود و این اختلاف وعده بحسب اختلاف دین بود و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گفت
که از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که هشت صد ساله نماز گذشته او کفارت شود یاران
پرسیدند یا رسول الله عمر ما و عمر مردمان دیگر هفتاد و یا هشتاد و یا صد سال خواهد بود چندین و صد را
معنی چیست فرمود نماز مادر و پدر و اقربا او و فرزندان کفارت شود و عقب نماز این دعا بخواند و صد
بار درود بر سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بفرستد دعا اینست اللهم یا سابق الفوت و یا سامع الصوت
و یا محیی العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آله واجعل لی فرجا و مخرجا مما انا فیه انک تعلم و لا اعلم و انت تقدر
و لا اقدر و انت علام الغیوب یا ارحم العطایا و یا غافر الخطایا یا سبوح یا قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح
رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی العظیم یا ساتر العیوب یا ذوالجلال والاکرام یا ارحم الراحمین
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین والسلام ٭ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا**
برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الزاهدین بداند که عبادت مستقیم نگردد تا ترک دنیا نگوید زیرا که چون
ظاهر تو بطلب دنیا مشغول شود و باطن تو بارادت آن عبادت چگونه توانی کردن که دل یکی بیش نیست
چون بچیزی مشغول شد بچیزی دیگر مشغول شدن نتواند مثل دنیا و آخرت همچو شرق و غرب است
بقدر آنچه بیکی نزدیک شوی از دیگری دور افتی ابو درداء رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت
خواستم که جمع کنم میان دنیا و آخرت در میان عبادت و تجارت هرگز جمع نشد روی بعبادت آوردم

ترک تجارت کردم واز عمر رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا وآخرت کسی را جمع شدی مرا شدی بسبب
قوتی که مرا خدای تعالی داده است و قیمت مال بترک دنیا پیش نیست چنانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است دو رکعت نماز مرد عالم بهتر است و دوست تر است نزدیک
خدای تعالی از عبادت جمله عابدان تا قیام قیامت پس چون عبادت بترک دنیا این چنین مرتبه
باید واجب بود مر طالب عبادت را که ترک گیرد اما معنی زهد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه زهد
نزدیک علما دو نوع است زهدی است که مقدور بنده است و زهدی که مقدور بنده نیست اما زهدی
که مقدور بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و دور کردن چیزی که دارد از دنیا و ترک
خواست دنیا در باطن اما زهدی که آن غیر مقدور است که دنیا بر دل زاهد بکلی سرد گردد ولکن چون بنده
زهد مقدوری بجا آرد یعنی آنچه نیست طلب نکند وآنچه دارد دور کند و از دل خواست او بیرون بکند
زهد غیر مقدور حاصل گردد بفضل الله و کرمه یعنی دلش بر دنیا سرد گردد و این است زهد حقیقی نزدیک
بعضی بزرگان و صعب ترین کار درین بیرون کردن خواست دنیا است از دل که بسیار تارک بینی
در ظاهر که محب باشد دنیا را در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون کند کار اینست و
گفته اند چون بنده بدان دو چیز مواظبت کند یعنی آنچه ندارد نه طلبد وآنچه دارد دور کند حق تعالی او را
توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند اگر کسی دست خویش از ملک همه کون خالی کند مر او را
مقام زهد درست نیست تا دل از طلب آن خالی نکند از بهر آنکه طالب راغب است و زهد ضد رغبت
است والضدان لا یجتمعان و دیگر آنکه امام اندر زهد انبیا اند و ملک دنیا همه سلیمان پیغامبر را بود علیه السلام
و بی شبهه سلیمان پیغمبر علیه السلام زاهد بود درست شد که خالی کردن دل از طلب با وجود ملک نه ملک بهتر
از خالی کردن دست با وجود طلب در دل و اگر گوئی چیست حکم زهد دنیا فرض است یا نفل بدانکه زهد
در حلال باشد و در حرام فرض است و در حلال نفل و این حرام نزدیک کسانی که در طاعت استقامت
دارند بمنزله مردار است که نخورند مگر بوقت ضرورت بمقدار مصالح وقت اما زهد در حلال مر ابدال الانبا باشد
که نزدیک ایشان حلال بمنزله مردار است نخورند مگر مقداری که از آن چاره نیست و اگر طاقت نداری
و این قوت ترا نیست والبته طلب خواهی کرد باید که نیت تو درین طلب آن باشد که بدان واسطه
تقویت بر عبادت باشد و بندگی راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و تنعم و راحت گیرم که چون بدان نیت که

گفته شد و بنا بگیری آن از تو خیر باشد که ما یستعان به علی العبادة فهو عبادة این قضیه ممهد است و در زهد تو قادح
نشود و ترا از زهد بیرون نبارد و بزرگان گفته اند زهد بنیاد همه خیرها ست و اصل است مرهمه احوال پسندیده
را و مقامات محمود را و اول مقام مرید آنست که هر که اصل را استوار کرده باشد دیگر مقامات بروی درست
تواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنیاد دیگر کارها درست نتواند کرد البناء علی الفاسد فاسد گفته اند
گروهی از بزرگان فرموده اند که هر که نام زاهد اندر دنیا یافت هزار نام ستوده یافت و هر که راغب
نام در دنیا یافت هزار نام ناپسندیده یافت از اینجا است که امام نصرابادی علیه الرحمة والغفران
گفته است که زاهد در دنیا غریب است و عارف در آخرت غریب و از خواجه احمد حنبل روایت
کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکی ترک حرام و این زهد عوام است و دیگر ترک حلال و این زهد خواص
است و سوم آنکه ترک چیزی که از حق بنده را مشغول کند و این زهد عارفانست و از این تقسیم ابیات
شاعران و کلمات مشائخ در مدح و ذم زهد نیکو فهم شود و غلط نیفتد خواجه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه
گفته است که حق تعالی همه شرها در یک خانه نهاد و کلید آن خانه حب دنیا است و همه خیرها در یک خانه
کرد و کلید آن ترک دنیا است هان و هان ای برادر تا گرد جسم پر حسد و نهاد بی بنیاد خود طواف نه کنی که
کرم پیله چون بر گرد خود طواف کردن ساخت در حبس نفس خود محبوس ماند و جان در میان نهاد یکی از
خانه سیاه نفس بیرون آی و طواف گرد کعبه رجا و خوف کن و در حرم زهد ترک جاه گیر تا فردا چون در صحرای
قیامت با نوار معرفت پدید آئی دوزخ را با تو طاقت نبود نعره و فریاد اینست که گوید جز یا مومن فان
نورک اطفأ لهبی بگذر ای مومن بسلامت که بیم آنست که نور ایمانت و ما را از نهاد ما بر آورد و ذره سوز
در ما نگذارد و در معصیت خویش چه نظر کنی و آب و خاک چه بینی آن بین که او را با تست اگر خواهی که
معصیت نه کنی نتوانی زیرا که تو لی که معصیت کنی و او ست که بیامرزد و هر کسی آن کند
که صفت او ست بس گوئی که میگوید که بنده اگر حرفت تو معصیت است صفت من مغفرت است تو
حرفت خود را رها نمی کنی من صفت خود را کی رها کنم نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم اینست اگر عاصی آن
منی و اگر مطیعی من آن توام و آنکه بوقت گناه جاهلیت خواند و انی چیست تا عفوت کند چنانکه
آدم را علیه السلام گفت انه کان ظلوما جهولا و آنکه در وقت شهادت عالمت خواند و انی چیست
تا قبولیت کند شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم و آنکه بوقت طاعت و عبادت

عبادت ضعیف خواند وخلق الانسان ضعیفا دانی چیست تا تقصیر عفو کنند ٭ والسلام فقط بسم الله
الرحمن الرحیم **مکتوب هفتاد وششم در سعادت وشقاوت** برادرم شمس الدین سلمه
الله تعالی بداند که سعادت وشقاوت دو خزانه ایست مر خدای را که کلید یکی طاعت است و
کلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعد فی بطن امه آورده اند طاعت که کلید سعادت است
بدست وی نهادند و آنرا که از ازل الشقی من شقی فی بطن امه آورده اند معصیت که کلید شقاوت
است بدست وی دادند امروز هر کسی در دست خویش نظر کنند که کدام کلید در دست خویش
دارد همان است بحکم جریان سنت الهی ازینجا میگویند که سعید وشقی امروز پیدا است ولی
در دیده علماء آخرت نه علماء دنیا اشارت برین کرده است که گفته است **بیت** دیبا دایم و بردا
دایم ٭ باعشق حقیقی ازمجازی دایم ٭ همه عز و دولت بنده را در طاعت وعبادت است وهمه عقوبت
در کارت در معصیت هر کرا افگندند از راه معصیت افگندند و هر که را برداشتند از راه طاعت برداشتند
معتکف صومعه قدس را که هفتصد هزار سال تسبیح وتقدیس در دست داشت بترک سجده افگندند
چنانکه هرگز بر نخاست و سگ اصحاب کهف را که نجاست وخباست صفت داشت چند گامی که بموافقت
صدیقان زد برداشتند چنانکه هرگز نیفتاد این چیست ذلک تقدیر العزیز العلیم **بیت** قومی بفلک رسید
وقومی بمغاک ٭ فریاد ز تهدید تو با مشتی خاک ٭ سبحان الله زین عجب تر چه بود که علم همه علما نگونسار شد
هیچ کس بر سر این مسئله وقوف نه عقل همه عقلا گم گشت کسی را بدین حدیث راه نه رحمت بر جانش باد که
گفت **غزل** عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ٭ عنقاء مغربم که نشانم پدید نیست ٭ ز ابرو و غمزه
هر دو جهان صید کرده ام ٭ منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست ٭ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم
وز غایت ظهور عیانم پدید نیست ٭ چون هرچه هست در همه عالم همین منم ٭ مانند در دو عالم از آنم پدید
نیست ٭ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست ٭ عجب کاری
ومشکل سری آدم را علیه السلام گفتند گندم مخور و حکم کرده است که خورد شیطان را گفتند که آدم را
سجده کن و حکم کرده است که نکند و مردان شرق را در غرب انداختند و غرب را در شرق افگندند هرکجا رسیدند
و رفتند همین شنیدند که شما را از طلب چاره نیست ولکن خود یافتن روی نیست ای برادر یک سر
از عالم الوهیت پیش آشکارا نکرده بودند آنانکه مقدمان را و ساکنان درگاه بودند گفتند لا علم لنا

آب و خاک چه گوید اقدام منکر گشته و همه افهام متحیر مانده و همه اوهام منقطع گشته سر او بیش نداند انی اعلم ما لا تعلمون گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبوت تو نبوت پاک و عهد تو عهد پاک و حشمت تو حشمت پاک و عظیم و خطاب تو خطاب کریم ولکن ما همان خداوندیم که هرچه خواهیم کنیم و برا است که ما بر زبانها مهر نهادیم و گفتیم لایسئل عما یفعل و حضرت ذوالجلال او از ایمان و طاعت همه منزه و درگاه پاک او از کفر و معصیت همه مقدس همه یکرنگ دارد سنائی راست علیه الرحمة والغفران **مثنوی**

بی نیازیش را چه کفر چه دین ÷ بی زبانیش را چه شک چه یقین ÷ گرگ و یوسف ذی ست خورد و بزرگ
گرنه ذی او یکی است یوسف و گرگ ÷

علم را قاید ظلمت کردند و جهل را اساس معصیت نهادند ایمان و طاعت فرزندان علم و کفر و معصیت فرزندان جهل اند چنانکه هرگز از علم کفر و معصیت نیاید از جهل ایمان و طاعت نیاید و مقصود آنکه طاعت کلید سعادت است و معصیت کلید شقاوت هر طاعت که هست اگرچه خرد است نباید گذاشت و هر معصیت که هست اگر خرد است نباید کرد و بزرگان گفته اند سه چیز در سه چیز پنهان است یکی رضا در طاعت پنهانست دوم سخط در معصیت پنهانست سوم ولایت در مومنان پنهانست پس هیچ طاعت نباید گذاشت اگرچه خرد است زیرا که رضا همانجا بود و هیچ معصیت نباید کرد اگر خرد بود زیرا که شاید که سخط همانجا بود و هر مومن را که بینی به از خود تصور باید کرد و گمان بری که از دوستانست شاید که ولایت همانجا بود و چند بندگی نیست اما لباسی که در ازل برای کسی دوخته اند نزع آن باز وجود ممکن نیست لا تبدیل لکلمات الله قومی شب و روز در مجاهدات و ریاضت گذاشته و قومی خود را به بیخودی و باقلاشی باز آورده الطلب رد الطریق شد بگوش ایشان فرو خوانده اند و قومی دیگر معتکف بتکده گشته و لات و عزی را معبود خود ساخته و مسجود خود گردانیده و ندا از حضرت عزت بپای شنیده انا لکم شئتم ام ابیتم وانتم لی شئتم ام ابیتم شما برای من آیید من شما را خواهید یا نه ای برادر اگر معصیت است و طاعت نیست عفو و مغفرت او در پیش هست چون فرشتگان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها حق جل و علا نه گفت که ایشان فساد نکنند گفت انی اعلم ما لا تعلمون اگر نااهل اند اهل گردانیم اگر دور اند نزدیک گردانیم اگر ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شما را بر جفاء ایشان نظر است ما را بر دلهای ایشان اگر شما دست بعصمت خود زده اید ایشان دست برحمت ما زده اند چه خطر عصمت شما را اگر قبول ما نبود و چه خطر معصیت ایشان را چون عفو ما بود ما آن دانیم که شما ندانید آنچه ایشان بر داشته لطف ازل اند و نواخته لطف ابد نقصانی

اگر وقتی بود و ازل و ابد را مزاحمت نه کند معصیت دانی چیست خالی است که بر جمال تو کشیده تا دیدهٔ حاسد
بران افتد نه بر جمال تو تا بدانی که نواختگان لطف او ایم و بر کشیدگان کرم او ایم ما مخلوق بی نظیر و او خالق
بی شکل و بی نظیر مارا شکل روا دارا نه و این شکل مارو از روی قدرت است اما از روی غیرت و محبت نه
نه در قدرت چون ما صد هزار آفرین روا اما از روی محبت و غیرت چون ما هرگز آفریدن روا نه مردی
بود پسری داشت آن پسر را دوست داشتی گفتند پسر را چند دوست داری گفت از دوستی که او را
دارم نخواهم که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید که در محبت با وی شریک گردند والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و هفتم

در سمرقند برای برادر شمس الدین ارباب صدق از تهدید لیسأل الصادقین
عن صدقهم ترسان و اصحاب اخلاص از تنبیه والمخلصون علی خطر عظیم لرزان عباد و زهاد و عارف و عالم از
هیبت تیغ بی نیازی ان الله لغنی عن العالمین سرگردان **بیت** این از ان فتاد مشکل ❊ معشوق
غنی و ما گدائیم ❊ دشمن و تو که هیزم هاویه و سفر یم و بانمرود و فرعون در یک سلسله افتاده بخواب غفلت
خویش خفته گفته ایشان است که انچه غفلت با دلها کند دوزخ با کافران نکند ای برادر اینجا چه قرار و آرام
است صورتی از آب و گل ساخته پیش تقدیر در میدان بلا انداخته اگر سیر خورد مست است و اگر گرسنه
باشد دیوانه است اگر خفته است مردار است و اگر بیدار است متحیر است عجز قرین او شده ضعف
لازم او اگر گرد معرفت گردد گویند و ما قدروا الله حق قدره اگر بعبادت مشغول شود گویند و ما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین و اگر از هر دو کرانه گیرد گویند و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر غافل نشیند گویند
ان ربک لشدید العقاب و اگر شفیع طلبد گویند لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا و اگر بجود
یا بغیری نظری کند گویند لئن اشرکت لیحبطن عملک و اگر خواهد که درون خود سودای کند گویند وان
علیکم لحافظین و اگر خواهد که در درون بازاری سازد گویند یعلم السر واخفی و اگر گوشه جای کند گویند
این المفر و اگر گریز طلبد والیه المصیر و اگر فارغ نشیند گویند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و اگر جهد
کند گویند یختص برحمته من یشاء و اگر نومید شود گویند لا تقنطوا من رحمة الله و اگر ایمن گردد گویند
أفأمنوا مکر الله و اگر فریاد کند گویند لا یسأل عما یفعل **رباعی** آن ندیکی دو یگری برهانید ❊ بر هیچ کسی
زاهدی نگشتانید ❊ مارا ز قضا غیر همی ناید ❊ پیمانه تو ای باده بتو پیمانید ❊ گفته عارفانست و خلقنا الدنیا
مضطربین و بقینا فیها متحیرین و خرجنا منها کارهین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شب بجنت چون

برخاست هفده تار موی سپید گشته بود گفتند این چه حالت است گفت سورهٔ هود دوش بر ما عرض کردند
این از آن خطاب است که گفتند فاستقم کما امرت ای برادر راه تا این است و منزل بس دور و محبوب
و مطلوب نامتناهی و قالبی ضعیف و دلی بیچاره و جانی عاشق و سری مشتاق **بیت** جز جان و
جگر نیست شکار و خور تو بنز آنست که هر سری ندارد سر تو بسی خرمن طاعت بوقت نزع و قدمنا
الی ما عملوا ابیاد بی نیازی برباد دهند و بس سینهٔ آباد آن که در حالت سکرات موت و بدا لهم
من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کنند بس روی که در لحد از قبله بگردانند بس آشنا را که در شب
نخستین بیگانه کنند یکی را گویند نم نومة العروس و دیگری را گویند نم نومة المنخوس یعنی می آید که هیچ
طاعت باز نگردد **شعر** و من لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب و قبولی می آید که از هیچ معصیت
نیندیشند **شعر** فی وجه شافع یمحو اساءته من القلوب و یاتی بالمعاذیر خلیل را از بتخانهٔ آذر بین و
یخرج الحی من المیت بخوان کنعان را از سرای نوح بنگر و تخرج المیت من الحی می خوان اثبات آدم
بین که زیان زلت محو نگردد و محو ابلیس بین که اثبات طاعت سود نداشت چنانکه لهم البشری ندگان را
همراه است لا بشری یومئذ للمجرمین راندگان را در راه است چنانکه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بیان
است یعرف المجرمون بسیماهم نشان است **رباعی** غافل منشین ز خویش چون بیخبری بی حاصل کن
ازین جهان فانی بنری خود منشیند غبار و شک بر خیزد کاسب است بزیر ران تو یا لاشهٔ خری بند
ناتوانی شکسته باش و خراب موسی علیه السلام در مکالمت حق گفت یارب این اطلبک قال عند المنکسرة
قلوبهم لاجلی بار خدایا ترا کجا طلبم گفت آنجا که دل شکسته و از اخلاص از خویش رمیده گفت بار خدایا
هیچ دلی از من شکسته تر و نومیدتر نیست گفت من آنجام که تو ای نامرد را سپر در دست است دل از
جان برنگرفته است و چون سپر را بیفگند و اسپ را پی کرد و شمشیر بکشید و پای بر زمین زد آنگاه گویند
که دل از جان برداشت عزیزی میگوید نزد درویشی رفتم و گفتم لیس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضربه
هر که او صبر نکند بر ضرب او در حب او صادق نیست آن درویش سر برآورد و گفت غلط کردی لیس
بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه هر که در زخم او لذت نیابد او در محبت صادق نیست مشایخ عراق
گفتند مرد بسر حد معرفت نرسد تا منع و عطا به نزدیک وی یکسان نشود چون شبلی رحمة الله علیه بشنید
گفت این غلط است مرد آنگاه عارف گردد که نزدیک او منع بر عطا بچربد زیرا که منع مراد حق است علی الخصوص در

در ذکر روح برادرم شمس الدین بداند که خلق را اندر روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند و
گروهی جوهر گفتند و گروهی عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی محدث گفتند و مذهب ترسایان
آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت و جماعت آنست
که روح گوئیم و ماهیت نگوئیم و کیفیت نگوئیم و ازینجا است که خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده است
الروح شئی استاثره الله بعلمه ولم یطلع علیه احدا من خلقه ولا یجوز العبارة عنه باکثر من موجود بقوله تعالی
ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی مذهب اینست که خواجه جنید گفته رحمة الله علیه و فقها ائمه هم
برین اعتقاد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که گفت ویسئلونک عن الروح آنگاه قدم از وی نفی کرد
برین که گفت قل الروح من امر ربی از بهر آنکه زیرا امر نباید مگر مخلوق و محدث پس آنچه خداوند گفت بر
آن مقریم و نگوئیم که چیست و کجاست از بهر آنکه مرا صانع وی از وی خبر داد ما از ماهیت و کیفیت
خبر نداد و تا بزرگان چنین گفته اند حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است پدید نکرد که
چیست و کجاست تا خلق از شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند چون مصنوعی را بی تعریف صانع همی نشناسند
مر صانع را بی تعریف وی کی شناسند مولانا روم میفرماید علیه الرحمة والغفران **قطعه** بشنو این خطاب را
ساخته شو جواب را ٭ ذره مر آفتاب را گشته عظیم آیتی ٭ جمله ملوک راه دین جمله ملائک امین ٭ سجده کنان
کای صنم بر خدای رحمتی ٭ عزیزی دیگر گفته است **مثنوی** تنت زنده بجان و جانی نهانی ٭ تو از جان
زنده و جان ز انداني ٭ زهی صنع نهان و آشکارا ٭ که کس را جز خموشی نیست یارا ٭ و سئل ابو بکر قحطبی
رحمة الله علیه عن الروح فقال لم یدخل تحت ذل کن جان اندر تحت ذل کن نیامده است پس معنی
نزدیک این قایل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و زندگی یعنی خداوند تعالی زنده کرد مر تن
را تا زنده گشت والاحیاء صفة المحیی و زنده گردانیدن صفت زنده گرداننده است کالتخلیق صفة الخالق
چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و استدلال برین کرد که خداوند گفت قل الروح من امر ربی که روح
از امر خداوند است و امر خداوند کلام است و کلام او غیر مخلوق است چنانست که گوئی که این قایل
میگوید که تن زنده گشت بقول خدای عز و جل زنده گشت که گفت کن حیا و روح معنی نیست اندر
کالبد و بزرگان گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح جنسی است در کالبد آفریده چون
کالبد فاما آنکه گفت لم یدخل تحت ذل کن اشارت است بقدم از بهر آنکه اشیا بر دو نوع است یا محدث

است یا قدیم هرچه محدث بود زیر ذل کن اندر آمده بود پس مراو را قدیم گفت از بهر آنکه هر موجودی
که نه محدث باشد بالضرورة قدیم بود و این باطل است از بهر آنکه این روح که جسم حی بدو نام حی گیرد صفت
جسد است زیرا که روا نباشد که ذاتی موصوف بود بصفتی که اندر غیر وی باشد پس درست شد که روح
صفت این حی است و این ذات حی محدث است و محال باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنانکه محال
است ذات قدیم را صفت محدث اما آنکه گفت لیس الا الاحیاء و الاحیاء صفة الحی کالتخلیق صفة الخالق
این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این بروح برانیم در همه صفات همچنین باید راند تا گوئیم که ساکن
بسکون ساکن نیست چه به تسکین مسکن ساکن است و متحرک بتحرک متحرک نیست چه بتحریک محرک متحرک
است و خواب و بیداری و تندرستی و بیماری همه از صفات مخلوقات بدین اصل باید راندن و باید
گفتن که همه زیر ذل کن نیامده است و این درست نه پس آن هم درست نباشد و آنکه استدلال کرد
برین قول خداوند که قل الروح من امر ربی و گفت امر او کلام اوست و کلام مخلوق نیست این
استدلال خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند نه گفت قل الروح امر من ربی تا روح امر بودی و امر کلام
او بودی و لکن گفت قل الروح من امر ربی روح ثابت کرد و آنگاه گفت روح از امر من است و دلیل
گشت که روح نه امر است و لکن از امر است و اگر بدین سخن واجب آید که روح نامخلوق باشد لازم آید که
همه چیزها نامخلوق باشند از بهر آنکه همچنانکه روح از امر وی است همه چیزها از امر وی است که آن امر تکوین است
چنانکه کن فیکون از عرش تا ثری و از ازل تا ابد همه محدثات را صفت این است که گفت کن فیکون و
همه محدث اند و قدیم نه پس محال باشد که روح قدیم باشد اما در جمله آنست که بسیار خلق مر این طائفه
را ضال خوانند به کفر ایشان گواهی داوند از بهر مسئله روح و گفتند که ایشان روح قدیم میگویند و
ترسایان مر این مسئله را یافتند و گفتند که طائفه از اهل اسلام با ما یاراند بر آنکه روح قدیم است
شاعی گشت ازین طائفه و هیچ کس ازین طائفه نه گفته است و آن لفظ که از ابوبکر قحطی یاد کردیم
گروهی اندر کتاب آن یاد کرده اند و حجت ساخته معلوم نیست که این از آن بزرگ درست هست یا نه و
روا باشد که این ملحدان اندوی بدروغ یاد کرده اند تشنیع اهل اسلام و تقویت مذهب خویش را و اگر درست
گردد و اعتقاد شیخ ابوبکر قحطی این باشد پس بجای یک تن ازین طائفه همه ضال و کافر نگردند یا آنکه
ما بیان کردیم که او را امر او نه آنست که روح قدیم است و لکن روح معنی با امر است از معنی صفتی اندر معنی

و آن قدیم گفتن بنا شد روح را و لکن آن بزرگ را اندر استدلال خطا او فتاده باشد و بخطایی که مستدل
را افتد اندر استدلال مستدل کافر نگردد و چون او را کافر نگویند بخطای وی محال باشد که همه طائفه را
ضال خوانند و کافر خوانند بخطای وی با آنکه همه طایفه آن بزرگ را مخطی دارند درین استدلال و اگر
بدین معنی همه طایفه ضال گردند باید اندر عالم هیچ محقق نماند زیرا آنکه هیچ طایفه نیست از اهل حق که
اندر میان ایشان مخطی نیست و مر ایشان را کافر نمی خوانند اینجا نیز همین است والله عالم بالحقیقة
و صاحب تعرف رحمة الله علیه صفتی نهاده است مر روح را و قلب را و نفس را و دنیا را و سخن را بر قاعدهٔ
بنا کرده است که اعتقاد اهل اسلام است از وی چیزی یاد کنیم و آن آنست که گفته است که روح و قلب
و نفس و دنیا این چهار اند که خدای تعالی نام ایشان اندر کتاب خویش یاد کرده است و شریعت بدین
چهار ناطق است و خلق را بر وجود هر چهار اجماع است و لکن کتاب و شریعت و خلق هر چه گفتند این
چهار تاثیرات و افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جا بیان حقیقت این چیزها و عین چیزها نیست خواجه
عطار گوید رحمة الله علیه **نظم** جان بلندی داشت تن پستی ز خاک ؛ مجتمع شد خاک پست و جان پاک
چون بلند و پست با هم یار شد ؛ آدمی اعجوبهٔ اسرار شد ؛ لیک کس واقف نشد زاسرار او ؛ نیست
کار هر گدائی کار او ؛ چند گوئی جز خموشی راه نیست ؛ زانکه هرگز هیچ یک آگه نیست ؛ و بزرگان گفته اند که اندر روح
اگر بعقل سخن گفتن روا بودی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم اولی تر بودی که چون او را سوال روح کردند
بعقل جواب دادی از بهر آنکه عقل وی تمامتر بود از همه خلق نزدیک موحد و ملحد که موحدان او را رسول
دارند و هر آئینه رسول اعقل باشد و ملحدان او را ابو جعفر حکیم گویند و هر آئینه حکیم کامل العقل باشد پس
اتفاق است بر عقل آدم او را از روح سوال کردند بعقل جواب نداد بلکه توقف کرد تا فرمان جواب آمد
روح اثبات کرد و جواب ماهیت و کیفیت نکرد و کمال عقل او این واجب کرد و نقصان عقل ما اولی تر که این
واجب کند پس تا بندگان ایم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچنانکه شریعت اثبات کرد و اندر ماهیت و کیفیت
وی سخن نگوئیم چنانکه شریعت نگفت **بیت** خواجه مع القصه که در بند ماست ؛ گرچه خدا نیست خداوند ماست
دیگر میگوید که **بیت** این مگو چون در اشارت نایدت ؛ دم مزن چون در عبارت نایدت ؛ و از مشایخ
رضوان الله علیهم اجمعین می آید که بعضی از بزرگان روح بدیده اند هر کسی بصورتی و این روا باشد
از آنچه گفتیم موجود است پس باید که دیدنی بود چه دیدن خداوند جایز است چون موجود است پس روح که

صنع اوست و موجود اوست باید که دیدنی بود که صنع از صانع لطیف تر نیست هرگاه که آنجا دیدت روا باشد اینجا نیز روا باشد و چون حق تعالی خواهد که بنده را بنماید چنانکه خواهد بنماید و زبان در نهان نه چنانکه گفته

نظم ستانی زبان از رقیبان راز ٭ که تا راز سلطان نگویند باز ٭ کرا زهره آنکه از بیم تو ٭ گشاید زبان جز بتسلیم تو ٭ ای برادر همه حیرت در حیرت است و همه علم و عقل سرگردان چون خواهد که دل و جان صد هزار دے صادق را غارت کند سلطان بی نیازی اشارت کند چون خواهد که صد هزار عاشق دل سوخته را جگر کباب کند عطفات عزت ما بر عارض مشیت ورتاب کند کیست که از شراب محبت او مست نیست و کیست که در شیر جلال او پست نیست و کیست که از شراب عزاد در خمار نیست و کیست که از تیغ قهر او دل افگار نیست

بیت عشق بازی ساختی دست از دل و دیده شوی ٭ این خود امروز هست لکن باش تا تا فردا شود ٭ عجب کاریست حضرت موسی را علیه السلام گفت لن ترانی و آنگاه گفت ما نظر الی الجبل و آنگاه گفت اذهب الی فرعون بنگر تا چه می کند عزت او با جانهای محبت در حکایت آورده اند چون حضرت موسی علیه السلام بدان مقام رسید و آن قصه های او برفت خواست که نزد زن و فرزند خود باز شود خطاب آمد و قصت فاستمسک چون در دام افتادی و دل بنام ما دادی و سر او در راه ما نهادی دل براندوه وقف باید کرد و جان در خطر

قطعه دل براندوه وقف باید کرد جان را بر خطر ٭ هر کرا در عشق بت رویان دل یکتا بود ٭ از دل و جان و دو دیده دامنی باید شدن ٭ هر کرا در دل مهر و صحبت عذرا بود ٭ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتادم** در ذکر دل

برادرم شمس الدین نور الله قلبه بداند که دل خزینه پادشاه است نگر تا در خزینه چه داری اگر گوهر در خزینه است خزینه است و اگر در وی کاه و خاشاک است کاهدان است نه خزینه از اینجاست که گویند خزینه است در بهشت که آنرا نعمت گویند و خزینه است در دلها عارفان که آنرا محبت خوانند نعوذ الله که جوهری از خزینه محبت بهزار بهشت آرزو حافظ خزینه بهشت فرشته ایست او را رضوان گویند و حافظ خزینه محبت حضرت خداوند است جل و علا و بدانکه قیمت تو آنست که طالب آنی چون مطلوب تو سگی بود قیمت تو سگی بود و همچنین دیگر سیدان و نیز بنگر این سگ اصحاب کهف است که چون مطلوب او حق بود قیمتش همان باشد حق تعالی در کلام مجید خود جلوه کرد و گفت وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و بانعم با حور که مطلوب او همه بود قیمتش همان آمد پس این قوم نه سماوی اند و نه ارضی و نه شرقی اند نه غربی و نه عرشی و نه کرسی نه از آدم اند فرزندان

آدم فرزند طلب خود داند سر این معنی است که گفت الفقیر ابن وقته اکنون تو در جریدهٔ دل خود میدان
هر دل که آویختهٔ حق است او در تحت قیمت خود نباید اگر امروز آنچه فرعون و نمرود را ناخواسته بدادند تو
روی عزیز خود را بخاک مالی ندهند نه از عزیزی این چیز است لکن از بیقدری آن چیز است و از غیرت
تست سایلی بادشاهی را دید و ازو سوال کرد و گفت یکدرم بده بادشاه گفت این عطا ما نیست سایل
گفت هزار در هزار درم بده بادشاه گفت این عطا چون تو نیست مردی از خداوند فرزندی خواست مخنثی آمد
گفت الهی از تو فرزندی خواستم مخنث دادی ندا آمد ما دادن دانستیم تو خواستن ندانستی پس هرکه سوال نداند
گرد جز ندامت بدستش نیاید و هرکه خداوند را بطمع بهشت پرستد بندهٔ طمع خود است و هرکه از بیم دوزخ
پرستد بندهٔ دوزخ است و هرکه از چیزی بترسد و بچیزی امید دارد بندهٔ آن چیز بود حقیقت تو آنکست
که در سینهٔ تست و مرد آنجاست که اندرون ولیست بیرون مرد تبع درون ولیست تا خود درون چیست
و بیرونش کردگان آن چیز است اگر درونش مجازی بیرونش همان مجازیست اگر درونش گرفتار
حق است این مرد را مرد حق گویند ترا بر مراد تو بسته اند و اختیار تو بند تست ترا که حکم کنند بر فرود آمد تو حکم
کنند نه بر بجز و صیادی که کرگس صیادی تمامتر است و در بدین قوی تر از باز و لکن فرود آمدن کرگس
بر مردار است و فرود آمدن باز بر زنده پس هرچه در دنیا است مردار است و هرچه آخرت است زنده است
و حدیث این طایفه ماورای این هر دو چنانکه شنیده بیت ما را بجز این جهان جهانی دگر است ÷ جز دوزخ
و فردوس مکانی دگر است ÷ از اینجا است که بجا آدین کسانی بوده اند که در بهشت و دوزخ بتمنای تصرف نظر نه
کردند چنانکه حکایت است از عبدالله مبارک رضی الله عنه که روزی از خانه بیرون آمد و میگریست گفتند
چه رسیده است ای مقتدای طریقت گفت دوش گناهی کرده ام و لیکن اکنون پشیمان شده ام گفتند
چه بود گفت از خدای آمرزش خواسته ام مرا با این فضولی چه کار من بنده ام بنده را با بندگی کار است
وقتی امام جنید رحمة الله علیه را حالتی آمد گفت اللهم اشفنی ندا شنید اتدخل بینی و بینک میان من و تو خویش
می آئی من میدانم که با تو چه باید کرد و این ایشان از است نهار ها لا اطاعت آنست که نه دوزخ به بیم و نه بهشت
امید داریم و دعا کنیم تا ازین رهائی یابیم و بدان به بیم خلاص عوغا ر سید عالم این گفته است علیه الصلوة
والسلام اللهم انی اسالک الجنة و اعوذ بک من النار اگر بعالم تحقیق نرسد باری باین دعا از دوزخ برهد
و در بهشت در آید اگر فارغ نباشی طرفة العینی که دل باید که دردی یا دردی مصیبت نایافت بود یا شادی

یافت بود ابو القاسم نصرابادی رحمة الله علیه را گفتند از آنچه مشایخ گذشته را بوده است ترا چیزی
هست گفت آری ورنا یافت آن هست پس اگر گوئی در کارم نیکو بنگر تا کارت چیست مستعمل
شیطانی یا در عمل رحمانی هر روز بامداد بدوکان روی و شبانگاه بخانه باز آئی اگر کارت اینست همه
گبران و جهودان همی می کنند نماز برای آن کنی تا خداوند تعالی ترا نعمت زیادت کند و حج برای
آن کنی تا خلق ترا حاجی گویند و اگر کاری دیگر کنی همچنین پس همیشه در رسم و رسم مانده و آنچه بکار
است از تو در حجاب است ای جان و جهان من این حدیث مردانست نه کار مخنثان و ملوثان
است این راه پاکانست نه طریق هامشی جنب و محدثانست این شراب صاحب دولتانست
نه مابو بختان و بیدولتانست والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتاد و یکم در نفس**
برادرم شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که مردمانرا اختلاف است که نفس چیست هر کسی را او درین
قولی است ضد قول دیگر اما محققان این طایفه را دو قول است گروهی گویند عین است مودع اندر قالب
چنانکه روح و گروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار اخلاق دنی و افعال
ناپسندیده را سبب اوست و این دو قسمت بود یکی معاصی دوم دیگر اخلاق چون کبر و بخل و حسد و خشم
و حقد و آنچه بدین ماند پس بریاضت مر این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه بتوبه مر معصیت را
که معاصی از افعال ظاهر بود و بتوبه از اوصاف باطن پدید آید و صاف باطن پاک شود و گفته اند
نفس و روح هر دو از لطایف اند اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائکه و بهشت و دوزخ یکی
محل خیرات و دیگر محل شر و سلامت از شر او جز بریاضت نیست چنانکه محققی گفته است **مثنوی**
و قدر محل و مایه جان یافتن ٭ جز بریاضت نتوان یافتن ٭ گر نفسی نفس بفرمان تست ٭ کفش بهای
که بهشت آن تست ٭ و آنکه حقیقت انسانیت مردمانرا اختلاف است که نام آن بر چه چیز افتد
و علم این بر همه طلاب فریضه است هر آنکه بخود جاهل بود بغیر خود بر طریق اولی جاهل تر بود من جهل
نفسه فهو بالغیر اجهل و فتوی شرع است بدین که من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفنا
فقد عرف ربه بالبقاء و بعضی گفته اند من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و نیز گفته اند من عرف نفسه
بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را نشناسد ز معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین معرفت
معرفت انسانیت است و گروهی گویند انسان جز روح نیست و این خطاست که روح اندر قالب

ستور هست او را انسان نخوانند و گروهی گفته اند که اسم انسان بر روح و جسد افتد بیک جای چنانکه
پرایسی دو رنگ جمع شود آنرا ابلق خوانند این نیز خطا است بران دلیل که حق تعالی بر خاک
آدم را بی جان انسان خواند و هنوز جان نه پیوسته بود که فرمود هل اتی علی الانسان حین من الدهر
و گروهی از مدعیان متصوفه گویند که انسان آکل و شارب نیست و محل تغیر نیست چه که سر الهی است و
این طلسم آنست چنانکه گفته اند مثنوی گنج در قعر است و کشتی در طلسم ؛ بشکند آخر طلسم گنج جسم ؛
گنج یابی چون طلسم از پیش رفت ؛ جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت ؛ بعد از ان جانب طلسم دیگر
است ؛ عجیب را جان تو جسم دیگر است ؛ آن برون از عرش از کرسی مپرس ؛ گرچه یک ذره همی بینی ملک این
کس نداند کنه یکذره تمام ؛ چند پرسی چند گویم والسلام ؛ و گروهی میگویند که خدای عز و جل جمله اشیا
را که در نام مرکب گردانیده است انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس بقول خدا تعالی
که اصدق القائلین است از خاک این صورت مخصوص با همه لقبه انسان هست پس بدانکه
ترکیب انسان آنکه کامل بود نزدیک محققان از سه معنی بود یکی روح و دیگر نفس و دیگر جسد و مردم نمونه
کل عالم است و عالم نام دو جهان است و آن هر دو جهان از انسان نشان است این جهان از آب و
خاک و باد و آتش ترکیب وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آن جهان بهشت و دوزخ و عرصات
جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت و جسد بجای عرصات در جمله روح
مومن را داعی وی بود به بهشت که اندر دنیا نمونه آن وی است و نفس داعی وی بود بدوزخ که اندر
دنیا نمونه آن وی است خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی در چنین بحری که بحر اعظم است ؛ عالم
از نم است و ذره از یم است ؛ کار عالم حیرت است و غیرت است ؛ حیرت اندر حیرت اندر حیرت است
پیشوایانی که ره بین بوده اند ؛ گاه و بیگاه از پی این آمده اند ؛ جان خود را عین عبرت یافتند ؛ همره جان
بجز حیرت یافتند ؛ در ره او جای و سر گم کرده ؛ پرده در پرده در پرده در پرده ؛ عقل تو در سر کجی موی بسوخت
هر دو لب باید ز پرسیدن بدوخت ؛ گشته حیرت شده یکبارگی ؛ می ندانم چاره جز بیچارگی ؛ از شیخ
علی سیاه نقل است که گفته است من نفس را بصورت خاک وی دیده ام که یکی موی وی را گرفته بود و بمن
داده من او را بر درختی بستم و قصد هلاک وی کردم یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر خدایم تو
مرا کم نتوانی کرد از خواجه محمد نوری رحمة الله علیه نقل است که گفت روزی نفس بصورت روباه بچه از

گلوی من برآمد بدانستم که نفس است و زیر پای افگندم و لکد مال کردم او بزرگتر و قوی‌تر می گشت گفتم
همه چیزها بزخم و رنج هلاک شود و تو زیادت میشوی گفت زانچه آفرینش من بازگونه است آنچه
رنج دیگران بود راحت من بود و شیخ ابو العباس رحمة الله علیه گفت روزی بخانه اندر آمدم سگی زرد
دیدم چون قصد راندن وی کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابو القاسم گرگانی گفت
رحمة الله علیه من نفس را بصورت ماری دیدم و درویشی گفته است من نفس خود را بصورت
موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک کننده غافلانم و نجات دهنده دوستانم اگر با ایشان
نباشم که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر
طهارت و صفای سر و نور ولایت و استقامت و طاعت نگرند نازشی و فرازنی در ایشان پدید آید
و باز چون مرا بینند اندر میان دو پهلوی خویش آنچه منی از ایشان پاک شود و فرو ریزد و این جمله حکایات
دلیل است که نفس عین است نه صفت و دیرا صفت است و اوصاف وی ظاهر می بینیم پس چون شناخت
این حاصل آید آنرا بریاضت بدست توان کرد اصل ماهیت وی نیست نگردد و چون شناخت وی
درست شد و طالب آنرا مالک گشت باک نبود از بقای وی چنانکه گفته اند النفس کلب مباح امساک
کلب بعد ریاضته مباح سگ گزنده چون ریاضت پذیرد و منقاد شود او را داشتن مباح است
این بادیه دشوار جز بفضل و عنایت حق تعالی و سایهٔ دولت پیر مشفق کسی بسر نتواند برد **نظم**
مرو بی رهنمای در راه گمراه ٭ که راه دور تاریکیست و پرچاه ٭ چراغ و دانش و بینش خود دار ٭ وگرنه در چهی
افتی نگونسار ٭ خواجه نظامی را برین اشارت است که گفت **مثنوی** سر مکش از خدمت روشندلان
دست مدار از کمر مقبلان ٭ خار که همصحبتی گل کند ٭ غالیه در دامن سنبل کند ٭ داغ بلندان طلب ای هوشمند
تا شوی از داغ بلندان بلند ٭ انبی آن گشت فلک تاج سر ٭ کز پی خدمت همه تن شد کمر ٭ ای برادر
دل از جان بردار تا همه تیغهای زهر آلوده بر تو آید و خود را در پای سگان خاک کن تا همه چوبهات
گویند در میان تو خوشی سرور وجود پرنور شهود مراینست که گفت **بیت** چو دریا باش کشتی بارها کرد
ز عالم باش عالم را رها کرد ٭ درویشی در عمر بزرگی همه شب نماز گزارده بود دیگر در پیش شیخ آمد باامید
آنکه شیخ او را ثنائی گوید گفت ای شیخ مرا امروز چگونه می بینی گفت بجهودی می مانی درویش برخاست و غسل
بر کرد و گفت **بیت** هرگز از عشق بتان روز کسی نیک نشد ٭ من بدو روز بدین روز کجا افتادم

صاحب بصیرتی گفته است **قطعه** هر که خود را نگرد خوار امروز ❊ همچو فرعون خوار خواهد بود ❊ هر که او دست
و مست عشق نشد ❊ تا ابد بی‌خمار خواهد بود ❊ آنچنان بر داشت که در حق خواجه عالم صلی الله علیه
و آله وسلم در شب معراج بود باز خواست آن کم از روز احد نباشد و این تاج لعمرک یا محمد کم از دندان
شکستن و رخساره بخون جگر آلوده کردن نباشد سوخته گفته است **قطعه** ملامت بیهده است افتاده
را بر سر کویت ❊ کسی کان روی بیند از بلا آزادگی ماند ❊ خرابیها است اندر جانم از دست خیال تو ❊
چو سلطان تیغ خود بر داشت شهر آبادگی ماند ❊ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتاد و دوم** در ذکر
هوا برادرم شمس الدین اکرمه الله بداند که هوا عبارت است از دواعی نفس و حجاب واصلان و وقفه گاه
مریدان و محل اعراض طالبان گفته اند که اصل و دست اینجا همه مامور اند بخلاف آن و نهی اند از ارتکاب
آن که گفته اند من رکبها هلک و من خالفها ملک هر که متابعت هوا کرد تباه و محروم ماند و هر که او ترک تابع
حق کرد بمراد رسید چنانکه گفته اند **مثنوی** سر ز هوا تافتن از سروریست ❊ ترک هوا قوت پیغمبریست ❊ توسن طبع
تو چو رام شود ❊ سکهٔ اخلاص بنامت شود ❊ و هوا جمله بر دو قسم است یکی هوای لذت و شهوت باشد و دوم
هوای جاه خلق و ریاست باشد آنکه او را هوای لذت و شهوت بود اندر خرابات بود و خلق از فتنه او ایمن
بود و آنکه هوای جاه و ریاست باشد اندر صوامع بود و دلیل باشد و فتنه خلق باشد که خود از راه افتاده است
و نیز خلق را از راه ببرد پس آنکه کل حرکت هوا باشد و بمتابعت آن او را رضا باشد دور بود از حق اگرچه
بر آسمان باشد **بیت** چون ترا صورت بود در زیر دلق ❊ چون نمائی خویش را صوفی بخلق ❊ و باز آنکه
که از هوا دور بود از متابعت آن تیر افکند نزدیک باشد بحق اگرچه در کنشت بود **بیت** هر که این
سنگ را افکند بند گران ❊ خاک او به تر ز خون دیگران ❊ خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه گوید وقتی
شنیدم که اندر روم راهبی بحکم رهبانیت هفتاد سال مانده است گفتم عجب شرط رهبانیت چهل سال
بیش نیست او بکدام کار هفتاد سال بمانده روی بدو قرار گرفت قصد وی کردم چون بوی رسیدم دریچه باز
کرد گفت یا ابراهیم دانستم بچه کار آمدی من اینجا بر رهبانی ننشسته ام بلکه سگی دارم با هوا ای خویش
در بند کردم و بسگبانی نشسته ام تا شر وی بخلق نرسد و الا من آنم که تو پنداشتی **بیت** کافر است این
نفس بی‌فرمان چنین ❊ کشتن وی کی بود آسان چنین ❊ خواجه ابراهیم گفت چون سخن از وی شنیدم
گفتم بار خدایا قادری که در عین ضلالت بنده را راه صواب بنمائی و راه رست دهی و این درجه کرامت

کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را طلب کن و چون یافتی پاسبان خود باش هر روز
این هواسی صد و شصت گونه لباس الهیت پوشیده بنده را بضلالت دعوی کند افرایت من اتخذ
الهه هواه سر این معنی است که دلهای عزیزان درین خون گشته است **بیت** صد هزاران دل هر
از غم همی :: این سگ کافر همی بیرو دمی :: و در جمله ترک هوا بنده را امیر کند و ارتکاب هوا امیر را اسیر کند
چنانکه زلیخا هوا ارتکاب کرد امیر بود اسیر گشت و مهتر یوسف علیه السلام ترک هوا بگفت اسیر بود
امیر شد **بیت** هر که این سگ را مهری کرد بند :: در دو عالم شیر آمد در کمند :: از خواجه جنید رحمة الله
علیه پرسیدند ما الوصول قال ترک ارتکاب الهوا هر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوای خویش را
خلاف کن که بنده هیچ عبادت نکند بزرگتر از خلاف کردن هوا از انکه کوه بناخن کندن بر آدمی آسان تر است
که هوا را خلاف کردن خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت یکی را دیدم که اندر هوا همی پرید گفتم این
درجه بچه یافتی گفت قدم برین هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن فضیل البلخی رحمة الله علیه
می آید که گفت عجب دارم از انکه بهوای خود بخانه وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا نه نهد تا بدو رسد
باو دیدار کند دع نفسک وتعال سر این معنی است اکنون بدانکه شیطان را اندر دل و باطن بنده
مجال نباشد تا ویرا هوای معصیتی و شهوتی پدید نیاید چون مایه از هوا پدید آید آنگاه شیطان آنرا گیرد و
می آراید و بر دل وی جلوه میکند و این معنی را وسواس میخوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد و البادی
اظلم و این معنی قول خداوند است که گفت مر ابلیس را آنگاه که می گفت من جمله آدمیان را از راه ببرم
ان عبادی لیس لک علیهم سلطان ترا بر بندگان من هیچ سلطانی نیست پس شیطان بحقیقت نفس و
هوا ی بنده باشد و سر این معنی است که گفت **بیت** گر تو حق را بنده بنگر مباش :: ور تو مردی این چنین
آزر مباش :: آنجاست که پرسیدند از بعضی مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقال ذبح
النفوس بسیوف المخالفة بسمل کردن نفسها را به تیغ های مخالفت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله
علیه گفت مفتاح العبادة الفکر و علامة الاصابة مخالفة النفس و الهوا گفت مفتاح عبادت فکر است
و علامت صواب فکرت مخالفت نفس و هواست مخالفت نفس ترک شهوت است ازینجا گویند
مخالفة النفس راس العبادة مخالفت نفس سر همه عبادتها است خواجه جنید قدس الله سره العزیز
گفت اساس الکفر قیامک علی مراد نفسک بنیاد کافری نمودن تست بر موافقت نفس خویش و

باید که مرید طالب روز و شب خود اندران گذرد تا این دواعی هوا که اندر حواس پیدا می آید منقطع
گرداند و از خداوند تعالی بزاری خواست کند تا او بفریاد رسد که تو نهاده کی بر توانی گرفت چه کنی
از سر و سوز دل دست نیاز دار و با صد بیچارگی و زاری بگو **مثنوی** بنده ما زین بجز نام بر آر
تو در افگندی مرا تو هم بر آر ؛ نفس هم بگرفت سر تا پای من ؛ گر نگیری دست من ای وای من
گم شدم در بحر حیرت ناگمان ؛ زین همه سرگشتگی بازم رهان ؛ پرده برگیر آخر و جانم مسوز ؛ پیش ازین
پرده پنهانم مسوز ؛ یا ازین آلودگی پاکم بکن ؛ یا نه در خونم کش و خاکم بکن ؛ رهبرم شو زانکه
گمراه آمدم ؛ دولتم ده زانکه بیگاه آمدم ؛ از خواجه ابو علی سیاح مروزی رحمة الله تعالی علیه نقل
است که گفت در گرمابه بر موافقت و ستره میر آمدم و با خود گفتم ای علی این عضوی است که
منبع همه شهوتهاست و ترا چندین آفت در انداخته از خود جدا کن تا از شر او خلاص یابی بسرم
ندا کردند یا علی در ملک تصرف میکنی مر تعبیه ما را عضوی از عضوی اولی تر نیست بعزت ما اگر آنرا
از خود جدا کنی در هر موی صد چندان نهیم که دران یک عضو نهاده ام **مثنوی** گشته حیرت شدم
یکبارگی ؛ می ندانم چاره بیچارگی ؛ مومن و کافر بخون آغشته اند ؛ یا همه سرگشته یا برگشته اند ؛
ای برادر بنده را او خراب کردن نفس تصرف نیست که آن مرکبی است که بار احکام می کشد
اما در تبدیل صفت بنده را بتوفیق حق کسبی هست و هیچ صفت بنده را بادی مشارکی نیست
بجز بدان چه اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بجهد خویش از هیچ چیز باز نتواند بود دستراست
اگر گفت **بیت** چون راست آید آخر با تو طریق خسروی ؛ او نامراد مسکین تو شوخ خود مرادی زیرا که
جمله جدها در جایگاه صورت بندد یا جهد کنند تا تقدیر حق بگرداند از خود یا بخلاف تقدیر خود چیزی
خود را کسب کند و این هر دو محال است که تقدیر بجهد کسی متغیر نشود امام شبلی رحمة الله علیه وقتی
بیمار شد طبیبی نزدیک وی آمد و گفت پرهیز باید کرد گفت از چه چیز از چیزی که روزی من است
یا از چیزی که از روزی من نیست اگر پرهیز از روزی من میگوئی نتوانم کرد اگر پرهیز جز روزی
من میگوئی خود آن من نمیدهند پس بگو پرهیز از چه کنم طبیب حیران بماند اینست که گفت **بیت**
ناو از فلک بر شد و از زخم نه پیدائی ؛ بیچاره طبیبان همه در مانده ز دردم ؛ در خبر است که موسی
علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان آراستگی در پیش تو نهاد چه بودی که دست بدان گندم

نبردی پس آدم علیه السلام گفت در توریت خوانده بیش از آنکه حق تعالی مرا بیافرید بر من این نبشته
بود تو ملامت بر من کنی گفت ربنا ظلمنا چه بود گفت خصم هزیمت کردن را حجت نبشته ادا ما
وسیلت ما بدرگاه وی ربنا ظلمنا که کس را با وی به حجت کار پیش نرود دیگر عزیزی را گفت
بر ما گناه تقدیر کند پس عقوبت کند گفت کرده است دوم نتوان زد مثنوی ترا با حکم یزدانی
چه کارست ؛ فرا دم در نه جای تو بدارست ؛ ترا خاموشی و صبر است راهی ؛ نخواهی یافت
بزین دستگاهی **نقلست** که سلطان محمود غازی جوهری قیمتی در دست داشت بوزیرے
داد و گفت این را بشکن وزیر گفت بقیمت بهار خزانه پادشاهیست پس شکستن چرا شاید پس
بدست ایاز داد و گفت این بشکن او در زیر سنگی نهاد و در حال بشکست سلطان گفت چرا شکستی گفت
بد کردم و نیکو نکردم سلطان روی بوزیر کرد و گفت ادب حضرت از ایاز بیاموز که نه در فرمان
اعتراض داشت و نه در گفت اعتراض او روانیست که گفت **بیت** عذر به آن را که خطائی رسید
کادم از آن تو بجائی رسید ؛ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و سوم در ریاضت نفس

برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بداند که طبع آدمی سرکش است صفتهای خبیثه و
اخلاق بد مرکبست در طینت او چنانکه در اخبار و روایات آمده است و چون آثار و اخلاق خبیثه که از
تسلط نفس اماره است بر احوال آدمی غالب شود در خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند
و از درگاه عزت مهجور گردد که نفس اماره دشمن دل و مخالف دین است همیشه در ترتیب خود مشغول
باشد و از متابعت شرع تمرد نماید و آفت نفس بر مرد بیشتر و تیزتر از آفت کافر است و زیادت
از کید ابلیس و مکر اوست که نفس با مرد در پیراهن است از ینجا گفته اند که بدترین دشمنان و صعبترین
بلاها نفس است و علاج او دشوارتر است و دوای او مشکلتر که دشمنی است درونی و هرگاه که دزد
درون خانه باشد دفع او دشوار بود دیگر او دشمنی است محبوب و آدمی از عیب محبوب خود کور است
هر چه از نفس خود بیند نیکو پندارد پس چون چنین باشد دیر بود که آدمی را نفس در فضیحت و
هلاکت افگند و او از ان بیخبر ای برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جمله فتنها و فضیحتها و خواری و هلاکت
و گناهان و آفت که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است
هر که در بلائی افتاد بسبب نفس است تنها یا بوسوسه و حرکت او تا روز قیامت نیابی در میان

خلق فتنه و ضلالتی و فضیحتی و معصیتی مگر از نفس و هوا و اگر نه همه خلق در خیر و سلامت بوده اند پس چون دشمنی
بدین طریق باشد واجب است مر عاقل را قهر کردن و خلاص جستن از وی و یکبارگی قهر کردن او ممکن نیست
کسی را چنانکه دشمنان دیگر زیرا که او مرکب است و آلت مر طالب را و گذاشتن وی و نیز یکبارگی
دشوار است بسبب مضرتی که دران است پس اینجا حاجت افتاده مرید را براه میانه و آن آنست
که بیرون وی و قوت دهی او را بقدر آنکه کار را احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را بحدیکه از فرمان تو
نگذرد و هر چه جزین طریق است غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
عبد الله [ابن] مسعود را رضی الله عنه دید که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک بمجاهده بمحلی رسیده بود که
قوت ازو ساقط گشته و دست و پای او از حرکت فرو رفته سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم چون حال
او چنان دید نه پسندید گفت یا عبد الله ان لنفسک علیک حقا دست کشیده دار که نفس مرا بر تو حقی
است و چون قصد هلاک کنی ماخوذ گردی و در معصیت افتی پس معلوم شد که ریاضت نفس را بعلم
باید کرد تا نفس نه هلاک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی فرمان شود و این طریق میانه آنست که او را بتقوی
لگام کنی و اگر گویی این دابه ایست بی فرمان و سرکش او را چگونه لگام کنم بدانکه در وی حیله ایست که او را
اول نرم کنی تا لگام توانی کرد و عاقلان این کار گفته نرم کردن نفس بسه چیز است یکی شهوتها و لذتها
از وی باز داری که ستور سرکش چون علف نیابد نرم شود یکی از علما گفته است که تباهی و جمله سرکشی
نفس بحدی است که چون خواهد که معصیتی کند تا با آزادگی رسد اگر شفیع آری خدا را پس رسول او و جمله انبیا
و کسب ها و همه سلف صالح را او عرض کنی بر و مرگ و گور و قیامت و بهشت و دوزخ هرگز باز نه ایستد و ترک
آن معصیت نکند و چون از نانش باز داری باز ایستد دوم آنکه بروی بار گران از عبادت نهی که درازگوش
را چون بار بسیار کنند نرم شود خاصه که چون علفا ورا کم کرده شود سوم آنکه یاری خواهی از خدای تعالی
و بدو پناه آری و گرنه از خیال و خلاص نیست چون آن بدین سه چیز مواظبت نمای نفس سرکش فرمانبردار
تو گردد و لگام بپذیرد درینحال تعجیل کن و لگام تقوی بر سرش نه و از شر او ایمن شو و اگر گویی تقوی
چیست تا بدان لگام کنم بدانکه تقوی گنجی است عظیم و ملکی بزرگ که همه چیزها اند دنیا و آخرت جمع کرده
و در زیر این خصلت نهاده اند که نام وی تقوی است قتاده رضی الله عنه گفته است که در توریت است
ای فرزند آدم تقوی کن و هر جا که خواهی خوش بخسپ پس این خصلتی است جامع مر جمله خیرات را و کفایت

کننده است همه جهات را و رساننده است بنده را بهمه درجات و کرامات و این اصلیست که بران فرع مهمست
اکنون بدانکه در تفسیر امام زاهد آورده است که تقوی بر دو گونه است اصل و فرع تقوی اصل پرهیز
کردنست از کفر باوردن ایمان و تقوی بهم پرهیزیدن است از معصیت باوردن طاعت و مشایخ
گفته‌اند رضوان الله علیهم که منازل تقوی سه است یکی تقوی از شرکست و دوم تقوی از بدعتست
سوم تقوی از معصیت پس تقوی پرهیز کردنست از هر چیزی که می ترسی از مضرت آن در دین
خویش نه بینی که رنجور پرهیز کننده را متقی گویند چون از هر چیز که او را زیان دارد پرهیز کند
از طعام و شراب و میوه و غیر آن و آنچه از مضرت آن می ترسی در دین دو قسم است یکی محض حرام
و معصیت و دوم فضول در حلال از آنکه بسیار باشد که فضول حلال آدمی را بحرام و عصیان کشد پس
هر که خواهد که از مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و معصیت پرهیز کند و از فضول حلال خود را نگاه دارد
پس تقوی بالغ و جامع پرهیز کردن است از هر چه که دین را زیان دارد و آن معصیت است و فضول
حلال درین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت است بود که طلب کنی و نیابی عیسی پیغمبر علیه السلام
گفته است دنیا سه روز است دی گذشته از ان بر دست تو چیزی نیست و فردا امید انی که یابی یا نیابی
روز سوم آنست که تو در آنی بر دست تو جز آن بیش نیست آنرا غنیمت دار و ابوذر رضی الله عنه گفته است
دنیا سه ساعت بیش نیست ساعتیکه گذشته از ان بر دست تو چیزی نیست و ساعتی دیگر یابی
یا نیابی و ساعت سوم آنست که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو مگر یک ساعت بزرگی
و محققی گفته است که دنیا سه نفس است نفسی که گذشت کردی و رانچه کردی نفسی دیگر ندانی یابی
یا نیابی نفس سوم آنکه تو در انی از آنکه بسا کس از نفس تا نفس دیگر نرسیده است پس مالک نیستی
یکروز را و نه یک ساعت را مگر یک نفس را پس بشتاب درین یک نفس بتوبه و طاعت شاید که در
نفس دوم نمانی و برای رزق اندوهگین مشو شاید که آن زمان که بقوت محتاج شوی بمیری بس
تباه باشد که آدمی غم یکروزه یکساعت بخورد او در نفس دوم بخواهد مرد و یاد کن آنچه رسول علیه
الصلوٰة والسلام در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است که اسامه دراز امید است که بمهلت
یکماه کنیزک خریده است والله ننهادم قدمی که گمان بردم که بر خواهم داشت و بر نداشتم لقمه که گمان
بردم که فرو خواهم فرستاد پس مرید باید که برین مواظبت نماید و شب و روز تکرار کند درین همه وقت

هر آئینه امید هست کو تا دگر گردد و نفس خود را ببیند شتابنده در طاعت و تعجیل کننده در توبه و زهد کنند
در دنیا و مشغول شده در استعداد مرگ والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتاد و چهارم**
در مجاهدت و سیاست نفس برادرم شمس الدین رزقه الله مخالفة النفسه بداند که مجاهدت نفس
و سیاست او ستوده است در همه دینها و در همه مذهبها و در میان همه قوم محق و مبطل و جمله محققان
مجاهده اثبات کرده اند و یکی از اسباب مشاهده داشته المشاهدات مواریث المجاهدات مشاهده
میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند بر قول خداوند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا آنکه مجاهده
کند مشاهده یابد و نیز آمدن انبیا و اثبات شرایع و نزول کتب و جمله احکام تکلیف همه مجاهده است
و اثر مجاهده پیدا است در تبدیل طبایع و اظهار صفتها غریب و عجیب و این را در شاهد دلیل است
و انکار این انکار مشاهده است و مکابره عیان بود نه بینی که اسپ توسن را بریاضت از صفت حیوانی
بصفت مردمی آرند و صفتها اندر و مبدل میکنند تا تازیانه از زمین بردارد و سوار را دهد و گوی بدست
گرداند و مانند این و کودکی بی عقل عجمی را بریاضت عربی زبان میکنند سخن طبع اندر و مبدل میگردانند
و بعضی وحشی را بریاضت دران درجه میرسانند که چون بگذارند برود و چون بخوانند باز آید و آن رنج
دهند بروی دوست تر از آزادی بود و سگی پلید را بمجاهدت بدان محل میرسانند که کشته او حلال
بود چون کشته مومن پس مدار جمله شرع در مجاهده است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندر حال
قربت حق تعالی با وجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد از تشنگیهای دراز و روزهای
وصال و بیداریها شب که فرمان آمد ای محمد ما قرآن بتو نفرستاده ایم که تو خود را هلاک کنی و از ابو هریره
رضی الله عنه روایت می آرند که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندر حال عمارت مسجد
خشت میکشید و میدیدم که ویرا رنج میرسید گفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که بجای تو این کار کنم گفت
یا اباهریره خذ غیرها فانه لا عیش الا عیش الاخرة تو خشتی دیگر بردار یا اباهریره که سرای عیش آخرت است
دنیا منزل رنج و محل مشقت است در جمله مراحل این قصه را مجاهده و ریاضت پسندیده است باتفاق
اما دیدن آن آفتست از آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده داشت حق تا داشت حق نباشد فعل
بنده قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت نفس را متابعت مکن که وجود هستی تو
حجاب تست اگر بفعلی محجوب گردی بفعل دیگر برخاستی اما چون بکلیت تو حجاب تست تا بکلیت فانی

نگردی شایستهٔ بقا و مشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاهدار و آن آنست که مجاهده نفس مر فنا اوصاف
نفس را بود نه فنای عین نفس را بود که اصل آنانیت وی نیست نگردد اما چون طالب مجاهده او را ملک
شرو منقاد خود گردانید پاک نبود از بقا روی پس بدانکه گرسنگی شرف بلند هست و بنزدیک جمله خلائق و
طوائف ستوده از آنچه از روی ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و فهم صاف تر بود و تن درست تر بود و
از ابو العباس رضی الله عنه روایت می آید که گفت طاعت و معصیت من در دو گروه بسته
اند چون نجوم مایهٔ همه معصیتها اندر خود یافتم و چون نخوردم اصل همه طاعتها در خود یافتم بزرگان گفته اند
اصلاح شکم دشوار ترین کارهاست بر مرید و فقر را و بیشتر داشتن تو تیز آن از آنکه منبع و معدن جمله معصیتها
اوست و در جملهٔ اعضا قوت و ضعف و عصمت و معصیت از شکم می خیزد پس بر تو باد نگاهداشتن شکم
اول از حرام و شبهه پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام شبهه از جمله
راندگانست او را توفیق بر عبادت نبود یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفته است که عبادت خزینه خداست
و کلید آن خزینه دعاست و دندانهای آن کلید خوردن حلالست و چون کلید را دندان نباشد در نگشاید طاعتیکه
در خزینه بود چگونه بدست آید دیگر آنکه خورندهٔ حرام و شبهه از عملهای خیر محروم است و اگر ناگاه خیری بکند
قبول نیست باز برورد کنند پس آن فعل نباشد مگر زحمتی اما فضول حلال آفت عابدانست
و بلاء مجاهدانست که در بسیار خوردن سختی دلست و رفتن نور او و کم شدن فهم و علمست
که سیری شکم تیزی طبیعت را ببرد خواجه سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفته است اگر خواهی
که بحاجت دینی و یا دنیاوی مشغول شوی هیچ مخور تا از آن فارغ شوی که اکل باطل کننده عقلست
و بسیار خوردن فتنه جملهٔ اعضاست و باعث است مر فضول و فساد را که آدمی چون سیر شود همه
فضول خواهد ابو جعفر رحمة الله علیه گفته است که شکم عضویست که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر
باشند از معصیت و اگر او سیر باشد همه اعضا گرسنه باشند به معصیت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال
آدمی برحسب طعام و شرابست اگر در شکم شبهه و حرام در رود افعال و اقوال همه حرام و مکروه بیرون آید اگر فضول
حلال در رود افعال و اقوال همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم افعال و اقوالست که از وی میروید
یحیی پیغامبر علیه السلام ابلیس را دید علاقها بدست پرسید این چیست گفت شهوتهاست که بدان
آدمیان را صید میکنم یحیی پیغامبر گفت علیه السلام مرا بدین صید خود کی گفت نی مگر آنکه شبی سیر

خورده بودی وگران شده وانه نماز بازداشتم ترا یحیی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس
گفت من بعد ازین نصیحت نکنم اینحال کسی است که در عمر خود یکشب سیر خورده بود چگونه باشد حال ما که
در همه عمر یکشب گرسنه نبودیم وهوس وفضولی آنکه عبادت کنیم ودیگر گفته اند یعنی سکرات موت بر قدر
لذت حیاتست هر کرا لذت در ایام حیات بسیارست سکرات موت بر وسخت است در جمله فوائد گرسنگی
بحد وشمار است وآفت سیری بیشمار بود کار شکم کاری مشکل وحدیث لقمه صعب وهول چنانکه شنیدی
واگر اینجا گوئی پس چیست حکم صله وفتوح رد کردن وبحث کردن دران واجب بود یانه گفته اند
چون ظاهر آدمی در ستر وصلاح باشد باکی نیست در قبول کردن صله وصدقات ایشان وواجب
نبود بر تو بحث وگفتن که زمانه تباه شده است که آن گمان بد بود نسبت به مسلمانان وما مأموریم
بگمان نیک بردن به مسلمانان پس ازین بدانکه اصل درین باب آنست که بدانی اینجا دو چیز است
یکی حکم شرع ظاهر او دوم حکم تقوی وحق او حکم شرع آنست که هرگاه کسے که ظاهر او صلاح است
ترا چیزے دهد بستانی بر سی از کجاست مگر آنکه بیقین دانی که این چیز بعینه از غصب یا از حرام محض
است وحکم تقوی آنست که نگیری از کس چیزی تا نپرسی ویقین نشود ترا که درین هیچ شبهی نیست
بگیری والا ردکنی اگر کسے گوید که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع است جواب
بدانکه وضع شرع بر آسانیست ووضع تقوی بر دشواری چنانکه گفته اند که کار متقی تنگ تر از عقد نود
است وبا اینهمه تقوی مخالف شرع نیست وهر دو در اصل یکے اند ولیکن بدانکه مر شرع را دو حکم
است یکی جائز دوم حکم افضل جائز را حکم شرع گویند وافضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو در
اصل یکے باشند با آنکه از روے ظاهر مخالف یکدیگر اند ای برادر این راه راه مجردانست واینکار
بلند همتانست پاکبازی سربازیست آورده اند که شیخ ابو سعید را گفتند رحمة الله علیه فلان
جای مقام استاد است برخاست با جماعتی از مریدان آنجا رفت او را دید بوریائی در خود پیچیده
وبر خاکستر نشسته شیخ گفت مقام استاد توئی گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام استادی بچه یافتی
گفت براستبازی وپاکبازی ازینجاست که کسی گفته است **رباعی** گرچه بعمل زسرفرازان مائیم
در علم زخلق زبی نیازان مائیم افگنده کعبتین بازان مائیم خاک کف پای پاکبازان مائیم ای برادر
من کان ضعیف فالرب به الطف رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد که جمله مقربان قدس

متعجب مانند هزار مقرب و مقدس در بحار رکوع و سجود غواصی کردند و کسی حدیث ایشان نمیکنند و اینجا
گدائی و بینوائی چون از خواب در آمد گویا آه بیکار شد رب الارباب در مصحف مجید بر عالم و عالمیان
بر آسمانیان و زمینیان او را جلوه می کند تتجافی جنوبهم عن المضاجع و سگی بر پی دوستانش قدمی
چند برداشت خاک قدم او توتیای دیده مقربان ساختند و در قرآن مجید تا قیامت بنواختند
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتاد و پنجم در هجران
نفس** برادر اعز شمس الدین بداند که سعداء طریقت را برین اتفاق است که اول درجة العبد فی
المعرفة هجرانه لنفسه اول درجه آشنائی با خدای عزوجل بیزاریست از خویشتن تا از خویشتن بیزاری
نکنی نشانی براتب آشنائی او نیابی همه چشم مردمان با خویشتن ازانست که نهاد ایشان سد راه آشنائیست
مردانی که چشم از خویشتن باز کردند تا باز کردند تا با او شناسا شدند کار ایشان گفت همه تیغها بر خود بدین آنها چند دم
قهر بر خود بدین رانند تا این سد بیدولتی را پست کنند و دل بحضرت معرفت راه یابد و یا در راه طلب خاکستر
گردد **نظم** زهی عزت که چندان بی نیازیست ۞ که چندین عقل و جان آنجا بباز است ۞ زهی غیرت که گر بر علم افتد
بیک ساعت دو عالم بر هم افتد ۞ زهی رحمت که گر بگذرد به ابلیس ۞ بیاید گوی بربایند ادریس ۞ والمعرفة العوذ
بالقدس و الفلاح بالالیش اینچنین دولت با چنین سد بدبختی بود که الضدان لا یجتمعان نه کار آب و گل است
نه مایه لم یکن ثم کان است درگاهیست ازلی النعمة ابدی الوصف اگر همه آفرینش ترد آرند عزت درگاه او را
گرد ذلت نگیرد و اگر همه متمردان صدیق گردند غبار درگاه او مرید نپذیرد عزیزی گفته است **مثنوی** زهی
ساحت که گر عالم نبودی ۞ سر موئی ازانجا کم نبودی ۞ زهی وحدت که سوی او نگنجد ۞ دران وحدت جهان
موئی نسنجد ۞ زهی حیرت که جان را هست در تو ۞ کنون عاجز شد و دل بست در تو ۞ کار گوهر فرد است نه
کار آب و گل است نه کار عباد و زهاد است کار بیکاره رندگان و گرسنگان و برهنگان است که دو جهان
ایشان است **قطعه** در راه تو میرم ارچه ترا نه بینم ۞ باری خلاص یابم از ننگ زندگانی ۞ زانجا که رفته
تو نفرستی از سلامی ۞ بر دست باد باری از خاک ره نشانی ۞ چنانکه سلطان العارفین قدس الله
سره العزیز گفت وجدت هذه المعرفة ببطن جایع و ببدن عاری دل کلید درگاه آشنائی برهنگی و گرسنگی
است تا با این صفت دندانه سازی که عزیزی کلید درست همچنان گوید رحمة الله علیه المحجوبون عن الله ثلثة
الزاهدون بزهدهم والعابدون بعبادتهم والعلماء بعلمهم این سخن بحریست که عجائب و بدائع وی

انقطاع بپذیرد تا در دل اندیشه می بود که در همه عالم کسی هست بهتر از من متکبر باشی نگر تا کلاه دعوی
بر سر ننهی که و را افتاده باشی و تکبر را کمر بسته باشی و حدیث معرفت نه کار متکبرانست مادام العبد یظن
ان فی جمیع الخلق من هو شر منی فهو متکبر محجوب مادام که بنده گمان برد که در همه خلق بتر از من هست پس
وی متکبر محجوبست عزیزی گفته است مثنوی چو علمت هست با علمت عمل کن ٭ پس از علم و عمل
اسلر حل کن ٭ ترا با علم دین یکذره کردار ٭ بسی به زانکه علم دین بخروار ٭ برو کاری بکن کاین کار نجاتست
که علم دین ترا حرفی تمام است ٭ و یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گوید نزدیک خواجه بویزید قدس الله
سره العزیز در آمدم او را دیدم پاره پوست در میر پیچیده و بر سر لیقین آنرا بربسته تکبیر بکرد گفتم یا برهان
الموحدین در مملکت هیچ حادثه افتاده است که تکبیر گفتی گفت یا یحیی اگر خواهی که سر این بدانی در
روم رو او گفت بروم چون رسیدم حصاری بزرگ دیدم با خلق انبوه از اعدای دین سوخته و خاکستر
شده گفتم این چیست گفتند اهل این شهر با لشکر اسلام بجنگ پیوسته بودند و نهزیمت بر مسلمانان
نزدیک شده بود ناگاه از جانب بسطام آواز تکبیر بر آمد و در عقب آن آتشی پدید آمد و درین حصار
افتاد همه یکبار هلاک شدند بر گشتم و به بسطام باز آمدم بایزید را دیدم بر سر دو انگشت پای نشسته
و متحیر وار مناجاتی بر زبان میکرد و تا نماز خفتن همچنان بود چون فارغ شد باز نگریست مرا دید گفت یا یحیی
بحضرت ربوبیت بودم بسی هزار درجه مرا گذر دادند در هر درجه مرا با حضرت عزت مناجاتی رفت
تا آخر گفت یا بایزید مرادت چیست گفتم ارید ان لا ارید مراد من بی مرادیست و خواست من
نخواستی فرد زبان بماند بنامت هنوز سیری نیستت ٭ دریغ عاشق مسکین که یک زبان دارد یحیی
گفت چرا نخواستی که ترا آشنائی خود کرامت کردی گفت اغار علیه ان اکون کذلک گفت مرا غیرت
نمی گذارد تا در آشنائی خوض کنم که زشت بود نعت قدم با صفت حدثان آشنا گردد و گفته که بایزید
بی کور کور بدین کلمه که اغار علیه تا بهیچ رابدو راه نبود و طریق ایشان ست که روش
خود را بپید افگندند تا از زخم غیرت و زحمت راه روان ایمن باشند مثنوی گر تو با حق بشب
در راز گوئی ٭ دگر روز آن بفخر و ناز گوئی ٭ ریا و عجب کوه آتشین است ٭ ندانی که کوه دوزخ
اینست ٭ یکی از جمله مشایخ میگوید ده سال آب گریستم و ده سال خون گریستم و ده سال صدید
گریستم اکنون ده سال است که خنده می کنم آن بیری چنین گم کرده بود از حسرت خدا نده دین خود

میگریست و بیخبران سرزنش عشق او میزدند **بیت** از بی عشقی همه طعنه زنان بیخبر اند؛ ای مسلمانان فریاد ازین بیخبرانند؛ بزرگ غلطی افتاده است خلق را در حدیث معرفت و بیشتر آنند که می دانند که نهایت دانش همه دانندگان آنست که بدانند که می ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست که بشناسند که می شناسند با جاه جمال لا اله الا الله ثبوت الیه از هر چه دانستم **مثنوی** جهان از تو پر و تو در جهان نه همه در تو گم و تو در میان نه + جهان پر نام تو و زتو نشان نه + شده بیننده عقل و تو عیان نه + جهان عقل و جان حیران بمانده + تو در پرده چنین پنهان بمانده + ز عجز خویش میگویم که ای پاک + توی المعروف عارف با عرفناک + ای عجب همه شجاعتها که بکوی معرفت رسید زبون عشق گردد و همه دریاهای علم که بموج قدرت رسد قطره گردد و همه عزتها که قصد طلب کند مرکز مذلت گردد و همه وجودها که بحدیث پای او رسد نیست شود و اگر برای تمهید عجز خلایق را نبودی که گفتی ما قدروا الله حق قدره همه عالم خدای شناس را برجا نه نهند تا یک آشنا را برگیرند سر آنست که خواجه جنید رحمة الله علیه هزار هزار مرید صادق را ما در منهج صدق در کشیدند و بقرب معرفت همه را بدریا قهر فرو بردند تا ما خورشید فلک ارادت گشتیم خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفتند پیش از مرگت چه خواهی گفت اریدان اعرفه قبل موتی بلحظة آرزوی من درین دم باز پسین آنست پیش ازانکه دم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنائی او رسم سوخته گفته است **بیت** چون می کشی رایگان تا بای تو بو سیم؛ باری بسینهٔ من آرزو بماند؛ ازینجاست که گفته اند سالکان این راه بیشتر که از دنیا بیرون روند با درد جگر بیرون روند اند زد و ناکان این حدیث هرگز بساط ماتم برنگیرند خلق آیند و در دو قدم آسمانیان را بآسمان برند و زمینیها را بزمین برند اما هرگز پلاس ماتم این حسرت از کوی اندوهگینان برنگیرند چنانکه درویشی گفته است **قطعه** در رهروی که در ره درد طلب بسوزد؛ آتش بجانه که نشد میهمان درون؛ مردم برآستان و نرفتم درون کنون؛ خاکم مگر که باد برد تا ستان درون؛ سفیان عیینه گوید رضی الله عنه لو بکی المحزون من امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم الرحم الله الامة بکآئه اگر یک اندوهگین در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگرید گریستن او همه خلق را از خواهد و خدای عز و جل همه را رحمت کند اوحی الله تعالی الی موسی ابن عمران علیه السلام مخزون من امة احمد یقول یا رب فقول لبیک لبیک وحی کرد حق تعالی بر موسی علیه السلام که چون اندوهگین از امت احمد صلی الله علیه

و آله وسلم گوید یارب من گویم لبیک لبیک در هر عصری خداوند اندوه یک تن آلوده است و دیگران در دنیا
او روزگار گذشته اند خواجه وکیع بن جراح گوید رضی الله عنه لما مات الفضیل ذهب الحزن من الارض صاحب
منشور آن عصر در دولت اندوه خواجه فضیل بود رحمة الله علیه چون او نماز گفت در عالم اندوه نماند در
کلمات مشایخ است رضوان الله علیهم صاحب الحزن یقطع من الطریق فی شهر ما لا یقطع من فقد
حزنه بسنین بسبب مجاهده باید کرد و دیگرانرا تا لباس الهای دراز قدمی در راه دین پیش روند و بود که نروند
اما کسیکه با حدیث اندوه رفته است قدمگاه اوش بساط صدق بود و استسقای اول در مشرب محبت
بود بیت من نگریا ای قیامت خورم بر یاد دوست : بجوی شیر آنرا که تشنه کوثر بود : دوسرا اینجی است
فتوی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یحب کل قلب حزین و در توریت است اذا
احب الله عبدا نصب فی قلبه نائحة واذا ابغض الله عبدا نصب فی قلبه مزمارا خداوند که منت راند در حق این
خلق برین راند که دل دوستان خود را بی نوحه گری نگذارد و سینه دشمنان خود را بی مطربی ندارد
و در هیچ دلی چندان اندوه نبود که در دل سید انبیا علیه الصلوة والسلام و کیف یتلذذ من یجد و
علیه المصائب فی کل وقت کسیکه او را که بهر لحظه نو مصیبتی از غیب می رسد شادی کی تواند رباعی
توای پسر کز این سو سوار میگذری : مرا بکش چه برای شکار میگذری : خواجه جنید رحمة الله علیه خواجه
سری سقطی قدس الله سره العزیز را که پیر او بود در حالت نزع بمروحه یاد میکرد چشم باز کرده گفت
کیف یستلذ نسیم المروحة من فی کبده یحترق ای فرزند تو مارا یاد میکنی و مارا آتشی در جگر زده اند
و می سوزند اگر شراره از آن بر کوه رسد خاکستر گردد این باد مروحه تو مارا کی سود دارد قطعه
مرا این تشنگی از بهر آب دیگر است : در پی چشمه مبین که در هر دیده دریائی دگر دارم : طبیبا خویش
را زحمت مده چون به نخواهم شد : که من اندر سر شوریده سودای دگر دارم : اکنون دل خویش را هر چند
معصیت بیشتر گشت دعاعی نه که فتوی لا تقنطوا من رحمة الله عصاة را در پناه گرفته است و
مجمل ولا تیأسوا من روح الله همه مفلسان را در سایه رحمت خود جای داده است چون بخشنده
است از و نومید نتوان شد و چون بخشنده است بدو نومید نتوان شد ای برادر چون بخشاینده
است نومیدی عاصیان از رحمت خود کی روا دارد و چون بخشنده است مفلسان را از
قرار رحمت بینوائی گذارد ای برادر دل شکسته مکن هر چند در حال مفلسی چون جهد وجود

بزیور حسن بیاراسته اند و خلعت خلق آدم علی صورته بر سرت کشیده اند جمال جمال تست کمال
کمال تست اگر در خرابات هوا آلوده گردی قدسیان ملا اعلی را بر مصلاء قدس نشانده اند تا انرا
باستغفار خویش بشویند و اگر وقتی در بازار شهوت بلوث معاصی ملوث گردی کرم ازلی و لطف ابدی
این ندا در عالم کند فان للوجه الملیح ذنوب لیست کاصدکم سر این معنی است روزی سلطان محمود غازی
رحمة الله علیه از کمال عدل در لشکرگاه خود ندا فرمود که از هر کسی بی ادبی در وجود آید او را سیاست گردن
کنم و بقهر برادر کنم در زمان بلطف منادی را باز طلبید گفت ندا کن که ایاز و مساز ازین بیرون نیست
زیرا که بر بیخودی در پناه است و بنده تمام است اما شاه است **رباعی** ای کرده محو نیست باحسان گناه ما
بس کرده از سرادق غیرت پناه ما این شود ز عدل تو جانها اگر شود به در موعد قضای تو حکمت گواه ما
بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتاد و هشتم در ذکر با خود ساختن** برادر اعز شمس الدین
اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر که با خود در ساخت و خود را قبول کرد مرده است هر چند بصورت
زنده است هر که حیات او بحق بود اگر مرده است بصورت زنده است بحقیقت مرگ نه مرگ کالبد است
عدم نه عدم کالبد است پس مرگ چنانچه بصورت افتد بمعنی نیز افتد خلق در دریای بشریت غرق اند و انبیا
دستگیر ایشان بواسطه انبیا اندر دریای بشریت بیرون گردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان
نشان ندهد ای برادر چون آفتاب توحید طالع گردد هر آئینه چراغ هستی تو در خجلت عدم فرو نشیند
تو موجود باشی چون عدم و عدمی باشی در صورت وجود معنی این سخن آن بود که چراغ را با عین آفتاب
هیچ ولایتی نبود و ولایت بکلی آفتاب را بود و چون از وجود او را ثمره نبود وجود او چون عدم بود اگر کسی
گوید که عدم ضد وجود بود و وجود ضد عدم و یک چیز در یک حال هم موجود و هم عدم محال بود جواب
آنست که این در عین نیست در صفا آنست که عین نگردد و صفات بگردد و خلق نگردد اگر آفتاب بر آب
تابد آب را گرم کند صفات آب بگردد و عین آب نگردد زیرا که عین بر جا است آفتاب در صفات آب
عمل کرد نه در ذات آب و در عین اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت دشمنان گفت اموات
غیر احیاء و ما یشعرون یعنی بیگانگان زندگانند از روی صورت و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت
زندگانی آن بود که ذات از حیات خود ممتنع بود و آن در حق ایشان نیست که فردا در آرزوی مرگ
خود باشند و در بلاء وجود خود مانده و در حق دوستان خبر داده و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

امواتا بل احیاء عند ربهم کسی باید کسی که جان بر سر راه نهد و بجان براه فرود شود تا آنگاه که در این محل تحقیق
بود که عند ربهم و هر که با جان غره شود و او را برضوان فرستند و گویند که این مهمان تست و هر که بجان فرو
شود و بقدم عشق رود او را هیچ واسطه باز نگذارند این یک طایفه دوستان معدومان موجود اند
و آن دیگر از بیگانگان موجودان معدوم اند دوستان بی وجود با وجود آمده و بیگانگان با وجود بی
وجود اند ولکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی در بر خود براری و دل را از خود بر داری دوست از
خود بستوی چنانکه اصحاب کهف کردند از دل خود کهف سازی و در دل بر آری و چهار تکبیر بر خود بگویی
و سگ نفس را از خود بیرون کنی تا ترا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کهف را کردند لو اطلعت علیهم
لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا مرده را سیاست نبود چندان سیاست و هیبت بر ایشان نهادست
که سلطان انبیاء را صلی الله علیه و آله وسلم گفتند که اگر ببینی هر آئینه باز گردی بفرار دولت بر شود و
از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند کنتر وار گردد و خلعت آن سگ که بر آستانه دوستان سر باز
نهاده است نگاه میدار که میگر ایشان سر بر بالین نهاده آسمان و زمین و ملائکه ملکوت بخدمت
ایشان کمر بسته و ایشان را از ایشان بستده و موجودات و مخلوقات از کار ایشان در تعجب مانده
هر که از خود بگریزد در بزرگ خود گوید در پناه حق شود حق بروی همین نیکوئی کند که با ایشان کرد و اگر
خود چنان بدرگاه نتوی که ایشان شدند با تو همان کنند که با ایشان کرد مرید طالب در راه حق چون عیسی
پیغمبر علیه السلام و صلوات الله علیه باید که هیچ جا قرارش نبود اگر در عالم سیاحت کردی گفتند چندین
سیاحت از بهر چیست گفت بود که روزی صدیقی قدمی جائی نهاده بود که خاک آن ما را شفاعت کند
اگر در روی همه صدیقان بجا گنی پیرو عیسی علیه السلام سر و نیاز در راه چنین آئی برادر رو پر است که ندا در
داده اند الخزائن مملوة من الطاعات فعلیک بذرة من الافتقار خزانها درین حضرت از طاعت
پر است اگر توانی ذرهٔ نیاز بدست آر گفته اند نیاز درختیست از سر عز آدم آدمیان بر آمده است
ملائکه را انکار بود که گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک و آدم را نیاز
بود که گفت ربنا ظلمنا انفسنا **نقل است** که سلیمان بن داؤد علیهما السلام روزی میگذشت
نودی با موران سخن گفت ادخلوا مساکنکم گفت قوم سلیمان پیغامبر علیه السلام بیاید که پای
بر شما نهند نادانسته و شما در راه قدم ایشان هلاک گردید سلیمان پیغمبر علیه السلام چون این بشنید بادی

گفت شادروان را اینجا بنه که آوازی با نیازی بسمع ما رسیده است عزیزی از عزیزان طریقت گفته است
که در خبرست که سلیمان پیغمبر علیه السلام چهل روز بر سر آن سوراخ بنشست گفت هر کسی را کاری خویش
روی دید که ما را با این مور نفسی است سلیمان علیه السلام کار افتاده بود و آن مور نیز کار افتاده بود کار افتاده
نزدیک کار افتاده بنشست و با یکدیگر اندوه و شادی این حدیث بگفتند ایشان دانستند قدر کار کزنده
بوده اند اما تا باشی از مرگان نیم هرگز نیاید اگر کسی را ازین عجب آید مور یکبادی تکلیف نیست و با وی
حساب و عقاب نیست و یرا با این حدیث چه کار اینک هدهد سلیمان علیه السلام و اینک سگ
اصحاب کهف خاک در دیده فضول میکند والسلام ؛ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و
هفتم در تفاوت اقدام و دعا بر آمدن مهمات برادرم شمس الدین بداند که در راه
دین بیان اقدام خلائق تفاوتی عظیم است از هر قدمی تا قدمی و از هر دمی تا دمی و از هر سری
تا سری چندان تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت و صورت یکسان اند فتوی
شرع است الناس معادن کمعادن الذهب والفضة این خلق همه کان اند و کان هرچند بظاهر
یکسان بود ولکن در معنی تفاوتی عظیم دارد یعنی تا از یک کان زر و از یکی سیم و از یکی آهن و از یکی
گوهر این همه خلائق که هستند و بوده اند و خواهند بود همه صدفهای اسرار اند در هر جسدی سری نیست
و در هر قالبی خداوند را تعبیه است و در هر دلی از شواهد درین داعیه است و در هر جانی عنایتیست
که عقل ملکی و بشری بر نسنجد درین معنی خواجه عطار رحمة الله علیه گفته است مثنوی نبات و معدن و
حیوان و افلاک ؛ میان آب و باد و آتش و خاک ؛ همه در عشق میگردند از حال ؛ چه در وقت و
چه در ماه و چه در سال ؛ اگر چشم دلت گردد بدین باز ؛ برون آید ز یک یک ذره صد راز ؛ همه ذرات
عالم را درین کوی ؛ نه بینید یک نفس جز در روش روی ؛ که داند کین چه اسرار نهانست ؛ سخن نیست
که نور عقل و جانست ؛ اما آنها که خورشید فلک را دوات اند و مقبول حضرت ازلند و سرهنگان
عهد و دولت اسلام اند گرد مرکب دولت ایشان بر هر که افتاد عزیز امة گشت و اگر بر بتخانه رسید مسجد گشت
رباعی دوش می گفت پیری در خرابات آمده است ؛ آب چشمش با صراحی در مناجات آمده است
ی فسل گرد بر سمتش بتکده مسجد شود ؛ یا رب این مقبل چنین صاحب کرامات آمده است ؛
سنت در حق ایشان از درگاه عزت آفریدگار چنین رفته است که زحمت گفتن و شنودن

ایشان را دامن نگیرد و از غیرت راه دین نقطهٔ دل ایشان تیغ قهر سیاست نموده باشند هر که نسبت
براه آفرینش دارد هیچ چیز سزا ز دولت خانهٔ دین ایشان برنزد مر غیرت عزت ازلی ایشان را در کنف
غیرت خویش متواری دارد تا هیچ نظر بر جمال حال ایشان راه نیابد و تراهم ینظرون الیک وهم
لا یبصرون سر این معنی است در عالم حقائق ایشان را نزاع القبائل خوانند قدر شریعت سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم ایشان دانند و قدر متابعت او علیه و علی آله الصلوة والسلام ایشان شناسند
در مقام انبیا علیهم الصلوة والسلام ایشان نشانند و در بیان احکام شرع چنین صدیقان تا اند که
تا فتوی دهند و میان حق و بندگان چنین مقربان آمدند تا سخنی گویند و ممن خلقنا امة یهدون بالحق
تربیت و اذن ایشان اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم احوال پیر انست و مرید انست بیت
آنرا که دلیل ره رخی چو مه نیست ؛ از خود بنخود آمدن ره کوته نیست ؛ چه توان کرد همه از پردهٔ غیب
صدیقان نیابند و همه از مادر روزگار پادشاهان نزایند هزار هزار جان پاک را در کوزهٔ طلب فرو
گذارند تا صدیقی را از میان تبی برگیرند و هزار هزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون آرند
بر و ترخ سپارند تا سینهٔ اعرابی را با عهد توحید پدید آرد و هند اما مرا و ترا با حدیث پاکان چه کار داین
دولت که داد مرا و ترا چه نصیب و درد من بوقت آنست که خسرو گفته است علیه الرحمة والغفران بیت
سگان در کوی تو شب گرد و خسرو را دران ره نی ؛ بطفیل آن سگان باری مراهم بار بایستی ؛
وقتی ذوالنون مصری رحمة الله علیه مریدی را بتحسین بایزید قدس الله سره العزیز فرستاد تا از حالت نسبت
بایزید خبری آرد چون مرید به بسطام رسید بر درگاه بایزید در آمد او را در صحن حجره نشسته دید نشناخت و ندانست
که بایزید است بایزید او را گفت چه میخواهی گفت بایزید را میخواهم گفت این ابو یزید و انا فی طلب ابی
یزید سنین گفت کدام بایزید را می طلبی و از کجای طلبی اینک من سالها است که در عشق ابو یزیدم
و هنوز در نیافته ام مرید با خود گفت این دیوانه است هیچ نمیداند که چه میگوید بمصر باز آمد و خواجه ذوالنون
را خبر داد بگریست و گفت اخی بایزید ذهب فی الذاهبین الی الله برادر من بایزید با قافلهٔ
بعالم لا اله الا الله رفت و ما را اینجا بگذاشت اینک این صدیقت مردانست که ایشان
را بر نهاد در آورند و بیرون برند و ایشان را نه از در آوردن و نه خبر بوده نه از بیرون
بردن شیخ ابو الحسن خرقانی را قدس الله سره گفتند جنید رحمة الله علیه دنیا اشیا بود آمده

بیرون رفت وشبلی رحمة الله علیه مست درون آمد و مست بیرون رفت در ایشان چه گویی
گفت لو سئلا ما علما ذلک گفت اگر جنید وشبلی رحمة الله علیهما را فردا حشر کنند و از ایشان بپرسند
که چگونه آمدید و چگونه شدید ایشانرا نه از آمدن خبر باشد نه بیرون شدن در حال فرشته
در سر شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره ندا کرد که صدقت لو سئلا ما علما ذلک دهشت گفتی یا شیخ اگر
از ایشان بپرسی ایشان خود ندانند کسیکه همه خدای را داند او دیگر چیزها او را خبر نباشد رباعی
عشاق تو از الست مست آمده اند · سرمست زباده الست آمده اند · می نوشند و نیستی می نوشند
کایشان ز الست می پرست آمده اند · سخن این صدیقان بایمان شنو زنهار در حالت صدیقان
بعقل ولیک خود تصرف مکنی که عزیزانند که نظام عالم در قدم ایشانست وقوام دین در تصرف
ایشانست و مشارق عالم در امر ایشان و مغارب عالم بانقیاد ایشانست نه بینی آنکه سید کونین
است و خواجه عالمین صلی الله علیه وآله وسلم چون بلال مغیره را دیدی در پیش فراز آمدی و گفتی
مرا دعائی بکن چون او دعا کردی خود آمین گفتی روزی بامدادی نشسته بود روی بیاران کرد و گفت قوموا
بنا الیه برخیزید که کائنات را درین ساعت کسوت مصیبت بلال پوشانیده اند جمع برخاستند و
بدر خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است برای آنکه در خانه وی هیچکس خوارتر از بلال
نبود و اهل خانه را خبر از زندگی وی و نه از مردن وی مغیره بیرون آمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم
با آن صدیقان ایستاده دید در پای مبارکش غلطید پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما ذا احدث فی دارک
در سرای تو امروز چه پدید آمده است گفت ما حدث فی داری الا الخیر یا رسول الله در سرای من هیچ چیز
پدید نیامده است مگر خیر پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله وسلم یا مغیره عزیزترین اهل بیت ترا جان برداشته
اند و ترا خبر نه مغیره به تعجب فرو ماند و گفت هرگز این گمان نبردم که بلال را رضی الله عنه این درجه بود
عجب کاریست در هفت آسمان جلالت بلال را کلمه سعادت بسته بودند و در زمین جز مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم کسی او را نشناخت تا بدانی که این حدیث کاریست نازک هر که بکاری معروف شد
دستار فلاح او باید گسست که شر الناس من یشار الیه بالاصابع هر که انگشت نمای خلق شد او را مسلم
نیست این حدیث کردن سنت پادشاهی اگر نه از بهر ایمان خلق را بودی مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم هرگز این قدم انا ابن امراة من قریش کانت تاکل القدید درین قدمگاه باز ننهادے

کرانا سید ولد آدم ولا فخر سنت بادشاهی اینست که چون بساط راز خویش در سعیه بگسترانید قبل
ورسم کشته تا هر ناکشته روی او در انتوانند، به مصطفی در نسبت صلی الله علیه و آله وسلم که بلال کیست که
مردگاه او از حضرت مصطفی بود صلی الله علیه و آله وسلم ولکن تا اجلش بیامد کسی را از حال او خبر نکرد و برای
آنکه بده در دین نه کار او بود هیچ منزل آراسته تر و با سلامت تر از منزل ستوار بان نیست بلال چنان
ستوار بی رفته که خواجه او در خانه نشسته پس پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا مغیره این حکان الله
یکون فیه جای بلال کجاست، آنجا بر مغیره ایشان را با صطبل ستوران برد بلال را دیدند رضی الله
عنه در زیر پوست و پای ستوران افتاده و جان برداده پیغامبر علیه الصلوة والسلام در آمد و سر مبارک
او در کنار گرفت و اغرقت ملیناه و چشمها در آب غرق گردانیده و می گفت یا بلالا بظاهر درین خاک
افتاده و بیقین حقیقت گوهر تو در حضرت پاکست هرگز صحابه مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم در هیچ
آتمی ابدان گرمی ندیده بودند و هرگز خویشتن را حسرت زده تر از آن روز ندیده بودند همه
صدیقان و سروران قریش رضی الله عنهم در تمنا آن روز بودند که کاشکی جان ما خاکی بودی که بلال
رضی الله عنه پای بران نهادی و یا کاشکی که جان های ما چهار پا را النعلین بلال کردندی
و با خرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم این فرمود ان الله فی کل زمان سبعة اعبدهم
ینصرون و بهم یرزقون لن ینالوا ما نالوا بکثرة صلوة ولا الصوم ولا الصدقة و انما نالوا بسلامة القلوب
و سخاوة الانفس وکان بلال من افضلهم گفت خدای را در هر عصری هفت بنده باشند
که خلائق روزی از برکات وقت ایشان یابند و اهل اسلام را نصرت از همت ایشان بود و
باران از آسمان بدعاء ایشان آید و این بلال فاضلتر و عزیزتر ازین هفت کس بود که درین عطف
والذی نفسی بیده لو الی علی الله بزوال الدنیا لازالها من مکانها بدان خدای که نفس محمد بقبضه
قدرت اوست گر این بلال سوگند بر خدای دادی که دنیا را یکبارگی نیست گردان سوگند او درست
گشتی و از دنیا ذره نماندی منکر بیدولت را بگوی که ملت محمد صلی الله علیه و آله وسلم اینست اگر بملت
او بدین ایمان آرد گر به عهد نامه اسلام بانده هر کرا مهمی پیش آید و تدبیر آن نداند این دعا با خلاص
تمام بخواند دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسالک بصدق ابی بکر و خلافته و بعدل
عمر و صلابته و بحیاء عثمان و سخاوته و بعلم علی و شجاعته و بسخاوة الحسن و رفقه و بشهادة الحسین

دعربتة آن تقضی حاجتی یا قاضی الحاجات بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتاد و هشتم در غفلت**
برادر اعز شمس الدین بداند که غفلت ناستوده است در همه مذهب و ملت و بنده در گناه و معصیت منغمس
تا غافل نگردد و گفته اند که روزگار بر اهل غفلت تا دانست در خبر است که چون کسی قدم بر زمین نهد به معصیت
همه ذره ها اطباق زمین بنالند و گویند بزبان حال که ای بیوفا و بدعهد ما را برای آن آفریده اند تا با عبودیت
کشتیم بار معصیت من آنم که از من چون آدم صفی الله بوده است و چون نوح نبی الله و موسی کلیم الله
و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله و محمد حبیب الله علیه و علیهم الصلوة والسلام بوده است که صد
هفت آسمان و زمین بنام او آراسته اند حق تعالی مرا که بیافرید بصنعت قدیم خود عزیز گردانید والارض فرشناها
فنعم الماهدون حق تعالی مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم معصیت بر رخ ما مینهی هم تو بس این نعرگ
ما خواهیم بود امروز ما را چنان زن که پس این نعرگ ما را نتوانی خورد هر عقلی که تو بر ما نموده چون ترا
در حوصله ما نهند ما حسرت آن بتو بازنمائیم و اگر امروز کاری بکنی تا فردا ندامت نباشد اینست
که گفت **نظم** چو دنیا کشت زار آن جهان است ٭ بکار این تخم اکنون وقت آنست ٭ اگر بیرون
شوی ناکشته دانه ٭ تو خواری بود رسوای زمانه ٭ و گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوی
دین نهد آن لعین گوید مرا می شناسی که مسند تدریس ما بر گنبد هفت آسمان نهاده بودند و خطبه
اشراق در اسلام بنام ما کرده بودند تا این همه دولت ها و سرمایه ها در یافته ایم امروز بدر دروازه شرع
بعوالی نامرد شده ایم یا تاج اخلاص بر سر نه و بگذر یا با دبدبه در ساز که تو نه مرد این کاری **بیت**
چو شناسی سر موئی ز نا راسته زنا دانی چه کردی گرد این کار نه فانه درگاه قرآن مجید او را این عهد است
که واستفزز من استطعت منهم بصوتک واجلب علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد بکش
هر کرا توانی از ایشان بآواز خویش و برگمار سوار و پیاده خویش و شریک شو در مال ایشان و فرزندان
ایشان در تفسیر است هر آوازی که نامشروع است صوت اوست و هر مالیکه در وی یک درم
حرام است و هر فرزندی که بر وجه نامشروع زاده او را در آن شرکت است گوئی میگویند درگاه عزت شرع
را خوانی کم از تو نیاید بر در سراپرده شرع بنشین و سوار و پیاده بر اهل غفلت برگمار و هر ناشسته
روی که قدم انبساط برین بساط نهد پی کن او بصد ناز میگوید **بیت** معشوق مرا گفت بنشین بر در من
مگذار درون هر که ندارد سر من ٭ آورده اند که روزی آدم پیغمبر علیه السلام شیطان را

پدر گفت ضلت بنا کذا اباما چنین وچنین کردی گفت یا آدم آن کار که من با تو چنین وچنین کردم مرا
چنین که کرد بیت می بین ومپرس حالتم را • میکن بقضا حوالتم را ای برادر پاک بودن از گناه از اول
آفرینش تا بآخر کار فرشتگانست وباز مستغرق بودن به معصیت ومخالفت در همه عمر پیشه شیطانست
وباز گشتن از معصیت براه طاعت بحکم توبه وندامت کار آدم وآدمیانست هر که بتوبه تقصیر گذشته تدارک
کرده است نسبت خویش را با آدم درست کرد وهر که بتوبه تدارک نکرد نسبت خویش با شیطان درست
کرده اما گفته اند که همه عمر بر طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست از انکه ویرا آفریده اند در ابتدا ناقص
آفریده اند وبی عقل واول شهوت را بروی مسلط کردند که آن آلت شیطانست وعقل را که خصم
شهوتست ونور جوهر فرشتگانست پس از انکه شهوت مستولی شده بود وقلعه دل را بالغلبه فرو گرفته
بود ونفس با وی خو کرده والفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمده بتوبه ومجاهدت حاجت افتاده
تا قلعه دل فتح شود واز دست شهوت وشیطان بیرون آرد بیت تو این دم در دهان شیر اسیری
چه دانی زانکه این دم شیر گیری • پس ازینجاست که توبه ضرورت آدمیانست واول قدمگاه مرید
انست واین مرید را جز در سایه پیر پخته در راه رفته میسر نشود الا ماشاء الله وسر اینست که چون
فرشتگان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها گفت انی اعلم ما لا تعلمون نه گفت گناه نه کنند ولکن
گفت ما آن دانیم که شما ندانید چون ایشان بلوث معصیت ملوث گردند دریای توبه در پیش
است تا شسته وپاک گردند واشارت همین است که خطاب گفت رضی الله عنه ای هیچ
آدمی نیست که نه گناهکار هست ولکن بهترین گناهگاران تائبان اند ای برادر در هفت
آسمان وزمین هیچ آفریده را آن سر یه دولت ننهادند که مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم نهادند
وهر ساعت ترس الهی آن حضرت از دل یار خدای زیادت بود اگر یاره از ترس دل مبارک
او علیه الصلوة والسلام بر هفت آسمان وزمین قسمت کردندی در همه عالم یک ذره شادی نماندی
وکان متواصل الاحزان دائم الفکر نقطه دل او در همه احوال در خوف می گشتی واغم اهل هفت آسمان
وزمین بخوردی که نه صدیق را بر آن خبر بودی ونه فاروق را چه بود این اصلی بزرگ آمده
است بدولت اسلام هر کرا عصمت واز ترس وداشش زیاده تر وهر کرا داغ بدبختی بر روزگار
انها بر زایش هر لحظه زیاده تر اینست که گفت نظم ز بیم مرد خود بین بلد شا بجا غ ایمن

این نه زمین باید خدا را ٭ درین ره نیست خود بینی خجسته ٭ تنی لاغر و لی بایک شکسته ٭ آسمان و زمین
که بیمار هستند بعصمت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آراسته‌اند و خطبهٔ سلطنت در کل آفرینش بنام او
کردند و اول و آخر او بجز اند مغفرت نسب کردند و مامون العاقبة گردانیدند این همه کردند و لکن یک
طرفة العین ترس از دل او بر نگرفتند چون از تبلیغ العاقبة گردانیدند این همه کردند و لکن یک طرفة العین
ترس از دل او بر نگرفتند چون از تبلیغ رسالت فارغ شدی قدم در حجرهٔ دل خویش نهادے
و در هستی بر بستی و کمر عصمت باز کردی و کلاه نبوت فرود آوردی و زبان عذر بیچارگی بر گشادے
و گفتی ذنبی عظیم و لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائک و طلقائک و مجیریک
من النار و قتیکه این دعا کردی آسیب اندوه دل مبارک او جز عزت لا اله الا الله نتوانستی کشید
در آنحال گفته‌اند از همه درختان شگوفه بیرون آمدے از آسمان طوفان اندوه بباریدے
و نجوم زمین را بر رحمت آمدی و عرش مجید از درد او به تعجب ماندے مقربان و صدیقان زمین
دل از نجات خود بر گرفتندی و دست از اخلاص خود بر شستندی و همه در های حکمت لباس
تعزیت بپوشیدندی و فریاد بر آوردندے که آنچه بوده است گفتندی محمد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم از حضرت عزت عذر تقصیر میخواهد گوهر عصمت خود را از داغ عدل امان می طلبد بدین
اشارت کرد که گفت نظم جگر خون میشود از یاد ما را ٭ ز استغنا و حق فریاد ما را ٭ ز استغنا اگر فرمان
در آید ٭ همه امید معصومان سر آید ٭ ان الله لغنی عن العالمین دیر ست که سیاست خویش بر
دلهای معصومان و صدیقان رانده است گفته‌اند از همه انبیا و اولیا هیچ کس قوت آن بار نداشت
که مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم می کشید اگر اسپی از داغ درد مصطفی علیه الصلوة والسلام بیرون
آید بقیامت اگر ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله علیهم الصلوة والسلام خواهند که آنرا بپوشند به
برقهٔ عصمت او نتوانند تا این همه پیوسته دعا کردی اللهم اجعلنی عتقائک و طلقائک و مجیریک
من النار بار خدایا آتش عدل خویش در دل و دیده ما مسوز و طوق آزادی در گردن ما نه آنکه فرموده است و ذی
بی شل ما او ذریت ما از گزاف نبود گفت بلاد محنت اینست که بر ما ریختند ما را بر اهل هفت آسمان و زمین مقدم
گردانید گفت رینک خر صنعی راه بی راهان ما را باید رفت و عذر همه مجرمان ما را باید خواست و کار همه کاهلان
ما را باید کرد گفت گاه ما را بقاب قوسین بسط افگندند و گاه بستان زجفا ابوجهل فرستادند

گاه شاهد او مبشر القب نهادند و گاه مجنون و شاعر و ساحر بشنوانیدند و گاه خطاب کنند که لولاک لما
خلقت الافلاک اگر قدر تو بودی ما عالمی نیافریدی و گاه گویند لو شئنا لبعثنا فی کل قریة نذیرا اگر
خواهیم چون تو در هر دهی فرستیم گاه کلید همه خزائن بدر حجرهٔ یا فرستند و گاهی برای پیمانهٔ جو بدر
پیر ابو شحمه جهود ببر ندای برادر در راه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با هیبت قهر با نواخت آمیخته
و نواخت با قهر آمیخته در راه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه منبر نهاده اند دار هم نهاده اند خواجه
عطار علیه الرحمة بر این اشارت کرده است مثنوی بباید دشت کردن زیر فرمان + که جز صبر و خموشی
نیست درمان + همه جز خاموشی راهی نداریم + که یک تن زهرهٔ آهی نداریم + که در وی زهره در وادی تسلیم
کربادی بگذرد اندر لب از بیم + چنان گم کرده اند این سر پی راز + که سر موی نمی بیند هیچ کس باز نهر آن
معنی بشنگافتم من + طریق این ره خموشی یافتم من + ای برادر نقطهٔ خاک کان نیاز است و معدن
فقر تا ملاء اعلی متعجب مانده اند کاز آدم عشقبازی عجب نیست عجب از این فرزندان وی است که در کشتی
ناکامی دهند و زورق بلامی نشینند و نشان لطف بر منبر فضل خواب ایشان میدهد عجب مدارید
بط بچه آمد و بط بچه را آشنا نباید آموخت اینست که گفت بیت بچه بط اگرچه دینه بود + آب دریاش
تا بسینه بود + ای برادر بدان ای ساغر یکه نتایج آب و گل شراب میخورند کسی نیاز دست خوردن
جام خاص و عام ملک از زمین در نگذشت بل عباد مکرمون اما جام عهد یحبهم در هژده هزار عالم جز آدمیان
نکشیدند آری این حدیث نه شرابی است که هر حوصله در کشد و نه سلطانی است که هر جا فرود آید و نه کلاهی است
که هر سر را شاید و نه بادی است که هر باغی بوزد عارفی برین معنی اشارت کرده است رباعی
ای کفر چه چیزی که مغان از تو بلا فند + اسم تو پرستند و زمین تو معافند + یک موی ز تو راه نیابند ز غیرت
آنانکه در اسلام همی موی شگافند + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و نهم در حسرت و ندامت
برادر اعز شمس الدین بداند که اگر پنجاه بار پای برهنه و سر برهنه بصفت شوق از مشرق تا مغرب
شوی و از وطن و یار خود مکه و مدینه روی چنان نبود که در حسرت نا یافت این حدیث یک نفس خود
را باس واری حاتم حقا ثم که بهیچ و رو نامه عزیز تر از خواندن روزنامهٔ حسرت نیست کیست
که در داد خود این نیست اگر سالک ملک آسمان و زمین است برین معنی خواجه عطار رحمة علیه
الرحمة مثنوی بسی سودای این تقویم پختیم + کنون از خامکاری نیم پختیم + بسی اندیشه گوناگون

بجوید

بخوردیم ٭ بسی بر خاک خفته خون بخوردیم ٭ بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم ٭ بسی چون مگس افسانه گفتیم
گهی زنار ترسایان ببستیم ٭ گهی در دیر ترسایان نشستیم ٭ بسی این در در او درمان بجستیم ٭ کنون
از گریه دست از جان نشستیم ٭ بسی گفتیم و دل آرام نگرفت ٭ بسی رفتیم و ره انجام نگرفت ٭ برای برادر هر کرا
درین سرای روز نامه حسرت در دست او نهاده اند خطاب اقرأ کتابک در حق او نقد گشته هر کرا قصهٔ
درونایافت در سینه او نهاده اند هزار روز قیامت در باطنش برخاست و هر کرا تمام همت ابضاعة
قیامت دادند ذوق مرگش چشانیدند و هر کرا از آلایش ظاهر به تصفیهٔ باطن مشغول گردانند دنیاش
با آخرت برند و هرگز تا مکان و زمان بوده اند این دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم دیدند اگر مرغان هوا بر فرق آن عزیزان نشستندی مرغان ندانستندی که بر حیوان نشسته اند
یا بر جماد این دانی چیست انها را آخرت گشته بود نه شخص درین سرای بوده اند و بدل در آخرت [illegible]
دریغ آن روزگار میگذاشتندی که کی بود که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بغزا شود تا با جانهای
نشسته را به تیغ اعدای دین برفشانیم تا چنانکه بباطن در آخرت ایم بظاهر نیز در آخرت باشیم عمر رضی الله
عنه بعجا انکه بیرون آمدی و در خاک غلطیدی بتضرع مرگ خواستی و گفتی در آنچه مرا میباید من از خلق
نومیدم و در آنچه خلق را می باید از من نومید نه مرا بدیشان باز گذارد نه ایشان را با من جان من بگیر
تا از بند خویش و عهد خویش بیرون آییم و آنکه همه اسلام را شجاعت او نازش بود علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه در اثنای مناجات دست بر محاسن عزیز خود نهادی و با صد شوق گفتی چه بدبختی را با سلمی
نکنی تا محاسن ما را چون ما رنگ نه بدتا از نام و بانگ شجاعت مردی خویش باز رهیم رباعی هر کسی را درجهان
دردیست ٭ درد او را نبرد او دار و ست ٭ داروی درد دردمندان چیست ٭ لا اله الا هو ست ٭
در آنجا معروف است که کس بعزت عزرائیل یعنی سید او جان نداده باشد چون عزرائیل بیاید و ابینه جان ندهد مگر
بمانند خطاب بو رسد که این بنده انا زند منی که داشت با طاقت انتظارش نبود از مصحف مجید بشنو یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ای روح با قالب ماندهٔ ای قالب با روح در ساخته سفر
تمام شد هر کس بوطن خویش باز آیند که ماه نو آن به که از آسمان خود بهاید اینست بیت هر چند غریب بعجز
جای دگر ٭ باز آی که مه بر آسمان نیکوتر ٭ کار از سیر کرم و روزگار روزگار ظلوتست دو وقت وقت
آشتی چگونه خواهد بود راضیة مرضیة ما از تو خوشنود و تو از ما خوشنود و سر این معنی هست که گفت یا یحیی [illegible]

بساط شادی افگنده بدشت، بلبل بگل شگفته تر عاشق گشت، آمد که آنکه عهد ما تازه کنیم، بدانچه بدا صنم گذشت انچه گذشت، جوانمردان این درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند با درد جگر بیرون روند از حسرت نایافت و گفته بزرگان است که اندوه نایافت این حدیث نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی یافت است رباعی آنرا که لقای او از دو میباشند، حیران شده در لقای وی میباشند، پیوسته توجه او خسته او، در کعبه و بتخانه بروی باشند، روز فتح خیبر صلی الله علیه وآله وسلم یکی را دید از یاران که بزغاله را گوش گرفته می کشد بجانب عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت یا ابن عمر این اسیرے بزغاله می بینی در دست آنمرد گفت می بینم یا رسول الله گفت در امت من آزادمردان خواهند بود که بقیامت بیایند هفت درگه دوزخ در دست شجاعت ایشان اسیرتر ازین بزغاله باشد که در دست این مرد است دوزخ را با هوا کار است و با گوشت و پوستی که از حرام رسته بود با قدم صدیقان و با تقوی متقیان نیاز و صید این بزرگان که تمامی از حکایت ایشان می شنوی نه پیغامبر بودند و نه فرشتگان بلکه همچون ما بودند آدمیان ایشان آرزومندی حدیث خدای دامن بگرفت نیاز خود در آرزو طلب کردند و دعوی خویش را به برهان ثابت کردند تو نیز همچنین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر داری بجای سیم صرف کن تا هیچ چیز ترا دامن نگیرد قدم در وفا عهد دین نه تا هیچ کس در تو دعوی نکند و هیچ ترا حجاب دین است از پیش برگیر و یه هست که گفته اند این راهی که بجز بهلاک خویش بمنزل نتوان رسید و منزلگاه در دین هلاک نفس است هلاک خود در میان در نهد و قدم در راه نه با زحمت خویش از میان بیند ابلیس بیرون بر در راه بگذار تا مردان در گذرند نیست که گفت مثنوی زخود بگذر قدم در راه دین زن پای این نفس کافر بر زمین زن، تو گر مردی در ره فرد شو، قدم در نه فدای راه شو، گرت گویند سر در راه ما بانداز بدین شادی تو دستار اندر انداز، اکنون که مرد این کار نیستی چه کنی دست در فتراک مردان این راه زن خود را اید و بربند که نه هر کس از مادر زاید سلطان زاید در هر عصری سلطان یکی بود دیگران همه در ظل دولت روزگار گذرانند ای برادر اندوه دین نه اندک کار هست آنکه شنیده سلیمان پیغمبر علیه السلام را چه در ثقلین بود از انس و جن و وحوش و طیور منقاد مملکت او بود در طلب این همه نخوت وجه هر چه داشت برای اندوه این داشت نگر تا نگوئی دنیا در صحبت سلیمان پیغمبر بود علیه السلام کلا و حاشا بلکه در خدمت او بود نه در صحبت و میان صحبت و خدمت فرق بسیار است دریاهای تلقین

باید گذاشت تا از خدمت بصحبت رسی چون صورت آن مور بشنید باور افزود تا تخت او را آنجا بنهاد و چهل
شبانه روز با آن مور بنشست و از وی اسرار صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند سبحانه و تعالی با آفریدگان
خویش سرهاست که هر کس بدان وقوف نیابد و اگر کسی را این اشکال افتد از قرآن بشنود یسبح لله ما
فی السموات و ما فی الارض و دیگر فرمود وان من شیء الا یسبح بحمده با خود مدعی این خود بخوانده باشد
و ما یعلم جنود ربک الا هو نقل است که داؤد پیغمبر علیه السلام در محراب بود موری در پیش او بگذشت
دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ برآورد که یا داؤد این چه تصرف است
که تو آورده گرفتاری ما بر درگاه خداوند کم از آن تست داؤد پیغمبر علیه السلام بنالید گفت بار خدایا
با خلق بکدام سرمایه زیم خطاب آمد تقوی را شعار خود ساز تا کسی از تو رنجور نگردد و در اجرام اهل خلائق منگر
در سر خلقت نگر اگر ما بمور خطاب کنیم که از قبا سیاه خویش بیرون آی چندان شعار توحید سر از سینه آن مور زنیم
که موحدان عالم خجل گردند سر این معنی بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در دعا خود گفتی ارنا
الاشیاء کما هی آفریدگان خود بین چنان نما که هستند موسی علیه السلام را در مناجاتی گرمی بود چنانکه روز
دیگر تمام آن مانده در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت نتواند بود که دوش ما را فت در
حال جبرئیل علیه السلام در رسید گفت ای موسی درین بیابان ما را کسی است که لما صدیقان را
علاج کند چون موسی علیه السلام آنجا رسید ضفدعی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی را علیه السلام
دید گفت یا موسی دیر است که من منتظر تو ام تا امسال بیندیشت از دلت برکنم زینهار برخویشتن خطبه بیکار
مکن که دوش هر هدیه که از حضرت حق بتو رسیده است همه آن هدیه ما بودیم اول بما عرضه شد پس بتو رسید
نگر تا بار دیگر بر خویشتن این خطبه نکنی آری آری برادر حضرتیست که بعضی را بدوزخ ادب کنند و بعضی را
ببوی و بعضی را بضفدعی چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید دانست که گماشته حق هست کلاه
از سر بینداخت و گفت ای گماشته حق مرا بهمتی یاری ده و قصه این درد دانده ده ما عرض کن چنانکه
گفت مثنوی زهی عزت که جان حیران بماند خرد انگشت در دندان بماند بدوری مدروش انگشتان
کشادن که انگشته برون نتوان نهادن نه سالک میرود زین راز آگاه نه آن کامد خبر دارد ازین راه
جهان گم کرده اند این سر بی را نه که مر معنی نه بیند هیچ کس را نه در خبر است هر که در جمعه صد بار
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستد حق سبحانه و تعالی صد حاجت آن بنده را روا گرداند هفتاد

حاجت از دنیا و سی حاجت از آخرت و یا سی حاجت از دنیا و پنجاه حاجت از آخرت درود همچنین گوید
اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی و علی آله و بارک و سلم در نسخهٔ بزرگان هست هر که در شب
آدینه دو رکعت نماز کند هر چه بخواهد از قرآن بخواند چون از نماز فارغ شود هزار و یکبار کلمات بخواند
حق تعالی جملهٔ حاجات او را مکفی گرداند کلمات اینست بسم الله الرحمن الرحیم آمنت بالله العظیم و
توکلت علی الحی القدیم چون هزار و یکبار خوانده باشد خواجه معروف کرخی را و خواجه حبیب عجمی را
قدس الله اسرارهما شفیع آرد هر حاجتی که دارد حق تعالی بر آورده گرداند هر شب جمعه باید صد بار
این درود مذکور گوید مواظبت کند فواید و ثمرات بسیارست والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نودم در معالجت برادرم شمس الدین بداند که هر معاملتی که اندرگاه عزت قرآن جا ندارد هیچ است و هر خواستی که فتوی نبوت بدان ناطق نیست همه باطل است و هر دلیل که در راه دین جز از دین بود همه محض ضلالت است و هر استعانتی که در راه دین جز از دین خواهی همه مردود است من ادخل فی دیننا مالیس منه فهو مردود تا معاملت تو با اخلاص نبود از عالم قرآن جواز نیابد و محل اخلاص دل است پرده هر کجا نسیمی از اخلاص یافته شد عزت قرآن بشارت دادن گرفت چه در حق جن چه در حق انس فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به مرهم دردهای اهل طلب قرآنست که وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و رهبر سالکان دین قرآن است که یهدی الی الرشد و چون قرآن بر رهبری بر کسی آشکارا شد اگر کوه قاف بود نه سینهٔ او بود صورت خشوع گردد که لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و هر علمی که جواز از قرآن ندارد بنزد راه دین نیست همه نابینائیست و آفتاب که از برج قدیم تابد بر آسمان دل تابد که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید عزیزی رحمت **رباعی** چون رهبر شرع بر در آید
معشوق مراد در بر آید • مر رهبر و شرع راز معشوق • تاجی ز قبول بر سر آید • مردان این راه خلاصه
ارواح اند سخن ایشان زندگانیست و جود خلایق از صفا اندوه ایشانست و قرار عالم از همت
حزن ایشانست و رافت اهل این سرا از ثمرات شجرهٔ بر ایشانست اعمال ایشان را علل نیست
و احوال ایشان را تراجع نیست و اقوال ایشان را مزد نیست و علم ایشان را آفت نیست تا بر تیغ لا
هر چه رااسم و رسم بدان رسد سر بر ندارد و ساحت دل را از هر چه معلوم است خالی نکنی چشمهای

نهان

حکمت از قعر دل نو در ظهور نباید و ذوق علم حقیقت در نیابی خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی دل نور بر
راه دریای دین کن + حدیث وحی رب العالمین کن + وحی در عالم قدسی قدم زن + بگیر آن حلقه را
در حرم کن + چو عیسی علیه السلام در سخن شیرین زبان شو + صدف بشکن و گوهر فشان شو + هر دلے که امروز
بینا نشد فردا هم نشود از قرآن مجید نشنود من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی هر که نابینا است امروز
از معرفت حق فردا نابینا بود از رویت حق عزیزی راست نظم اگر عهد ازل را آشنائی +
ازان حضرت چرا گیری جدائی + یعنی باز جا نرا آشنا کن + سزاے قرب دست پادشا کن + ای
برادر آن روز که ناقدان دلها را بر سنگ نقد زنند و انچه درون سینها است بر صحرا آید و ابنار تحقیق را
بر دلها گمارند تا هر جزے از هر باطنی به محض قیامت بیرون دهند و گویند بار خدایا هیچ جاے ذره
جفا و عهد ندیدیم خطاب آید که خاب من لا عهد که هر سینه که نه دران عهد وفا دین ماست از ما باز مانده باز
ماندنی که هرگزش باز نه بینیم چنانکه گفته است نظم نقد تو چون ترا برانگیزند + جمله در گردن تو آویزند
بو ته خود گوید ت چو بادروی + که زری با مس زراندودی + و غذالیش آن باشد که در هر مخطی این داغ
بر دل و دیده اش دهند که ای بیوفا با ما چنین کنند و عهد ما چنین بسر برند اگر تو ان مایه ما ربے جز آن
تونیستیم و اگر تو عهد شکنی ما نعمت قدم بر سر وفا خویشیم و اگر از بندگی خود غمناک نیستی ما بنیک خداوندی خویشتن
خویشتن شاد کننده ایم و نعمت قدم نوازنده ایم رباعی مردم چو به بیخودی همی شاد بود + و اندر نظر و نیش
ستم داد بود + اندر نظر تو شاه کند بی فرمانی + نی شرم کسے که آدمی زاد بود + ای برادر خبر که جای ایستادن نیست
در روی بدخوئی کردن نیست و در آفت ذل خود پرستی عزت نیست و جز بر شاهراه تقدیر سجده تسلیم
افگندن حیلت نیست و هر کس را بر متابعت هوا شود نیست و هر گز کسی را بر متابعت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم زیان نیست مثنوی خدایا نور دل همراه ما کن + محمد را شفاعت خواه ما کن +
دل و جان را فدای راه او کن + بتقوی روی در درگاه او کن + بعقبے دم بوقت پاک او زن + به بنیاد و دست
در فتراک او زن + الغرض هر حالتی که نه بعلم است باطل است و هر ریاضتی و مجاهدتے که بتقوے
شرع است ضلالت است و دین و مذهب شیطان است و همه ابواب سعادت بحق المعرفة از علم توان
شناخت اسرار کبریا و دین و سلطنت عز اسلام و عز دعوت انبیا و معرفت الادر لغات بار خدای و مراتب
عصمت معصومان و تفاوت درجات مقربان و سر فطرت و زینت آدم و سر معائب محجوبان و

حقوق اهل ایمان و تعظیم شرایع و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی این همه بواسطهٔ علم توان شناخت و در
میدان علم توان یافت تا مرد از بتهٔ جهل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان علم ننهد این معاملهای
ایمان در وی پدید نیاید هیچ چیز بر درگاه خدای دشمن تر از صفت جهل نیست و هیچ راه بدرگاه خداوند
نزدیکتر از راه علم نیست والعلم باب الله الاقرب والجهل اعظم حجاب بینک و بین الله چنانکه علم میدان همه
سعادتهاست جهل وادی همه ضلالتهاست و امارت و نشان شقاوت از وادی جهل پدید آید و این
جهل وادیست که در وی نبات استیلاء کفر و تخریب بنیاد ایمان و نهادن احکام شرع و آشنائی
شیطان و بیگانگی از متابعت انبیا و صدیقان روید و این بدبختیها و صد هزار چندین دیگر از صفت
جهل پدید آید و خواجه عطار رحمة الله علیه فرماید مثنوی ز کونین ار شوی پاک و مجرد + نه است ره راست
جز نور محمد + اگر راه محمد را چو خاکی + دو عالم خاک کردندت ز پاکی + وگرنه فلسفی کور در میباش +
ز عقل و زیرکی مهجور میباش + بعقل از نفس این دیوار بندی + میان کبرگان زنار بندی نقل است
که چون شیطان داغ لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم پیغامبر علیه السلام گفت یا خداوندا آن دولت
منازعت کردن مبارک نباشد و جاهل را در کار عالم حسد کردن ترسد اکنون علم شقاوت بدست گیرد
هر کجا که از فرزندان من کسی ست که قدمش در میدان علم است یا نه در راه طلب علم است
بر فرق او خود بند تا رحمت وجود او از فرزندان برگزیده ما دور باشد الناس اثنان عالم و متعلم و سائر
الناس همج لا خیر فیهم گفت اهل حق در عالم دو صنف اند یا کسی ست که بمنزل رسیده است یا کسی
است که در راه است و می رود تا بمنزل رسد هر چه جز این دو بی خبر نیست هم از آن قوم اند که الا ان حزب
الشیطان هم الخاسرون همه سوار و پیادهٔ شیطان است ای برادر میگویند و جاهدوا فی الله حق جهاده
در کوی خویش قدم منه که در کوی تو ترا غیر خود بینی بگیر و مگوی عهدهای خونریز کرده های افگنده بودی
برداشته های و دون همت بوده نواخته های اگر قدم در کوی خود نهادی هرگز از زخمها نرهی و اگر دوستداری
که در کوی خواهی بود سرمایه بزبان آری و هر گره سودی نی سوخته گفته است نظم با عشق جمال اگر هم نفسی
یکحرف بس است اگر بدین درد تو کسی ست + تا با تو توئی تو قسمت درمان نرسی + دریا تو کسی سی که از خود برستی
ای برادر هوای خویش را بر بساط مجاهدت بعلم جمع کن و سر نفس فضول ابکار در ریاضت بحکم شرع ببر و تنکم برآر و رشتهٔ
زنگی پاره پاره کن و پیراهن مسلمانی را در پوش ختم حقا که کسی خود پرستی بود نکرده سجده کسی بخدا پرستی

ریان نکرده است هیچ چیز نیز نزدیک تو از جان عزیزتر نیست اگر بزرگی این حدیث داری اول قدم بر جان
نه دانا مردن ترس بعده همه حیات است رباعی موقوف اگر بجان بجانی مانی + زیرا که چو در عالم جانے
بجانی + این نکته اگر بیک بدانی دانی + هر چیز که در جستن آنی آنی + کمال طلب در طلب آن بود که هستی
هر مطلوب را مسلم دارد و رحمت هستی خود از راه بردارد کار افتاده گفته است بیت لطفے بکن از راه وجودم
بردار + تا رحمت من از راه تو کم گردد + فردا عاشقان جمال در بهشت انگشت گزان روند و در دوزخ
انگشت زنان بروند در بهشت دیگر شان القهار الجبار باشد و در دوزخ الحنان المنان باشد ازانکه
دیده اند قهاری او را از نعمت حجاب نه زده رحمت او از آتش سوزنده بوستان کند چون در مشاهده بدیدند
که نعمت انبیا را حجاب اهل نعمت کرده اند و غلبه نعمت از منعم محجوب شدند و دیدند که در عین آتش خلیل
را علیه السلام بحضرت خود مکاشف گردانید تا آن آتش بروی گلستان گشت ازینجا دانستند که نعمت بی دوست
هلاک و نقمت است و آتش دوزخ با دوست فردوس اعلی رباعی زان باده نخورده ام که هشیار
شوم + دان مست نه ام که باز بیدار شوم + یک جام تجلی جلال تو بسم + کز لذت آن غریق دیدار
شوم + روز آدینه بوقت چاشت چهار رکعت نماز کند در هر آدینه یا در هر ماهی یا در هر سالی یکبار باید که
نماز و غسل روز آدینه ترک نکند اصلا و بخواند اندر در هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی ده بار و ٢
قل هو الله احد ده بار و قل یا ایها الکافرون ده بار و قل اعوذ برب الفلق ده بار و قل اعوذ برب الناس ده
بار چون سلام دهد هفتاد بار بگوید استغفر الله و هفتاد بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گفته اند هر که این نماز بگذارد هرگز درویش نگردد
و بدبخت نشود و همه خلعتهاے دینی و دنیاوی بیابد اگر خلق آسمان و زمین جمع شوند ثواب این نماز
نتوانند نبشت و نقاے دیگر آمده است هر که روز آدینه پیش نماز آدینه غسلے پاک کند و جامه شسته
یا نو در پوشد چون نماز آدینه بگذارد با هیچ کس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس سر بسجده نهد
همه مرادهاے دینی و دنیوی بیابد انشاء الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا احد
یا صمد یا لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یا ذا الجلال والاکرام یا نعم المولی و نعم النصیر برحمتک
یا ارحم الراحمین والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و نهم در لباس برادر اعز شمس الدین زید الله

بلباس اولیا به جامه بدانکه مشایخ این قصه مر مریدان را حلیه و زینت مرقعات لفرموده اند و جود نیز بکرده اند تا اندر میان خلق علامت شود و جمله خلائق پاسبان ایشان گردد که اگر اقدام برخلاف نهند همه زبان ملامت بدیشان دراز کنند و اگر خواهند که اندران جامه معصیتی کنند شرم دارند در جمله مرقعه زینت اولیا خداوند است و پوشیدن آن سنت است ابن عباس گوید رضی الله عنهما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در صوفی پوشیده نقل کرده است که نیز وردی دوازده پیوند بود که بعضے ازان پوست خرما بود و همچنین عمر رضی الله عنه نقل فرموده در صوفیکه سیزده پیوند بود که بعضے ازان پوست بود از شیخ ابو علی سیاح رحمة الله علیه پرسیدند که پوشیدن مرقعه کرا مسلم بود گفت آنکس را که مشرف مملکت خداوند بود چنانکه اندر جهان هیچ چیز نرود از احوال و احکام الا وی را خبر کنند اما آنکه رنگ صافی دارند و بتکلف در دارند برای آنکه بدیشان گمان توانگری برند که در نقل است حق تعالی دوست دارد درویش توانگر تمامے را و از میان رنگها کبودی و خودی برگزیر که آن جامه معصیت زدگان و غمگینان است و تیره ترین رنگهاست که روزگار ایشان اگر اندکی ضائع شود بسبب غفلتے که در خاطر آید که از حضور بحق غائب شوند معصیت آنرا جامه کبود پوشند و دیگر رنگها را بعد از چند روز شستن حاجت آید و ایشان بدان نه پردازند که اگر بدان مشغول شوند از اوراد و اوقات خویش باز مانند جامه خودی بدین سبب دارند تا بمدتها شستن حاجت نیاید و از رنگهای دیگر عفونت خیزد دیگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته اندوهگین و شکسته دارد و در جامه خشن معانیست یکی آنکه یا سمی و خشتی باشد یعنی هرکه در پوشد بعد ازان دریابد پوشیدن که هم در شستها با نفس بجاے آورده باشد چنانکه در نهای آنراست است و بیتاب و کری باطن او با حق تعالی راست و بیتاب باشد که تا لش او به هیچ جاے ننگرد و بهیچ ناکامی تاب وادی بدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ما تقدم است داشتن آن رضوان الله علیهم و اما جامه سفید کسی را شاید که دارد که جامه عمر خود را بصابون ریاضت و انابت شسته باشد و صحیفهٔ دل خود را از یاد اغیار و هوای نفس پاک و صافی گردانیده بود که جامه کبودی کسے را شاید که دارد که نفس را مقهور کرده باشد و بتیغ مجاهده گردن او بریده و دور ماتم نشسته و جامه خودی کسی را شاید که در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول باشد که نشستن آن نرسد و جامهٔ ازرق صافی آسمان گون داشتن کسے را مسلم است که همت عالی از عالم سفلی

برگذشته باشد و بعالم علوی رسیده و آسمان همت شده و جامهٔ صوف پوشیدن کسی را مسلّم است که
صوفی باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش باز کرده و همه سنتها و آدابها بجا آورده باشد و
جامهٔ نمد پوشیدن کسی را مسلم است که از مقام بشریت بیرون آمده باشد و تصرف خلیفه در وی هیچ
نمانده باشد زیرا که تصرف دوزنده و بافنده و ریسنده برین جامه نرسیده است و نفس را زیر قدم آورده و
مالیده باشد زیرا که نمد بزیر قدم مالیده باشد و اما جامهٔ سیاه کسی را بشاید که از همه مقامات و منازل راه حق
گذشته بود و انتهای کار که و ان الی ربک المنتهی اشارت از آنست رسیده بود و هیچ حجابی نمانده بود
میان او و حق چنانکه گفته اند مصرع و انی زپس سیاه رنگی نه بود + الفقر سواد الوجه از ینجا معلوم شود اگر تامل
کنی خواجه سنائی این گفته است مثنوی باسیه باش چون تو نگریزد + کز سیه هیچ رنگ نپذیرد + این همه
رنگهای بی نیرنگ + خم وحدت کند همه یکرنگ + پیش آن آتشی که دلجوی تست + طالبش سوخته
سیه روی است + زنگی زشت با بلا جوئی + خوشدلی یافت در سیه روئی + راز دل گر همی نخواهی فاش
باسیه روئی دو عالم باش + و اما جامهٔ فوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن خویش حاضر تواند داشت و
ذکر تواند بود چنانکه تننده و بافنده فوطه را حضوری عظیم باید که خاطر به هیچ چیز از دنیاوی نگران نباشد و جامه
هزار میخی داشتن برای آنست تا دیر بدر رود چون بدر رود از همه فرو نشود بعد تنها بجامهٔ دیگر حاجت نیاید و
بیشتر مشایخ داشتن دلق هزار میخی داشته اند و در داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی
کشیدن امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیراهنی داشت هفده درم سنگ تا وقت خلافت هفده من شده بود و شیخ
ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه پیراهنی داشت در ابتدای حالت تا بانتهای حالت بیست من شده بود و این جامه
کسی را مسلم است که نفس خود را بهزار ضربت ناکامی زده باشد و بر مجاهده کوفته و خسته کرده و نهاد خود را بسوزن
نامرادی دوخته باشد اما جامه مرقع و ملمع که بپارهای رنگ برنگ دوزند روایت کرده اند از عائشه رضی الله
عنها که پیراهن خویش را از پرکالهای رنگ برنگ بعضی سفید و بعضی سیاه و غیر آن رشته میدوخت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آمد گفت چیست یا عائشه گفت پیراهن پیوند میکنم گفت
احسنت یا عائشه هیچ جامه نگذاری تا پیوند نکنی و جملهٔ جامهٔ ملمع کسی را مسلم است که پوشد که از جمله پراگندگیهای
نفس و خاطر او بجمعیت او بدل گشته بود و بر مقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیبی
بهره یافته بود و از انوار حالات لمعه برد تافته و جیب بر جامه دوختن سنت است و از

جانب چپ برای آنست که تا دست راست آسان فرو د توان کرد و در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام
آمده است ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء و هر جامه که دوزند این طایفه با جیب دوزند که در دو خواهد
است تا بوقت حاجت شانه و چیزهای دیگر در وی نهند اما آنچه فرجی دوختن سنت است که صحابه رضی الله
عنهم قبا و لباس نچه بسیار پوشیده اند و فرجی داشتن کسی را مسلم است که جامهٔ وجود خود را چاک کرده باشد و
بود و هستی خویش همه زیر پای آورده باشد و از بار دنیا و نعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی
هر دو را ترک کرده باشد و جامه دو تو داشتن سنت مشایخ و علما و سلف است و گفته اند خرقه که پوشند
اولتر آن باشد که دو تو له باشد اما آستین فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ ما تقدم است برای آنکه تا بوقت
وضو ساختن و کاری کردن آسان باز توان نوردید و اگر خواهند سجاده و یا چیزی دیگر بنشستن در آستین
توانند نهاد و دو فراویز بر سر آستین و پای دامن دوختن سنت است و این کسی را مسلم است که
ظاهر و باطنش یکسان بود و هیچ پریشانی از بشریت بر وی راه نیابد و امانی و حصنی یافته باشد از دست
نفس و مکر شیطان و غضب حق تعالی و دوختن کلاه زیر دستار سنت است و کلاه دو تو برای آن دوزند
تا از عرق چرب نگردد و بزودی ریمناک نشود و اما کلاه مربع کلاهی باشد بزرگ که مشایخ ما تقدم از ل
بتاج مانند کرده اند و آن را داشتن کسی را مسلم است که بی دستار بر سر نهد و از همه علایقها و بندها مجرد و فرد شود
و از پیوندها طلاق باشد و از مذمت و محمدت خلق و قبول و رد ایشان فارغ شده باشد و اما دستار
تا در سر بستن سنت است و سنت آنست که ریشه و علاقهای دستار بر ... پس اندازد نقل آمده است
که پاره از پیش فرو گذاشته بود و پاره از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود و گفته اند ریشه دستار
پس انداختن کسی را شاید که آرزوهای دنیا و هواهای دنیا پس انداخته و از پیش برگرفته و این
جز مشایخ را نشاید و اما ریشه در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در بر گرفته بود
و بآن رسیده اما پوشیدن چرم در مطالعهٔ این بیچاره نیامده است از آن نبشته نشد چون این قدر معلوم شد اکنون
بدانکه جوانان را تا خرقه نپوشند از دست پیری نشاید جامهٔ ازرق و صوفیانه پوشیدن و بر سر سجادهٔ ازرق نماز
گزاردن و نشستن و گفته اند جوانان را پیش از خرقه پوشیدن هیچ جامهٔ ایشان ترا از فوطه یا گلیم یا ازار نباشد
اما آن پوشنده که مرید را خرقه پوشاند باید که مستقیم الحال باشد که از جملهٔ فراز و نشیب طریقت گذشته بود
و ذوق احوال چشیده و شرب اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال دیده و شرف بود بر حال این مرید

که اندر نهایت او بکجا خواهد رسید از راجیان خواهد بود یا از واقفان یا از بالغان که مشایخ اندر حدیث
طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت بیمار جاهل بود بیمار را بطلب خود هلاک کند از آنچه پرورش وے
نداند و خطر در کارها نشناسد و غذا بیمار از اشربه مخالف علت او سازد از اینجاست فتوی شرع که الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته و شرط پوشیدن مرقع پوشیدن کفن بود امید از لذت حیات منقطع گرداند و دل
از راحت زندگانی پاک کند و عمر خود بجمله در خدمت حق وقف کند و بکلیت از هوای خود تبرا کند آنگاه پیر او را
بپوشیدن خرقه عزیز گرداند این بود کیفیت و هیبت لباس این طائفه که در مکتوب نگنجید اما گروهے
خود اندر هست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر خدای شان عبائی داد بپوشند و اگر قبائی داد بپوشیدند
و اگر برهنه داشت برهنه بماندند ای برادر چنانکه طاعت دشمنان محبوب نیست ذلت دوستان در حساب
نیست شاید برین قصهٔ آدم علیه السلام و ابلیس است و اگر گوئی عصی آدم چه بود عصی چه نگری تو بتاج
بزرگواری نگر جبه بنگر ای برادر آدم از برگ درختان بهشت مرقع ساخته بود در روی در سفر خاک داشت
عصا در خور بود از عصی عصاش ساختند که درویش را مرقع و عصا زیبا بود ای برادر اسرار ربوبیت
آنجا روی نماید که خفاے وهم عقول آنجا پیر بیفگنند از اینجاست که گفت نظم ای خرد در راه تو طفلی بشیر +
گم شده در جست و جویت عقل پیر + ای خرد سرگشته اندر راه تو + عقل را سر رشته گم در راه تو + قرات آدم
ممنوع اسرار غیبست و الا مشتی خاک را این اهلیت کجا بود که پاکان حظایر قدس پیش وے سجده کنند
و آن یکی را که سر باز زد او را لعین ابد کنند سر انیست که گفت مثنوی نظم خرش دو عالم جز طلسمے بیش نیست
اوست بس این جمله اسمی بیش نیست + در نگر این عالم و آن عالم اوست + نیست غیر او وگر هست آن
هم اوست + ای دریغا هیچ کس را نیست تاب + دیدها کور و جهان پر آفتاب + بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب نود و دوم در ملامت برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بمتابعة اجابة بداند که طائفه ندگان راه
ملامت سپارند و اهل حق مخصوص اند بملامت خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت سنت خداوند
با دوستان و طالبان خود همچنین رفته است هر که حدیث وی کند عالم را ملامت کننده وی گردانند و ملامت
بر سه نوع است یکی راست رفتن در دین هست و آنچنان بود که یکے کار خود میکند و در دین خود
راست میرود و معاملت را نگاه میدارد خلق او را دران ملامت کنند و او اندر همه احوال برسر خود
باشد و بهر نام که خوانند او را همه یکے بود چنانکه رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم که پیشتر و حیان ...

اهل ایمانست تا وحی نیامده بود این حدیث نگفته نزدیک همه نیکنام بود و بزرگ و محمد امین گفتندے
چون خلعت دوستی وحی بر سروی کشیدند خلق زبان ملامت برو دراز کردند یکی گفت کاهنست طایفه
گفتند شاعرست گروهی گفتند کاذبست دیگری گفت مجنونست و او را بدین التفات نه و نوع دوم
ملامت قصد لیست و آن آنست که یکی را جاه و عزت در خلق بسیار پیدا آید و اندر میان ایشان نشانه
گردد خواهد تا دل خود از ایشان فارغ کند بحق مشغول ماند بتکلف راه ملامت خلق گیرد بکارے
که شرع را زیان ندارد چنانکه روایت کنند که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه روزی از خرماستان
خویش اندر حال خلافت پشتواره هیزم بر سر نهاده می آید در ان وقت چهار صد غلام داشت گفتند
یا امیر المومنین اینچه حالست که در خلافت میکنی و ترا غلامانند گفت اجرب نفسی گفت خود را تجربه کنم تا
جاه خلق او را از هیچ کار باز ندارد و نیز از خواجه بایزید بسطامی می آرند قدس الله روحه که از حجاز می آمد
اندر شهر آواز اندر افتاد که بایزید می آید مردمان انبوه باستقبال بیرون آمدند باکرام و در شهر آوردند
بمراعات ایشان دلش پراگنده گشت چون ببازار رسید قرصی از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت
ماه رمضان بود خلق از وی برگشتند تنها بماند با مریدے که برابر بود گفت دیدی که بیک مسئله شرعی کار
کردم همه خلق مرا رد کردند و نوع سوم ملامت ترکست و آنچنان بود که کسی را کفر و ضلالت دامنگیر و ترک
شریعت کند و دست از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملامت است و من ملامتی ام این
ضلالتی ظاهر شد و آفتی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده است و مقصود ایشان از رد خلق قبول
خلق باشد و آنچه اول باید که مقبول الخلق بود تا قصد رد ایشان کند بفعلی که حرکتی قبول تا کرده تکلف
رد کردن بهانه بود مر قبول خود را بزرگان گویند الملامة ترک السلامة ملامت ترک سلامت است چون
کسے قاصد آن ترک سلامت خود بگوید مر بلاها را میان اندر بندد و از مالوفات و راحات تبرا کند باشد که شرف
جلال با بود خلق از خلق نومید گردد و الفتش از ایشان گسسته شود و بحق پیوسته گردد پس انچه روی
همه خلق عالم بران بود و آن سلامت است مر اهل ملامت را نیست بران باشند تا همت شان خلاف همه
خلق باشد مر خداوندان محبت را در ملامت مشربهاست که ایشان دانند تا گویند الملامة روضة العاشقین
و نزهة المحبین و راحة المشتاقین و سرور المریدین از انچه اندران آثار قبول است و مشرب اولیاے
که آن علامت قرب است و همچنانکه همه خلق بقبول خلق خرم و شاد باشند ایشان

بر دخلق قبول وشاد باشند هر چند مفلسی امید دار تر باشی که روا بود که در خرابات آن پدید آمد که در کعبه نیاید سحرهٔ فرعون را در عین کافری وجادوی توحید پدید آمد افگندگی وبیچارگی بیش گیر وهستی وفرخواجگی در عدم فرو نگیر هستی صفت حق است جل جلاله هیچ لباس بر قد خاک زیباتر از لباس تواضع وافگندگی نیست کسیکه دو بار در راه گذر بول رفته باشد او را کی بر سد که تکبر کند وخود را از سر غفلت هستی ثابت کند در حضرت پادشاهان بر خادمان وغلامان هیچ زیباتر از تواضع نیست اینست که گفت رباعی

درحضرت شاه عافیت خواهی به + وز دور نظارهٔ شهنشاهی به + قصه چکنم دراز کوتاهی + در بیشهٔ شیر شرزه روباهی به + خاک را بارکش باید بود نه سرکش که خاک بارکشی راست نه سر کسی را بدانکه چون سلطان گدائی وبینوائی از میان راه برگیرد و بادی گوید که من ترا ام وتو مرا گدا را باید که خود را فراموش نکند رحمت خدای بران بنده باد که قدر خود بداند آدمی بگمشت خاکست ورای آن همه لطف خداوند پاکست ترا بکرم عطا داد نه باستحقاق وجود داد نه بسجود بفضل بخدائی خود داد نه بکد خدائی تو العنایة قبل الماء والطین هنوز آدم علیه السلام زلت نیاورده بود که خیاط لطف فرقهٔ توبه دوخته بود والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود وسوم در سماع برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که چون دلها وسرها خزائن اسرار ومعادن جواهر غنی است ومثال نهان بودن آن اسرار وجواهر در دلها چون نهان بودن آتش است در آهن وسنگ وسماع پدید آرندهٔ آن آتش است که در آهن وسنگ نهانست پس ظاهر نشود از دل بسماع مگر انچه در وی بود چنانکه ترشح نکند سبو مگر انچه در وی بود ازینجا بدان هر کرا غالب بود بر وی حب خداوند عز وجل ومشتاق بود بلقای وی سماع در حق وی محرکست مر شوق ویرا ومؤکدست مر محبت وعشق ویرا و بیرون آرنده است آتش سینهٔ ویرا از نهانگاه وظاهر کننده مر احوال شریفه را از مکاشفات وملاطفات که در حصر نیاید بداند هر کرا ازین دولت نصیبی است وازین نعمت حظی بود واز احوال شریفه را بزبان صوفیه وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب گفته لازم که این قدمی باشد که هر چه در عالم هزل بود چون بسمع خداوند این قدم رسد جد گردد چه او از نها خود گذشته است هر چه بدو رسد بگردد واز ینجا بود که پیران فرموده اند ناهنجار خراباتی در پیش ایشان بر گفتند از لفظ وصال دیدار خداوند شنیدند واز لفظ چشم نظر از خداوند شنیدند واز لطف او که گفت ولتصنع علی عینی ای علی البصری ولطفی واز لفظ

زلف قرب خداوند شنیده‌اند لیقربونا الی الله زلفا ای قربا و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال الوهیت
شوند چنانکه گفت رباعی گفتم که شمارم سر یک حلقهٔ زلفش + تا بو که بتفصیلش سر جمله برآرم + خندید بمن
بر سر زلف شکنینش + یک پیچ به پیچید غلط کرده شمارم + یعنی چون کسی خواهد بتصرف خود تا یک سر موی
از عجائب حضرت الوهیت بشناسد یک پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط افتد و همه عقلها مدهوش گردد
و باشد که از زلف ظلمت کفر و از نور روی ایمان فهم کنند چنانکه گفت نظم ملک رخت که بود دلم زلف تو رو
هندو نگر که حق مسلمان فرو گرفت + دیگر ز رنگ زلفک تو سیه کرده است روی روزگار + نور روی تو
محو کرده ظلمت شب را بروز + و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم کنند و از لفظ ارتداد برگشتن
از خود فهم کنند چنانکه بزرگی این بیت شنید از یکی که می گفت بیت کافر نشوی عشق خریدار تو نیست
مرتد نشوی قلندری کار تو نیست + نعره بزد و بیفتاد چون به هوش آمد از وی پرسیدند گفت کفر در لغت
فرد اپوشیدن بود کافر پوشیده باشد کشاورز را که تخم در زمین پوشد کافر خوانند پس معنی بیت آن باشد
که تا هستی و اعمال صدق تو بر تو در جمله خلق پوشیده نشود دعوی عشق از تو درست نیاید و تا از خود
برنگردی و از نفس خویش بیزار نشوی دم قلندری زدن درست نیاید چون حدیث شراب و مستی شنوند
چنانکه گفت بیت گر می دو هزار رطل برپیمائی + تا خود نخوری نباشدت زیبائی + آن فهم کنند که کار
این بحدیث و علم مجرد راست نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی
و دیگر معانی بگوئی و کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی و آنچه از میخانه و خراباتی
شنوند چنانکه گفت بیت هر کو بخرابات نشد بیدین است + زیرا که خرابات اصول دین است +
این فهم کن که این صفات بشریت که آباد است خراب نشود آن صفات که نهانست در جوهر آدمی
پیدا نیاید و آبادان نگردد و باشد که از بیتی تازی بود و لکن چنانکه ایشان را حال افتد نه مقصود
ایشان تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگفت مصراع ع مازارنی فی النوم الا خیالکم + صوفی را حال پدید
آمد گفتند این چیست که تو خود ندانی که وی چه می گوید گفت چرا ندانم می گوید مازاریم ما
درمانده ایم و در خطریم و یکی از بزرگان در بازار میگذشت شنید که خیار فروشی میگفت خیار عشرة
بحبة وجد برو غالب گشت او را از آن پرسیدند گفت اذا کان خیار الناس عشرة بحبة فما قیمة
شرارهم هرگاه ده نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مرد ما را چه قیمت بود باشد که بیتی یکی نوا هر کس

فهمی افتد مختلف بر قدر حال و نظر هر کسی چنانکه کنیزکی در دجله بغداد سبو میزد و میگفت سبحان الّذی
ان المحب تفنی لغفاریتی حال آورده گفت صدقت و دیگری حالی آورد و گفت کذبت و هر یکی
بدین صادق چه آنکه گفت صدقت وی همه بلا و رنج و محنت عاشقی بدید در عشق و آنکه گفت کذبت وی
روح و راحت و وصال دوست دید در عشق و باشد که سماع ایشان بمجرد آواز بود نه بر معنی بیت آخر
شنیده حکایت اشتران عرب که به مجرد آواز چنان مست گردند که با بار گران چندان بروند که چون بمنزل
برسند و دست از سماع بدارند در حال بیفتند و هلاک شوند پس سماع این طایفه همچنین باشد و هر کاری
برو غلبه گرفت هرچه شنود آن شنود و هرچه بیند آن بیند انکار این انکار مشاهده است هر که آتش
عشق در حق یا در باطل روزی سوخته بود وی را اینکه معلوم باشد اکنون باید که اینجا یک اصل نیکو نگاه داری
تا از آفت و بلاء سماع خلاص یابی و آن آنست که هرچه صفات نقص است و تغیر است همه در حق
خویش فهم کنی و هرچه صفات جمال و جلال است و جود و کرم است و همه صفات و کمال همچنین در حق
سبحانه و تعالی فهم کنی و اگر نه هم کفر بود و بدین سبب که خطر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است
چنانکه ازین بیت بشنو ؛ بیت ؛ زاول به منت میل بدان میل کجاست + امروز بلون لون
ازبهر چراست + هر کرا هر اتی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود بسببی چون این بیت بشنود پندارد
که حق تعالی را بوی عنایتی بوده است و اکنون بگشته است و این تغیر در حق خداوند تعالی داند کفر بود
بلکه باید که بدانی تغیر را بحق سبحانه تعالی راه نیست و از انجا نیست هرگز منع و حجاب ملال نبود و بر همه
کس درگاه گشاده است مثال چون آفتاب که نور وی بر همه کس مبذول است مگر بر کسی که بزیر
دیواری از وی در حجاب ماند آنگاه بر وی تغیر آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت بیت آفتاب
برآمد ای نگار این در راست + بر بنده اگر نتابد از ادبار است + باید که حوالت حجاب برادبار خویش کند و
بتقصیری که از وی رفته باشد نه بحق که وی ازین همه پاکست و پلید جامه محروم و بی نصیب از لذت سماع تعجب
کند از لذت گرفتن مستمع و وجد وی و اضطراب حال وی و تغیر لون وی مثل تعجب کردن بهائم از لذت
لوزینه و تعجب کردن عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند عز و جل
و معرفت جلال وی و عظمت وی و عجایب صنع وی این چنین کس از شمار آدمیان خارج است
گر آن نکند بر گردن وی درین محل چه اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب و ان انکار کند چه عجب

که وی را چشم نهاده اند اگر کودک از لذت بادشاهی و فرماندهی انکار کند چه عجب که او ره ببازی دارد
بر لذت مملکت چه راه برد و اگر غالب بر غالب بر دل کسی محبت و عشق مخلوقی بود که نظر کردن بر وی
حرامست و هرچه شنود آنجا فرود آرد سماع در حق کسی حرام بود زیرا که در حق وی جنبانیده فکر بود در
افعال محظور و انگیزنده بود مر داعی را بسوی کسی که حرامست پیوستن بوی و الداعی الی الحرام حرام
باشد اینجا هیچ کس را خلافی نیست و اگر بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب
بود و نه بر وی شهوت غالب است تا سماع در حق وی محظور بود اینجا گویند که سماع در حق وی مباح بود
همچو انواع مباحات دیگر پس سماع سه نوع آمد حلال و حرام و مباح ازینجاست که بزرگی را پرسیدند از
سماع فقال مستحب لاهل الحقائق و مباح لاهل الصدق و مکروه لاهل التقوی و المخظوظ گفت مستحب
است مر اهل حقایق را و مباح است بر اهل زهد و پرهیز را و مکروه است بر اهل نفوس و حظوظ را و اجماع
مشایخ را تحسین صوت بقرات قرآن مادام که در حد خود است یعنی خللی در معنی نیفگند و اما قصاید و اشعار
چون از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردند از شعر فرمود هو کلام فحسنه حسن و قبیحه
قبیح گفت شعر سخنی است پس نیکوی او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هرچه شنیدن آن حلال است
چون حکمت و موعظت و استدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و آلاء خداوند و صفت صلحا و صفت
متقیان بنظم و نثر هم همه حلال بود و هرچه شنیدن آن حرام است چون غیبت و فواحش و ذم کسی و هجو
کسی و کلمهٔ کفر به نثر و بنظم هم همه حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازلها و اوقات گذشته و امم گذشته بود
مباحست بنظم و آنکه از ذکر خدها و خالها و قدها و مویها و لب و چشم و آنچه موافق طباع نفوس است مکروه است شنیدن
آن بنظم چنانکه به نثر مگر مر عالم ربانی را که صاحب مجاهده و ریاضت است و صاحب تمیز است میان طبع
و الهام چنانکه در قسم اول گفتیم در جملهٔ شنیدن شعر مباح است پیغامبر علیه الصلوة و السلام شنیده است و صحابه
رضی الله عنهم گفته اند و شنیده و مردمان را اینجا خطا افتاده است بعضی شنیدن جمله اشعار را حرام گویند و روز و
شب غیبت مسلمانان کنند و گروهی جمله این را حلال گویند و روا دارند و روز و شب هزل شنوند و دیگر
هیچ قایم کنند ازینجا معلوم کن هر مسئله که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن باطلاق
خطا باشد صاحب کشف المحجوب که مقتدای عصر خود بوده است گفته که وقتی من بمرو بودم یکی از ائمه
اهل الحدیث آنکه معروف ترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم که بزرگ مصیبتی

اندر دین پدید آمد خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست حلال کرد مرا گفت اگر حلال نمیداری تو چرا
سبکی گفتم که حکم آن وجوه است بر یک چیز قطع نتوان کرد اگر تاثیر آن در دل حلال بود سماع حلال بود
و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام بود و اگر تاثیر آن مباح بود سماع مباح بود چیزی که ظاهر حکمش حرام بود
فسق است و اندر باطن روشن بوجوه است اطلاق آن بر یک چیز محال بود آثار رقص کردن بدانکه امام
غزالی رحمة الله علیه همبرین سه وجوه آورده است و گفته که حکم رقص حکم محرک وست اگر محرک او محمود است
در رقص مزید کننده و موکد کننده اوست پس رقص نیز محمود بود و اگر محرک آن مذموم است در رقص مزید کننده
اوست رقص نیز مذموم است و اگر محرک آن مباح است رقص نیز مباح است و گفته است روا داشته اند کرده اند
که جماعتی از صحابه بر آنچه ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی صلحا رقص کرده اند بایقاع
موزون بغیر اظهار وجد و حال برای موافقت درویشان را در حرکت پس تحرک کنند بحرکت موزون تا بنمایند
که ما را وجدی و حالی نیست احتراز از عین تکذب لکن با اینهم گفته اند عادت کردن رقص لائق نیست
مر اهل اقتدار که این در بیشتر احوال از لعب لهو باشد و هر چیزی را که صورت لعب لهو دارد در چشم
مردمان باید مقتدا از آن اجتناب کند تا خورد نگردد در چشم خلق که ترک اقتدا کنند بوی در جمله بازی کا[ر]
و عقلا زشت باشد از جمله محال باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون خفتی مر دل را در سماع پدید آید
و خفقانی بر سر مستولی شد و قت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد ترتیب در رسم برخاست
و آن اضطراب که پدید آید نه رقص را شد و نه پای بازی باشد و نه طبع پروردن بود که آن جان گذشتن
بود و سخت دور بود آنکه از طریق صواب که آنرا رقص خوانند این حالیست که نطق آنرا بیان نتوان
کرد هر که بچشیده است نداند پس هر حرکتی که ازین طایفه آید اضطراب حال بود نه رقص اگر کسی را سخت
در رقص است نه در اضطراب و در سماع بیت و در رستی حال حدیث آمده است یکی از صحیح برای دلیل
یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بودم که مهتر جبرئیل صلوات الله علیه در رسید پس گفت یا رسول الله بشارت مر ترا که درویشان
امت تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا بپانصد سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم برین بشارت خوش گشت و گفت در میان کسی هست که شعری بخواند مردی
بدوی گفت هست یا رسول الله گفت هات هات آنگاه وی این بیت بخواند شعر لقد لسعت حیة الهوی

گبدی فلا طبیب بها ولا راقی + الا الحبیب الذی شغفت به + فعنده رقیتی وتریاقی + پس رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم تواجد کرد وجمله صحابه رضوان اللہ علیهم اجمعین تواجد کردند تا ردای مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ شدند هر کسی بجای خویش قرار گرفتند معاویه بن ابی سفیان گفت

چه نیکو بازی شماست یا رسول اللہ فرمود مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت دور باش یا معاویه کریم نبود هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردای مبارک او علیه الصلوة والسلام قسمت کردند بچهار صد پرکاله و در دست زدن اصل آنست که روایت کرده شده است که عتبة الغلام رضی اللہ عنه بیتی از کسی شنید پس یکدست بر دست دیگر میزد چنانکه از انگشتان او قطرات خون چکیده و از خواجه ابوسعید ابو الخیر رحمة اللہ علیه نقل هست که گفت روش در سماع چون دست بر هم زند شهوتیکه بر دست باشد از وی بشود و پای بر زمین زند شهوتیکه بر پای باشد بر زید و چون نعره زند شهوتیکه اندرون باشد بیرون رود و اما آنکه نعره زدن در سماع روا باشد وقتیکه غلبه وجد در باطن پدیدار آید چنانکه خویش را نگاه نتواند داشتن روایت کرده اند که موسی علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی ازان نعره بزد موسی علیه السلام بانگ بروی زد حق سبحانه تعالی در مناجات را وی گفت یحیی صاحوا و یحیی ناحوا و بوجدی راحوا فلم تنکر علی عبادی بمحبت من بانگ میکنند و به محبت من نوحه می کنند و بماند من میروند پس انکار چرا کردی بر بندگان من شیخ عبد الرحمن السلمی رحمة اللہ علیه این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع اکنون بدانکه هر کسے را از ایشان در سماع مرتبتی است که مشرب ذوق وی ازان بر مقدار مرتبه وی باشد چنانکه تائب را هر چه شنود اورا مدد حسرت و ندامت بود و مشتاق را مزید شوق رویت بود و مومن را تاکید یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب را انقطاع علائق بود و فقیر را اساس نومیدی بود از کل و گفته اند مثال دل سماع چون آفتابست که بر همه چیز ها بتابد اما هر چیز را بر مقدار مراتب ازان ذوق و مشرب بود یکے را میسوزد و یکے را می افروزد و یکی را می نوازد و یکے را میگدازد و اگر کسے گوید که در اثنای حال بیخبری و بی خویشی چونست که بی ضرب قوال رقص میتوانند کرد و صوت و نغمه قوال می دانند جواب آنست مرد چون از تو تهار نفسانی و خیالات و خواطر بیخبر شود و دل او در وقت تر و بقوت تر شود و چون نفس بی قوت تر گردد و دل روشنائی یابد بضرب سماع و طریق گوینده لامحاله بداند و اگر گوید چون سماع

[illegible]

ایشان حق دوست و برای حق است باید که در دعوتهای مقربان نشانندی تا قرآن خوانندی نه
قوالان که سرود گویند که قرآن کلام حق است آن اولی تر جواب آنست که سماع بقرات قرآن نیز
بسیار آید و باشد که بسیار کسی از سماع آن بیهوش شوند و بسیار کس مرده اند که دران جان بداده اند چنانکه در
کتابها مسطور است اما سبب آنکه بدل مقری قوالان نشانند و بدل قرآن سرود گویند آنست که قرآن
همه باحوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصه کافران و حکم اهل معاملت و اهل دنیا و چیزهای
دیگر بسیار است چون مقری مثل این آیت خواند که مادر را از میراث ششم یک بود و خواهر را نیمه بود
یا این آیت خواند که زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش
عشق و محبت را نیز نکند مگر کسی را که بنهایت عاشق بود و از هر چیزی وی را سماع باشد اگرچه از مقصود
وی دور بود و آنچنان نادر بود و سبب دیگر آنست که مردمان بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده
باشند و هرچه بسیار شنیده آید آگاهی قرار دل بدهد در بیشتر احوال دل نه بینی چون عرب می آمدند
در عصر رسول علیه الصلوة والسلام قرآن تازه می شنیدند میگریستند و احوال بر ایشان پدید می آید
صدیق اکبر رضی الله عنه میگفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا ما نیز همچو شما بوده ایم اکنون دل
ما سخت شده ای با قرآن قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی سه چیز نگاهدارند مکان و زمان و اخوان
مکان باید که بقعه مشایخ باشد یا موضع پاکیزه باشد مروج و گشاده و روشن و اخوان باید که یاران دوستان
اهل تمیز و صحبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند و زمان باید که دل از کل اشغال فارغ بود اما ادب
آنست در سماع تا نیاید نکنی و مر آنرا عادت نسازی و در وقت وقت نکنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید که
اندر حالت حرکت از کسی موافقت چشم ندارد و چون مساعدت کنند منع نکند و اندر روزگار او تصرف
نکند و مراد او را بدان بیت برنسنجد که اندران پراگندگی و بی برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش
خواند وی را نگوید که خوش میخوانی و اگر ناخوش خواند و شعر ناموزون خواند نگوید بهتر خوان و بدل با وی
خصومت نکند و چیا در میان نه بیند وی خود راست بشنود و اگر گروهی را سماع گرفته باشد و تر از آن
نصیب نبود باشد شرط آنست که بصحو خویش اندر سکر ایشان ننگری باید که بوقت نیازمند باشی و سلطان
وقت ما تمکین کنی تا برکات آن بر تو رسد و باید که چون سماع بنا شی در سایهٔ دولت صاحب قدم و صاحب
سماع باشی و دیگر ادب آنست همه سر پیش افگنند و در یکدیگر ننگرند و در میان سماع سخن نگویند و آب نخورند

وچپ در راست ننگرند و دست و سر بجنبانند و بتکلیف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند باادب
و همه دل با حق سبحانه تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح پدید آید بسبب سماع و چون
کسی از غلبات وجد برخیزد و بادی موافقت کنند و اگر دستارش بیفتد بنهند و این همه اگرچه بدعتست
و از صحابه و تابعین رضی الله عنهم نقل نکرده اند ولکن نه هرچه بدعت بود نشاید بسیار بدعت نیکو باشد
چنانکه امام شافعی رحمة الله علیه میگوید جماعت در تراویح وضع امیر المومنین عمر رضی الله عنه است
و این بدعتی نیکو است پس بدعت مذمومه آن باشد که مخالف سنت بود اما بحکم حسن خلق و دل
مردمان شاد کردن در آنچه شرع را زیان ندارد محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان
مخالفت کردن در اخلاق ایشان با خوفی بود و فتوی شرع آنست که خالق الناس باخلاقهم با هر کسی
زندگانی بر وفق عادت و خوی او کنند چون آن قوم بدان موافقت شاد شوند و ازین مخالفت
متوحش شوند موافقت ایشان سنت بود اما صحابه که اندیدن رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر پای
نخواستندی آنست که وی آنرا کاره بودی و عادت عرب دیگرست و عادت عجم دیگر از ذکر سماع
و احکام وی در مکتوب این مقدار بسیار بود والسلام ۰ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و چهارم
در عزلت برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامة المطیعین بداند که عزلت گرفتن و جدا شدن
مرید را مهم است تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند که یکی از مشایخ گفت بگذشتیم بجایی که
تیر سیف شاد اند و یکی از ایشان دور نشسته خواستم تا با وی سخن گویم گفت ذکر رضای تعالی خوش است
نزدیک من گفتم تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار نشست دو فرشته برخاست و برفت پس همچنین خلق
مانع است مر آدمی را از عبادت بلکه برین بسنده نیست هنوز آدمی را در معصیت و هلاک افگنند حکایت
کرده اند از حاتم اصم رحمه الله علیه که گفت طلب کردم از خلق هیچ چیز دنیا فتم طلب کردم از ایشان طاعت
و زهد نکردند گفتم همه مرا یاری کنند بران نکردند گفتم همه راضی باشند از من چون بکنم نبودند گفتم همه مرا منع نکنند از این
منع کردند گفتم همه مرا بدانچه رضای خدای تعالی نیست نمیخوانند و اگر بکنم با من عداوت نکنند کردند ترک ایشان
گرفتم و بخویشتن مشغول شدم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام وصف کرده است زمان عزلت را و شرح داده
است اهل او را و فرموده است بجدا بودن از ایشان درین شکی نیست که او علیه الصلوة والسلام تمامتر بود
بمصالح من و تو و نصیحت کننده تر بود ما را پس چون زمانه خود را بدان وصف یابی که او علیه الصلوة والسلام

گفته است زمان آن بجا آرد نصیحت وی قبول کن و اگر نکنی هلاک خود را ساخته باش و آنچه فرموده است
آنست که عبد الله بن عمرو عاص رضی الله عنهما گفته است که نزدیک رسول بودم صلی الله علیه و آله وسلم ذکر
فتنه میکرد گفت چون نه بینید مردمان را که از عهدهای خود درگذشته اند و امانتها را خیانت کردند گفتم چه کنم درین
زمان یا رسول الله گفت لازم گیر خانه خود را و نگاهدار زبان خود را دیگر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی
و بر تو باد بر کار خود و ترک گرفتن کاری دیگر و در خبر است که رسول فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که آن
روزی هرج است گفتند یا رسول الله هرج چه باشد گفت روزگاری که مرد از همنشین خود ایمن نباشد و
ابن مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه الصلوة والسلام گفت مر حارث
عمیر را که اگر عمر دراز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو بسیار باشند دران زمان خطیبان و اندک باشند عالمان و بسیار
باشند سایلان و اندک باشند دهندگان دران زمانه هوا کشنده علم بود گفتم کی باشد آن زمان گفت
آنروز که نمازها فوت کنند و رشوتها قبول کنند و دین را بمتاعی اندک از دنیا بفروشند دور باش
ای نیک بخت ازان زمانه دور باش پس ای برادر آنچه درین اخبار روایت کرده اند بچشم خود
دیدی درین زمان خود اکنون تأمل کن که ترا چه باید کردن و جز این سلف صالح رضوان الله علیهم اجمعین
اجماع کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش و اهل آن و عزلت گزیده اند و مریدان را فرموده اند و درین
هیچ شکی نیست که ایشان داناتر و بیناتر بوده اند و زمانه بعد ایشان بهتر نشده است بلکه ازان تباه
تر شده است که بوده است وقت ایشان یکی از بزرگان گفته که شنیده ام از سفیان ثوری رحمة
الله علیه که میگفت بخدای که جز او خدای دیگر نیست عزلت حلال شد در زمان ما پس اگر زمان
سفیان ثوری رحمة الله علیه عزلت حلال شد در زمان ما باید که واجب فریضه گردد و روایت
کرده اند هم از سفیان ثوری رحمة الله علیه که نبشته بود بسوی عباد خواص علیه الرحمة بدانکه تو در زمانه
افتاده که اصحاب رسول الله علیه وسلم و رضی الله عنهم پناه می جستند ازان که آن زمانه را دریابند و ایشان را علمی
بود که ما را نیست و ایشان را یاری ها بوده اند و قوتی داشتند که ما را نیست پس چگونه باشد حال
که درین زمانه موجود شده ایم با اندکی علم و اندکی صبر و اندکی یاری دهان و خواجه فضیل عیاض رحمة
الله علیه گفته است این زمانه ایست که زبان را نگاه باید داشت و در جای نهان باید بود و دل خود را
علاج باید کرد و آنچه ندانی نباید گفت و آنچه بدانی ترک باید کرد و داود طائی رحمه الله گفت است که روزه گیر از دنیا

وانتظار کن در آخرت و بگریز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی و عبید رحمة الله علیه گفته است هیچ حکیمی ندیدم
مگر آنکه مراد صحبت کرد که اگر دوست داری که ترا کسی نشناسد بدانکه ترا نزدیک خدای تعالی کار نیست دیگر
آنکه مردمان باطل کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنکه پیش آید از جهت ایشان در زیادت
تزین و تصنع و خواجه یحیی معاذ رازی گفته است رحمة الله علیه دیدن مردمان بساط ریاست و زاهدان
گذشته همه ترسیده اند ازین معنی و بکلی ترک ملاقات کرده اند و ترک زیادت گرفته اند تا روایت
کنند که هرم ابن حیان مر خواجه اویس قرنی را گفت دعا یکدیگر در غیبت بهتر از ملاقاتست از آنکه
در زیارت و ملاقات همه ریا و تزیینست اینست حال اهل زهد و ریاضت در ملاقات یکدیگر پس
چگونه باشد حال ملاقات اهل غیبت و بطالت بلکه حال اهل شر و جهالت بدانکه زمانه بکلی باطل
شده است الا ما شاء الله و مردمان بکلی تباه شده اند بحدیکه ترا از عبادت باز دارند که اصلا نتوانی
که عبادت کنی و اگر چیزی کرده باشد بر تو باطل کنند پس واجبست درین زمانه عزلت گزیدن و از
مردمان گریختن و پناه طلبیدن از خدای تعالی از تباهی زمانه ای برادر پیوسته در تنگی خویش مباش و کلمات
اندوه و قد جاء غم و حسرت بخور دیگر زمان از معصیت خود خالی مباش که کسی را روی آن نیست که
شاد تواند بود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که مقصود کونین است از سر درد هستی خویش این
فریاد میکند یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش پروردگار محمد محمد را نیافریدی مردی بنزدیک عبدالله
مسعود رضی الله عنه آمد گفت یا لیتنی من اصحاب الیمین ای کاشکی من از اصحاب یمین باشم عبدالله مسعود
رضی الله عنه گفت یا لیتنی کنت اذا مت لم ابعث ای کاشکی من چون عبدالله مسعود خاک شوم و نام من
از عرصه وجود پاک شود و هرگز سر از خاک بر نیارد یکی آنست که طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکی
آنست که معصیت کند و عفو چشم دارد باز یکی آنست که از ننگ وجود خود در هر دو جهان سر بر نیارد
بر او باد که از تماشای تزکیه خود دور باشی و خود را از همه مردودان و مطرودان شناسی حبیب عجمی
علیه الرحمة گفت و من علامة المنافق ان یحب المدح و یکره الذم و از علامت منافق آنست که ستایش
خویش بدروغ دوست دارد و نکوهش براستی دشمن دارد والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب نود و نهم جدا شدن از خلق برادرم شمس الدین اکرمه الله بتقواه بدانکه عزلت
و جدا شدن از مردمان دو نوع است یکی مردی بود که خلق را بد و اصلا حاجت نیست میان خلق و میان

جملی پس آنمرد باید که از مردمان بکلی جدا شود و اصلا مخالطت نکند مگر در جمعه و یا در جماعت و یا عید و یا حج و یا
مجلس علم و یا حاجت لابدی خود را نهان دارد چنانچه نه او را کسے شناسد و نه او کسی را اما اگر این مرد
خواهد که بکلی از مردمان قطع کند و اصلا در دین و دنیا برای جمعه و جماعت و غیر آن اختلاط نکند بسبب مصلحتی
که در آن می بیند روا نیست او را مگر یکے از دو کار بکند یا آنکه جای برود و ساکن شود که برو جمعه و
جماعت واجب نگردد چنانکه کوهها و جزیرها و شاید که یک سنت این باشد مر کسانی را که از مردمان
دور شده اند دور مانند این جایها سکونت گرده دوم آنکه بحقیقت بداند که مضرتیکه او را از مخالطت
مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمعه و جماعت بیشتر از ثوابی ست که بجمعه و جماعت حاصل
خواهد آمد بسبب مخالطت چون گناه بیشتر باشد از ثواب هر آینه او را رخصت تواند بود که ترک جمعه
و جماعت گیرد گفته اند که در مکه پیرے از بزرگان اهل علم در مسجد حرام برای جمعه و جماعت حاضر
نشدی و هیچ مانعی نداشت این معنی از وی پرسیدند گفت آنچه که بسبب مخالطت مردمان حاصل
میشود بیشتر از ثوابی است که بجمعه و جماعت حاصل می آید اما طریق میانه درین کار که گفته اند آنست که
در جمعه و جماعت و خیرات دیگر با مردمان مخالطت کند و جز این از ایشان جدا باشد و آنکه در شهر باشد
و در جمعه و جماعت حاضر نشود و کاری بزرگست بنظر دقیق و بعلمی کامل تعلق دارد هر کسے را مسلم
نبود دوم مردی باشد در علم مقتدا که مردمان بدو محتاج باشند در کار دین برای بیان حقی و یا رد
کردن مبتدعی و یا خواندن سوے چیزے از دین بفعل یا بقبول مثل این مرد را روا نباشد که بکلی از
مردمان دور شود بلکه میباید که میان ایشان باشد و خلق خدای را نصیحت کند و احکام آخرت را بیان کند
روایت کرده اند از پیغامبر علیه الصلوة والسلام که گفت چون بدعتها ظاهر شود و عالم کتمان کند لعنت
خداے بران عالم باد و این حالیست که میان خلق باشد اما اگر در میان ایشان نباشد هم روا نیست
پس چنین کسے را که عزلت کند روایت کرده اند که استاد ابوبکر فورک رحمة الله علیه قصد
کرد که تنها باشد و بعبادت مشغول شود در بعضی از کوهها می گشت آواز شنید که ای ابوبکر چون از
جمله حجتهای خدا تعالی شدی بر خلق چرا بندگان خدا را ترک گرفتی بازگشت و میان خلق باز آمد
آورده اند که استاد ابوبکر اسحق رحمة الله علیه گفت مر عابدان جبل لبنان را ای خورندگان گیاهها امت
محمد را صلی الله علیه و آله وسلم که گذاشتید در دست مبتدعان و اینجا بخوردن گیاه مشغول شدید گفتند

ما طاقت صحبت مردمان نداریم خدای تعالی ترا قوت داده است بر تو واجبست که خلق را نصیحت کنی
پس چنین مردی اگرچه با مردمان بود بشخص و بجمیع حقهاء ایشان قیام نماید با انهمه محتاج است که برای
آخرت ذخیره کند چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه گفته است که اگر در شب بخسپم خود را ضایع کرده باشم و اگر
روز بخسپم رعیت را ضایع کرده باشم و مثل این زندگانی که به تن با مردمان باشد و بدل از ایشان دور
بغایت دشوار است و امام غزالی رحمة الله علیه میگوید چون فتنها موج زند و کار چنان شود که عالمی را
نه طلبند و در طلب فائده گرفتن نباشد و کار دین البته کسی را مهم نباشد در چنین وقتی عالم نیز معذور
ست اگر عزلت گزیند و از مردمان دور شود و علم را دفن کند اینست حکم عزلت و دور بودن از خلق
نیکو فهم کن که نفع او عظیم است و ضرر او بزرگ و اگر کسی گوید که پیغامبر فرموده است علیه
الصلوة والسلام که بر شما باد بجماعت که رحمت خدای بر جماعتست و شیطان گرگ آدمی است بگیرد
هر تنها را و دیگر حرام فرموده است که شیطان با یکتن است و از دو تن دور تر است جواب آنکه
رسول علیه الصلوة والسلام این فرموده است اما امر کرده است بعزلت و دور بودن از مردمان در زمانه
و فتنه و در قول او تناقض نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در
جمعه و جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشه نشین اینست که با مردمان در جمیع خیرات شریک بود و از صحبت
و مزاحمت کردن در کارهای دیگر احتراز کند بسبب آفاتیکه در انست و دیگر که گفته است بر شما بجماعت
در غیر زمان فتنه گفته است هر کسی را که او ضعیف باشد نشاید که او تنها بود و اما مردی قوی صاحب بصیرت
در کار دین چون زمانه فتنه را مشاهده کند چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است و امت را حذر
کردن فرموده است عزلت کردن اولی تر چنانکه در جمعه و جماعت بیرون بیاید و در جمیع خیرات حاضر
شود تا ازین ثواب نیز محروم نماند که در جماعت ثواب بسیار است اگرچه مردمان تباه شده اند از حال ابدال
چنین روایت کرده اند که ایشان در جمعه و جماعت حاضر باشند و اگر کسی گوید پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده است رهبانان امت من کسانی اند که در مسجد نشینند این مقتضای نهی است از دور بودن از مردمان
جواب این نیز در غیر زمانه فتنه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشینند باید که با مردمان مخالطت نکنند
و اگر کنند تن با ایشان باشد و دل از ایشان جدا و اینست مقصود از عزلت آنکه دور بودن
تن ای برادر اگر کالای با قیمت است و تو درویشی که نتوانی خرید باری آرزو مباح است از آنی با زبانست

گر در خانه آب زنند زر دید باری خشک شود اگر شیخ بابلی بود عجب نباشد مسکین آن طباخ رنج برده و جامه
سیاه کرده و حرارت کشیده و خوردنی دیگری کسی خورده موسی گفته علیه السلام ارنی تیغ لن ترانی چشیده
و پاره سنگ را این خلعت پوشانیدند فلما تجلی ربه للجبل و اگر نمیبانی حکمی نیست دل خوش دار که موسی
علیه السلام را گفته اند اینکه تو میخواهی اگر بدادی نه جمال ما را نقصانی بودی و نه جلال ما را زیانی
داشتی لکن بیدل کوه در عالم اندوه تو محو گشتی ای اهل تو زما را با تو کار است بیت آسمان آسان ترا نه بگذارم من +
با زلف و لب تو کارها دارم من + ای برادر اگر آدم را بدانه گندم نگرفتندی نه در جلال و نقصانی بودی
و اگر دیدار موسی دا و ندی نه در جمال وی زیانی بودی لکن کمال جمال این اقتضا میکند که هزار هزار
عاشق با فغان و نفیر باشند و در سلسله قهر در دام فراق اسیر شوند تا عزت جمال حسن پدید آید شیخ که در
حسرت خیزد آن دردسر را ابصر دیده خدمت کن که دردسری که رود مهر نه سرسری بود آورده اند که لعزیز
علیه السلام وحی فرستادند یا عزیز اگر بتقدیر من ترا نه رد ابود هم شکر گویی و بحقارت با آن رد او منگر بیمه آن
نگر که آن روز ارزاق قسمت میکردم تو بر یاد بودی بیت نام دلم ای نگار در دفتر تست + در ا شناست
بدانچه یادی از لشکر تست + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و ششم در چله برادر اعز شمس الدین
بدانند که مقصود این قوم از چله کشیدن چیزی مخصوص نیست که بیرون چله نیاید لکن چون مخالفت
حکم اوقات ایشان از دیک میگردد و وقت خود در بند کردن بچله دوست میدارند باید آنکه حکم چله بر همه
اوقات ایشان کشیده شود و در ایشان نه همه اوقات بهمت و صفت چله باشند از آنچه این چله مخصوص است
برای ذکر خدا تعالی چنانکه فتوی شرع است من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی
لسانه گفت هر که چهل بامداد برای خداوند با خلاص گزارد چشمهای حکمت از دل او بر زبانش پدید آید
و خداوند چله بذکر مخصوص کرده است در قصه موسی علیه السلام او را بتخصیص چهل روز برای زیادت مناج
و انقطاع از همه کارهای دنیا فرمان داده است که وواعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه
اربعین لیلة ما وعده کردیم موسی را سی شبانروز پس آنرا بده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات پروردگار او
بچله تمام شد و این یک ماه ذی القعده و ده روز ذی الحجة بود و قصه معروف است و بدانکه روزه موسی
علیه السلام چنان نبوده است که بروز طعام رها کردی و بشب بخوردی و افطار کردی بلکه چهل شبانروزی
بی تناول طعام گذرانیده بود بدین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ است موسی علیه السلام استعداد

مکالمه بدان کرد وهر که چهل روز باخلاص برای خدای تعالی از کار دنیا منقطع گردد و نفس خود را بکلی معده تعهد کند حق سبحانه تعالی علوم من لدنی بروی بکشاید اما حکمت اندر تعیین چهل روز اطلاع نباشد درآن مگر انبیا را علیهم الصلوٰة والسلام که حق سبحانه تعالی بکمال لطف خویش ایشان را تعریف می کند یا کسیکه از اولیا باشد که خداوند او را بر شناخت آن مخصوص کرده است اما آنچه در عوارف مسطورست اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از خاک پس گل او را بدین قدر خمیر مایه ساخت چنانکه صاحب شرع صلوٰة الله وسلامه علیه وعلی آله خطاب کرده است که آن الله خمر طینة آدم اربعین صباحا یعنی گل آدم بدست قدرت با کوئی بیواسطه و تا دیل صحیح اینست که بیواسطه چهل بامداد خمیر ساخت تا آدم علیه السلام صلاحیت پذیرفت برای عمارت هر دو جهان را چنانکه بدو آبادانی بهشت خواست از وی عمارت دنیا هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل صباح او را خمیر گردانید تا بتخمیر ساختن بدست چهل صباح اندر چهل حجاب دورتر شود از حضرت الهی هر حجابی معنی است که اندرو نهاده شده است که بدان برای عمارت دنیا ساز وار آید و بدان از حضرت الهی و مواطن قرب درنگ کند که اگر درنگ نکردی بواسطه آن حجابها دنیا آبادانی نپذیرفتی پس بدین دوری بنده از مقام قرب برای عمارت عالم حکمت وخلافت ونیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس با نقطاع بطاعة الله وتعالی اقبال کردن بعبادت وروی گردانیدن از کارهای معاش از هر حجابی که ودیعت هست اندروی هر روز بیرون آید بدان مقدار یکه حجابی زایل می شود وکششی وترقی می باید و منزلی می گذراند اندر قرب حق که آن مجمع دو جهان علوست پس چون چهل روز تمام شود حجابها زایل گردد علوم ومعرفت بروریخته شود و علامت صحت و تاثیر او بحکم وفا در شرایط اخلاص اندر چله آن باشد که اندر دنیا پرهیز کند واز سرای غرور دوری گزیند وبسرای سرور روی آرد زیرا که زاهد اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمتست وهر که اندر دنیا پرهیز نکند او را حکمت روی ننهد وهر که را بعد از چله حکمت روی بدو نه معلوم شد که اندر شرایط چله او خلل افتاده است اکنون بدانکه گروهی اندر طریق خلوت وچله غلط کرده اند و این از آن باشد که ایشان بی اصلی اندر خلوت آیند در دست دیو افتند که شنیده اند مشایخ اهل تصوف را خلوت بوده است که اندر آن ایشان را کارها کشاده است و وقایع روی داده است و چیزها از غرائب وعجائب کشف شده تا برای آن در خلوت اندر آیند و این عین استدلال ومحض ضلال باشد و ندانند که این قوم که خلوت تنهائی

اختیار میکنند برے آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان بازجویند و عمل با خلاص برای
خدای عز و جل آرند و این غلط از انجا خیزد که خواهند بے مقتدای کامل و بے سایهٔ دولت پیری پخته
بعقل رکیک خود درین راه روند رحمت بر جان خواجه عطار باد که برین معنی اشارت خوب کرده است
مثنوی گر ترا ایدل طالبے در راه او + بنگر از پیش و پس آنگاه رو + سالکانرا بین بدرگاه آمده + جمله
پشت پشت همراه آمده + تو چه دانی تا کدامی ره شوی + در کدامی ره بدان درگه شوی + هست با هر ذرهٔ
درگاه دگر + پس بهر ذره بود راهی دگر + گفته بزرگانست که حق تعالی از تو استقامت میخواهد و تو کرامت
میطلبی و بدانچه بر صدیقان از شوق و صدق فراست چیزے پدید می آید و از کارها مستقبل که پیش
خواهد آمد ایشانرا روشن میگردد باشد که بر بعضے این معنی نگشاید و انجا قدمی لازم نیاید در حال ایشان
که فتوح در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هرچه بر صدیقان کشاید آن سبب مزید یقین ایشان
و دواعی بود بر صدق مجاهدت و خوی گرفتن باخلاق حمیده باشد و اگر بر کسی کشاید که اندر سیاست شرع
نباشد آن سبب مزید بعد و غرور و حماقت بود بر آن معانی مردمانرا زیر دست و حقیر دارد و این
باشد تا برشتهٔ اسلام از گردنش بیرون افتد و از حدود و احکام و حلال و حرام منکر گردد و پندارد که مقصود
از عبادت بجز ذکر خدا نیست ترک متابعت سنت پیش گیرد تا در زندقه افتد نعوذ بالله منها و گروهی از این
قوم مدتی بریاضت و خلوت مشغول شده باشند و ذوقی بدان مانده که آوازی شنیده باشند و خیالی دیده باشند
خوابے بدین مقدار که بر ایشان گذشته باشد گمان برند که هر کرا چنین حال روی نماید بنهایت رسید کار او
بکمال شد و این را وصال نام کنند یعنی ما بمقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت برای آن است تا بدان
رسیم اکنون بار معصیت و نماز تا گزاردن زیان ندارد و این بیت بخوانند رباعی در کوی خرابات چه درویش
چه شاه + در راه یگانگی چه طاعت چه گناه + بر کنگرهٔ عرش چه خورشید چه ماه + رخسار قلندری چه روشن
چه سیاه + و این نادانان چنان مختصر و بیمایه باشند که اگر کسے در یک سخن بزرگی ایشان نگاه ندارد یا
در غیبت بنقصان ایشان سخنی گوید همه عمر در عداوت او باشند یا دعوی کمال و پاک شدن از صفت
غضب و کبر پس این نادانان اگر مرد تمام شده بودندی از امثال این پاک بداشتندی لیکن حق این است چنین صفت
اند ایشانرا دعوی کمال کے مسلم بود یا آنکه اگر کسے بمثل چنان شده بود که از عداوت و خشم و شهوت درو
نمانده باشد و چنین گوید مغرور است که هیچ حال درجه وی از درجه انبیا علیهم السلام گذشتن بجا ل نه از درجه پیغمبران

علیهم الصلوة والسلام این صفت موجود بود ایشان بسبب خطا و ذلت بر خود نوحه میکردند و صدیقان
از صغایر حذر میکردند و از بیم شبهه ترک حلال میکردند و همه راه تقوی میرفتند و جمله از خطر کار
هر زمان نیستی خود میخواستند و این نادانان چنین میدانند که ایشان در جوال شیطان نشستند و درجه ایشان
از درجه انبیا زیادتست که آنچه ایشانرا از زبان میداشت ایشانرا امید ارد و اگر گویند پیغامبران
علیهم الصلوة والسلام چنین بودند لکن آنچه میکردند از برای نصیحت خلایق میکردند و این نمیدانند که اگر چنین
بودی چرا یک خرما الصدقه از دهان بیرون انداختند که اگر بخوردندی خلق را از آنچه صورت خواست بست
چه همه خلق را صدقه حلال است اما بزرگان دین از ابتدا شناسند هر کرا هوا اسیر در زیر دست نیست او هیچ
کس نیست ای برادر نفس آدمی مکار و زینده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هوا زیر دست
نیست از وی برهان باید طلبید و هیچ برهانی نیست مگر آنکه بحکم خود قدمی نزند بحکم شرع رود و اگر
همیشه بطوع تن در تواند داد و راست میگوید اگر در احکام شرع رخصت و تاویل میخواهد موافق هوا و
شهوت آن مدبر هنوز اسیر هواست اگر اسیر خشم است سگی است در صورت آدمی و اگر اسیر شکم است
بهیمی ست و اگر اسیر شهوت است خوکی ست و اگر اسیر جاه و تجمل است زنیست در صورت مرد مگر کسیکه خود را با احکام
و اوامر شرع با میدار ابرو بیاز ماید و عنان خود بدست شریعت دید چنانکه ادعی میکرد و میخواند کشتن آنگاه صفت
او اسیر شده باشد پس اینکه ارباب بصیرت بودند کارها را چنانکه بودند و بدیدند تا نفس باز پسین لگام
تقوی از سر نفس خود فرو دنیاوردند تا یکی از بزرگان ابلیس را بدید بوقت مرگ گفت برو از دست من
بجستی گفت هنوز یک نفس مانده است خداوندان دین و ارباب علم و یقین عاقبت چنین دیده اند خطرها
چنین دانسته رای بیچاره من کار نه در خور بازوی تست اگر توانی تا نفسی باقیست در سایه دولت
کفشی شو و اگر نه است از خود نشوی چنانکه گفت مثنوی هر که شد در کار صاحب دولتی + بود دشمن در
راه هر گز خجلتی + تا نیفتد تو مرو بر اثر + از وجود خویش کی یابی خبر + ای برادر زهره صدیقان در این
راه آب گشته است و اهل غرور در مسند غفلت نشسته روزگار بسر می برند باخبار آمده هست جبرئیل علیه
السلام مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا رسول الله من چه دانم اگر حق تعالی در سابق بر من
همان دانسته است که از ابلیس دانسته است و همچنین همه را بوده است چنانکه عیسی پیغامبر گفت علیه السلام
تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک تا گفته اند خوف انبیا و صدیقان ازین باشد که هر چند

ایمن باشند از خوف خاتمت ایمن نباشند از عتاب و ملامت بترسند که نباید از ما چیزی آید که مستحق
عتاب و ملامت گردیم که عتاب ملامت اندر مقام قرب دشوارتر از عقوبت و عذاب اندر مقام بعد
ازینست که گفت **بیت** نیم اندرین تفکر بتامل و تدبر شب و روز در تحیر که شود چگونه حالم ❊
ازینجا است که گویند اول درجه عارف حیرت است و آخرش همه حیرت اول اندر منت نعمت باشد
چنانکه چون کسی مرکسی را نوازد از شرم سرگردان گردد و حیرت دیگر آن بود که ماند هر چند من نیاز بیش برم
نیاز من خجلت نگردد مر وصال را پس اول حیرت باشد و آخر هم حیرت باشد چنانکه سرگردانی گوید
بیت بثواب اهل جنت بعقاب اهل دوزخ ❊ من ازین میان ندانم که کیانم از کدامان بسم الله
الرحمن الرحیم **مکتوب نود و هفتم** در ذکر مرگ برادر اعز شمس الدین بداند که مردمان سه قسم اند یکی
حریص مولع دوم تائب مبتدی سوم عارف منتهی حریص مولع مرگ را یاد نکند و اگر یاد کند برای آن تا
که بر دنیای خود تاسف نماید و نکوهش آن مشغول شود ذکر مرگ اینچنین کس را از خدا دورتر گرداند و اما تائب
مبتدی مرگ را یاد کند تا بسبب آن از دل او خوف و خشیت زاید و تمامی توبه وفا کند و بسا بود که
مرگ را کراهت دارد از بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توشه وی را در رباید او در کراهت مرگ
معذور بود و در تحت این وعید در نیاید که من کره لقاء الله کره الله لقاءه چه او مرگ لقاء خدا را
کراهیت ندارد و لکن از دهشت لقاء او ترسد بسبب تقصیر خود و مثال او چون کسی باشد که از دیدار دوست
توقف نماید بدانچه باستعداد دیدار او مشغول بود تا بروجهی بیند که او پسندد او را کاره دیدار نشمرند و
علامت دوستی او آنست که دایم در ساختگی آن باشد و بجز آن مشغول نشود و اما عارف منتهی دایم
مرگ را یاد کند چه وعده گاه لقاء دوست است و محب هرگز وعده گاه دیدار دوست فراموش
نکند و این و نه غالب احوال مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان بهد بجوار دوست نزول کند چنانکه
حذیفه رضی الله عنه نقل است که گفت بار خدایا اگر میدانی درویشی نزدیک من دوستتر از توانگری است
و بیماری دوستتر از تندرستی است و مرگ دوستتر از زندگانی است مرگ را بر من آسان کن تا بلقای
تو رسم پس اکنون تائب در کراهت مرگ و آرزو نابردن معذورست و منتهی در دوستی مرگ و آرزو
بردن آن معذورست اما گفته اند عالی مرتبه ازیشان آنست که هیچ تصرف نکند کار خود بخدا گذارد برای
نفس خود نه مرگ اختیار کند و نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا بود و این غائب منتها نیست

حاصل آنست که ذکر مرگ نعمت را منغص گرداند و لذت آن را مکدر گرداند و هر چه لذتها و شهوتهای آدمی
منغص گرداند آن از اسباب نجات بود اشارت برین است که فرمود اکثروا ذکر هادم اللذات
گفت بذکر مرگ لذتها را منغص کنید تا میل از ان منقطع گردد و روی بحق تعالی آرید و در خبر است که فرمود
وان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون ما اکلتم منها سمینا گفت اگر چه آنچه شما میدانید از مرگ اگر چهار
پایان بدانند هرگز گوشت فربه نخورید و عایشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله کسی را با شهیدان فردا حشر
کنند گفت نعم من یذکر الموت فی الیوم واللیلة عشرین مرة گفت آری کسیکه مرگ را در روز و شب
بیست بار یاد کند و نقل است که فرمود تحفة المومن الموت گو باده مومن مرگست زیرا که دنیا زندان
مومن است که دران همیشه در رنج است و مرگ اطلاق وست و اطلاق از زندان تحفه بود و دیگر فرموده
است الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفاره است هر مسلمانی را و بدین کسی را خواسته است که بحقیقت
مسلمان باشند مراد تراد مومن بحقیقت آنست که مسلمانان از دست و زبان وی سلامت یافته باشند و
اخلاق مومنان دروی متحقق شده باشد و بمعصیتها آلوده نگردد مگر بصغائر پس مرگ ویرا پاک کند خواجه
حسن بصری رضی الله عنه فرموده است که مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شاد نگذاشت حکیمی بسوی
مردی از برادران خود نبشت که بترس از مرگ درین سرای پیش از آنکه بسرای دیگر روی که آنجا مرگ آرزو
کنی و نیابی و چون پیش ابن سیرین رضی الله عنه مرگ را یاد کردندی همه عضوهای وی از کار بماندی و عمر
عبد العزیز هر شبی فقها را جمع کردی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کردندی و بگریستندی تا چنان
گفتی که پیش ایشان جنازه نهاده اند و خواجه ربیع خثیم رحمة الله علیه گفتی لذتهای دنیا از من دو چیز
منقطع گردانید یکی ذکر موت و دیگر ایستادن در حضرت خدا و کعب احبار گفت رضی الله عنه هر که مرگ را
بشناخت مصیبتها و غمهای دنیا بروی آسان گشت و از مطرف رضی الله عنه نقلست که گفت در خواب
دیدیم چنانستی که گوینده میان مسجد بصره همی گوید که ذکر مرگ دلهای خایفان را پاره پاره میکند و آورده
اند که چون پیش عیسی پیغامبر علیه السلام مرگ را یاد کردندی خون از اندامش چکیدی پس ای برادر باید
بود که در شبانروزی کمتر ازان نباشد که مرگ را بیست بار یاد کنی و باستعداد آن بقدر امکان مشغول باشی
و منتظر آن باشی که کی رسد لقمان حکیم گفته است که سی سال است که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن رسد
تا غیر چیزی از چیزی دوست ندارم و از امام ثوری رضی الله عنه نقل است که گفت پیری را دیدم در

دیدم در

کوفه گفت که سی سال است که من درین مسجد منتظر مرگ مانده ام تا کی بمن رسد اگر بیاید تا بیر چیزے از چیزی
نفرمایم و از چیزی باز ندارم و مرا بر کسی و کسی را بر من چیزے نیست عزیزے بعزیزے نامه نوشت که دنیا
خوابست و آخرت بیداری و متوسطیان هر دو مرگ است و ما در خوابهاے شوریده ایم والسلام ای برادر
اگر پیش بنده غمی داند و هیچ و بیمی و عذابی نباشد مرگ مجرد و سکرات موت بسنده است که بدو همه
زندگانی منغص گردد و همه شادی بدو مکدر شود و همه سهو و غفلت به بیداری بدل گردد تا بجدیکه گفته اند
که مرگ سخت تر از زدن شمشیر و بریدن باره و بر داشتن گوشت بناخن است و ازینجا بود که حضرت
رسالت گفت صلی الله علیه و آله وسلم اللهم هون علی محمد سکرات الموت بار خدایا سکرات موت
بر محمد آسان گردان و همچنین بود که عیسی علیه السلام از حواریان گفت از خدای عزوجل بخواهید تا مرگ را
بر من آسان کند که من از مرگ چنان ترسم که آن ترس مرا در مرگ می اندازد و در نقل آمده است که
گروهی از بنی اسرائیل بگورستانی گذشتند و از حق تعالی درخواستند تا کسی را از اهل گورستان زنده
گرداند تا از وی بپرسند پس مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت اے
مردمان از چه خواستید پنجاه سالست که مرگ چشیده ام هنوز تلخی مرگ از دل من نرفته است
امام اوزاعی رحمة الله علیه روایت کرده است که بما چنان رسید که مرده مرگ و درد می باشد تا آنگاه
که از گور بر انگیخته آید یکی از ایشان بیماران را در حال مرگ بسیار پرسیدی که مرگ را چگونه می یابی چون او هم
شد و در نزاع افتاد او را پرسیدند که تو مرگ را چگونه یابی گفت چنانستی که آسمان بر زمین مطبق است
و چنانستی که نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و روایت کرده اند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم که فرموده لو ان شعرة من شعر المیت وضعت علی اهل السموات والارض لماتوا باذن الله
لان فی کل شعرة الم الموت ولا یقع الم الموت علی شی الا مات گفت اگر یک موے مرده
بر اهل آسمانها و زمین نهاده شود هر آینه بفرمان خدا همه بمیرند زیرا که در هر موئی اثر مرگ است و اثر مرگ
بر چیزے نیفتد که نمیرد و آمده است لو ان قطرة من الم الموت وضعت علی جبال الارض کلها
لذابت گفت اگر یک قطره از درد مرگ بر کوههاے زمین نهاده شود هر آینه بگذارند و در نقل آمده است
که روح موسی پیغامبر علیه السلام بحضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ را چگونه یافتی و او بدان داناتر
گفت نفس خود را چون گنجشک یافتم در آنحال که بر تابه بریان کرده شود نه میرد که فارغ آید و نه برهد

که بمیرد اکنون بدانکه مستحب در وقت مردن از صورت آنست که ساکن و آرمیده باشد و از زبان
آنکه بشهادت گویا بود و از دل آنکه بخدای نیکوگمان بود اما آنکه در حدیث آمده ست که پیغامبر
صلی الله علیه و آله وسلم گفت چشم دارید مرده را در سه چیز پیشانیش خوی کند و اشک از چشمش روان شود
و لبهاش خشک گردد آن رحمت خدا باشد که بروی نزول کرده بود و چون بانگ کردن خفه گرفته
و رنگش سرخ شود و لبهاش خاکسترگون گردد و از عذاب خدا بود که بروی نزول کرده باشد اما روائی زبان
بکلمهٔ شهادت علامت نیکوئی است روایت است که گفت من مات وهو یعلم ان لا اله الا الله دخل
الجنة هر که بمیرد و میداند که جز خدای خدائی نیست در بهشت رود و نقلست که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم بر جوانی رفت که می میرد از وی پرسید که خود را چگونه می یابی عرض کرد که از عذاب گناهان می ترسم و برحمت
و مغفرت حق تعالی امیدوارم گفت لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذی یرجو و امن من الذی
یخاف فراهم نیاید در دل بنده این هر دو در مثل این وقت مگر آنکه خدای عز و جل بدهد او را آنچه امید دارد و ایمن
میگرداند از آنچه میترسد ای برادر سرانجام همبرین یک راه است اگر فقیر اگر شاه است همه مملکت شاهان و فقر فقیران و فاقه گدایان اینجا
یکرنگ است چنانکه گفت مثنوی اگر مملکت زماهی تا بماه است + سرانجامت بدین دروازه راه است + چو بربندند ناگه هشت زنخدان
همه ملک جهان نیاز نخدان + گر افریدون و گر افراسیابی + درین دریا تو هم یک قطره آبی +
جهانی خلق در عقاب خون اند + که میداند که زیر خاک چون اند + و اگر گوئی که در هیچ حالی از این دو یکی یعنی
خوف و رجا راجح بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولیتر و چون رنجور و ضعیف خاصه در وقت
سکرات موت رجا آوردن اولیتر بود و علما چنین گفته اند که این از آنست که حق تعالی گفته است
که من نزدیک شکسته دلانم از ترس پس در وقت مرگ سکرات رجا اولیتر از آنکه دل در آن وقت شکسته
است از ترس گناهی که در حال صحت کرده است و اگر گوئی نه آنکه در گمان بردن نیک بخدای عز و جل احادیث
وارد شده است بدانکه معنی از گمان نیک حذر کردن از معصیت خدا است عز و جل و ترسیدن از عقاب او
و جهد کردن در خدمت او اکنون بدانکه بازگشت همه کار برین یک جلست و آن نکته است که تنها شکنند و رویها زرد میکنند و لبها
را پاره پاره میکنند و چشمها را خون میگردانند و آن خوف سلب معرفت است این غایت و نهایت خوف خائفان و یکی از
بزرگان گفته است غمها ست غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که آمرزند یا نیامرزند و غم معرفت که
سلب کنند یا ندارند و علمای گفته اند غم یکی بیش نیست و آن غم سلب معرفت است هر غمی که جز این غم است سهل است

ازآنکه منقطع شدنی ست ازینجا است که دعا همه بزرگان اینست که خداوندا قطیعت مکن دیگر هرچه خواهی
بکن سر اینست که گفت قطعه از شوق لقاے رویت + تو + جانها همه بیقرار گشته + وازخوف فراق
غالب باد + درنازونعیم زارگشته + گلهاے مرادبی جمالت + درچشم امیدخارگشته + بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب نود وهشتم در وعده و وعید برادرم شمس الدین بدانکه مراهل سنت و جماعت را اجماع
است که وعید مطلق مرکافران راست و وعده مطلق مرنیکوکاران راست باز مومن که وی عاصی باشد کافر نبود
تا در تحت وعید مطلق در آید و نیز محسن مطلق نیست تا وعده مطلق وی را دریابد اندروی اختلاف قول معتزله
اینست که وی از اهل وعید مطلق است اگر باگناه از جهان بیرون رود جاویدان در دوزخ بماند باز مذهب
بے توبه ۱۲
اهل سنت آنست که مراد را موقوف دارند نه وعده مطلق دهند نه وعید مطلق حکم وی بمشیت متعلق دارند
اگر خواهد وی را بیامرزد و آن از وی فضل بود و اگر خواهد عذاب کند و آن از وی عدل بود و بهیچ حال مومن
را در دوزخ خلود نگویند هرچند عاصی باشد از عبدالله عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت هر مومن
که باگناه رود و خداوند تعالی از سه کار با وی یکی کند یا برحمت خویش بیامرزد یا بشفاعت پیغامبران
علیهم الصلوة والسلام بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند نظم گر گنهگاری در توبه است باز
توبه کن چون در نخواهد شد فراز + گر بدین درگه بصدق آئی دمی + صد فتوحت پیش باز آید همی + واهل
سنت را نیز برین اجماع است اگر خدای عز و جل خواهد بنده را بصغیره و کبیره عذاب کند و اگر خواهد صغیره
بخشد و بکبیره بگیرد و اگر خواهد بکبیره بخشد و بصغیره بگیرد روا بود که بنده را کبیره بخشد و دیگری را بصغیره عذاب
کند و در جمله بباید دانست که هرچند گناه بزرگ بود از رحمت بزرگتر نباشد و هرچند صغیره باشد چون عدل
کند خرد نبود تا بزرگان گفته اند چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعدل صغیره کبیره
گردد و بفضل کبیره صغیره گردد سر آنست که گفت بیت گر فضل کنی یقین برستیم همه + ور عدل کنی وای بر سوختی
و گروهی گفته اند که هر گناهی که بنده آنرا صغیره داند هرچند صغیره بود کبیره گردد و هر گناهی که بنده آنرا کبیره
داند هرچند کبیره بود صغیره گردد و ازینجاست که بزرگان هیچ گناهی را صغیره نگویند و حاصل الامر نزدیک
اهل سنت و جماعت همه معاصی شاید که مغفور گردد باجتناب از کفر قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان
یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء حق تعالی شرک نیامرزد و آنچه دون شرک است
بیامرزد آنرا که خواهد سر اینست که گفت مثنوی باز آ آخر که در بگشاده ایم + تو غرامت کرده ما بنهاده ایم

عشق بازی ببین چه حکمت میکند + میکند این کار و رحمت میکند + گر همه کس جز نمازی نیستی + حکمتش را عشقبازی نیستی + کار حکمت جز چنین نبود تمام + لاجرم جودش چنین آمد مدام + خدا وند عزوجل مغفرت را از شرک نفی کرد بی شرط و هرچه دون شرک است مغفرت وی بمشیت معلق گردد و کبائر دون شرک است چون صغائر باید که مشیت مغفرت بر همه افتد تا تعلیق را فائده بحاصل آید مندیش هرچند بفضلیے و هیچ نداری بازی گفته است نظم گر بدین درگه نداری هیچ تو + هیچ نیست انگه نیست کمتر هیچ تو + نے همه زهد مسلم می خرند + هیچ بر درگاه او هم میخرند + و نزول این آیت در حق وحشی بود قاتل امیر المومنین سید الشهداء حمزه عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنه کسی او را وعده کرده بود بمالی معین بکشتن حمزه رضی الله عنه آنکس وعده وفا نکرد وحشی بازپشیمان گشت گفت اگر نتوانم که حمزه را رضی الله عنه زنده کنم باری خود را زنده کنم بر پیغامبر علیه الصلوة والسلام کس فرستاد که این خطا کردم جای آشتی هست و بود اگر آنی هست باز وحشی بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم پیغام فرستاد که ضمان خواهم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود ضمان نیم باز وحشی پیغام کرد که ترا فرمان چنین است که لیس لک من الامر شیء ضمان کسی باید که در دست وی چیزی بود این آیت آمد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء جواب باز فرستاد که مغفرت بر مشیت است ندانم که مرا خواهد یا نخواهد شرط بازین میخواهم تا آشتی کنم این آیت آمد والذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون جواب باز فرستاد که من هرسه کرده ام چون بنام مردن چرا آیم اگر بازین بهاری بیایم وگرنه برهمین جا باشم جواب آمد الا من تاب و امن و عمل صالحا باز جواب فرستاد که شرط دشوار است این قبول کنم ایمان آرم و عمل صالح را ضمان نتوانم کرد گردانند توانم یا نتوانم شرط بازین خواهم فرمان آمد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم گفت اکنون آشتی است بیاید و مسلمان شد الحمد لله رب العالمین علی نعمائه تا بدانی جرم همه عاصیان در دریاے فضلش یکے قطره بیش نیست خواجه گفت نظم هست چون دریا فضلش بیدریغ + بر و او جرمها یک شبنمیغ + هر کرا باشد چنان بحر آشتی کے تغیر آرد از آلایشی + اکنون بدانکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا مغفرة جمیعا مغفرت بر کل ذنوب افگنده تخصیص نکرده صغیره و کبیره را بخبر آمده است که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا صغیرها و کبیرها سرها و جهرها علانیتها دقها بمکه گفت انه هو الغفور الرحیم

گفته اند این تعلیل است گفته نه از بهر آن می آمرزم که تو سزای عفوی لکن من غفور رحیم یعنی بصفت
خویش کار کنم نه بسزای تو و معنی آیه اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک
لمن یشاء چنین گفته اند چون شرک آری بر ما بدل آری اندر دوستی شرک شرط نیست باز چون شرک
نیاوری بدل نیاوردی چون گناه گردی بی ادبی و گستاخی اندر دوستی گذاشتن شرط است یعنی
بر ما بدل میار که آن در نگذاریم و گستاخیها اندر گذاریم و این را در فقه اصلست و آن آنست که اگر دین
وارث و دین موروث یکی بود بهیچ سبب حرمان نیفتد مگر بقتل از بهر آنکه قتل تخریب اصلست اصل
اصل برجای باید تا فرع بروے بنا کنند و شرک نیز تخریب اصل ایمانست اصل ایمان بر جای باید تا مغفرت
بروی بنا کنند روزے شبلی جائی برگذشت گوینده برخواند کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی بانگی
از وی جدا شد و بیهوش گشت چون بهوش باز آمد گفتند ترا چه افتاد گفت این قائل چنین گفت که همه
گناهت آمرزیده است مگر آنکه روی از ما بگردانی و این آیه از قول خداوند تعالی سماع کردم که
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خدای میگوید عزوجل که روے از ما مگردان و بر ما
بدل میاور دیگر هرچه کنی بیامرزم غالب این قوم را خوف باشد و بر خوف زیند و آنچه گویند هم از
خوف گویند بیننده را چنان وهم افتد که ایشان اهل وعیداند در رجا نیست ولکن اندر سر ایشان گناه
اگرچه خرد است بزرگ گردانید که خوار داشت جفا بیک داشتن امر است و بزرگ داشت امر است همه
خصم خداے باشند بر خویشتن نه خصم خویش بر خدا عارفان را با نفس صحبت نیست مطالب حق نفس
چگونه باشد خداوند عزوجل ایشان را دوست است و نفس دشمن با دشمن جنگ و دست کننده با دو
جنگ دشمن نباشند پس هر که با نفس آشتی است دلیل است که با خدای عزوجل بجنگ است و گفته است
که ایشان را با پاکی ایشان مطالبت کردن حق حق از نفس خویش و آن برا استیفا که دراینست همه امید
ایشان بخدای عزوجل بر عیب مردمان باشد و خوف ایشان در عیب خویش چنان نماید که گوئی
همه وعید ایشان را آمده است و همه وعده مر غیر ایشان را تا بزرگان چنین گفته اند ایمان بنده بحقیقت
آنگاه تمام گردد که اگر خلق را بلائی از آسمان آید از سوی خویش داند و اگر مر او را نیکوئی پدید آید
از فضل کسے دیگر داند یا از ایشان گوید رباعی ما گبر قدیم و نا مسلمان هستیم + نام آور کفر و ننگ
ایمان هستیم + شیطان چو جا رسد کله را بنهد + کز وسوسه استاد شیطان هستیم + خواجه فضیل عیاض را

رحمه الله شبانگاه در عرفات گفتند که حال مردمان چگونه می بینی گفت همه آمرزیده شدندی اگر من درمیان
نبودمی یعنی بدترین همه خلق منم اگر ایشان را بنیامرزد از شومی ما نیامرزد و در خبر چنین آمده است که موسی
علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش کسی را بطلب که بهترین بنی اسرائیل وی باشد یک تن را
اختیار کردند که بزهد و عبادت آراسته بود فرمان آمد که او را بگوئید تا بدترین بنی اسرائیل طلب کند او سه روز
مهلت خواست چهارم روز رسنی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل را
آوردم موسی علیه السلام گفت زاهدترین بنی اسرائیل توئی چرا چنین میگوئی گفت از بهر آنکه گناهان خویشتن
میدانم و از آن دیگران بشک کسیکه گناهان وی بیقین بود بدتر باشد از کسیکه گناهان وی بشک بود
فرمان آمد یا موسی بهترین بنی اسرائیل وی است نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویشتن را بدترین خلق میدانست
خواجه سری سقطی گفت رحمة الله علیه هر روزی چند بار در آئینه می نگرم از بیم آنکه نباید که روی من سیاه گشته
باشد اینست که گفت نظم گر تو بیش آئی ز موئی در نظر + خویشتن را از تهی یابی تبر + هیچ و ذمت گر
تفاوت میکند + تنگری باشی که رویت میکند + ای برادر گفته اند که اندر دنیا ضیاء اخلاص و ظلمت نفاق اندر روی
بنده پیدا باشد بدلیل آنکه خداوند گفت سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و لکن تا بیننده را بینائی نباشد
نه بیند اگر دعای پیغمبر نبودی صلی الله علیه و آله وسلم که از خدای بخواست تا خسف و مسخ از میان امت
وی برگیرد بسیار رسوائی که ازین امت پدید آمدی تا بزرگان گفته اند خسف و مسخ پیشینیان ظاهر بود و از آن
این امت باطن است و هم خواجه سری سقطی فرموده است رحمة الله علیه که نخواهم جائی بمیرم که مرا شناسند
از بیم آنکه مگر زمین مرا قبول نکند رسوا گردم و این بدگمانی خویش بود او را بر خویشتن که خویشتن را
بدترین خلق میدانست و اگر خویشتن را بدترین خلق ندانستی این گمان بر خویشتن نبردی این نشان
پیشینیان بوده است اما خدای عز و جل مر این امت را ازین فضیحت نگاه داشته است مر انیست که
گفت رباعی زر در دین همه پیران ره را + محاسنها بخون دل خضابست + همه مردان این راه زین
مصیبت + جگر با آتش و دلها کبابست + ای برادر در عالم هستی وی نیست شو هستی حق ولیست و هستی خود
آخر بنده را وجود من لم یکن عدم خط محو بر جریده روزگار خود کش که روزی روی هستی نبینی چنانکه گفت
بیت تو مباش اصلا که کار اینست و بس + تو ز خود گم شو وصال اینست و بس + اگر آن پروانه
را یک ذره فر وجود قدری بودی خود را چنان بر آتش نزدی همه عشاق عالم در آرزو اند که ایشان را به پروانه

یا بدیوانه بردارند کس حدیث ایشان نمیکند بیت عاشقان چون حلقه بر در مانده اند + زانکه در نزدیکیت
کسی را راه نیست + عقلها متحیر آمده در جلال او و خردها سراسیمه گشته در جمال او و فهمها عاجز آمده از ادراک
جبروت او اندیشها ز بروز بر شده در کار او متحیر است که گفت رباعی ای کبک هزار باز در بند از تو + خود
را انجم و بلاد را فگنند از تو + ای آهو شیر گیر تا چند از تو + بس کس که نیافت هیچ پیوند از تو + بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و نهم در دوزخ برادر اعز شمس الدین بداند که ترا گفته اند آتش مورد همه است
و ان منکم الا واردها و در آخر این آیة گفته اند ثم ننجی الذین اتقوا پس ورود ما با آتش
یقین و در نجات از ان بشک اکنون بنگر و تفکر کن در وادیهای دوزخ و در کهفهای آن چه پیغامبر
فرموده است علیه الصلوة والسلام ان فی جهنم سبعین الف واد فی کل واد سبعین الف شعب و فی
کل شعب سبعین الف ثعبان و سبعین الف عقرب لا ینتهی الکافر والمنافق حتی یواقع ذلک کله گفت در
دوزخ هفتاد هزار وادیست و در هر وادی هفتاد هزار درکه است و در هر درکه هفتاد هفتاد هزار
مار است و کژدم کافر و منافق بپایان نرسد تا آنگاه که همه بدان نگذرد و نقلست که فرمود تعوذوا بالله
من جب الحزن او وادی الحزن گفت باز داشت خواهید بخدای از چاه غم یا وادی غم گفتند
یا رسول الله وادی غم یا چاه غم چیست گفت وادی فی جهنم تتعوذ منه جهنم کل یوم سبعین مرة اعد الله
للقراء المرائین گفت وادیست در دوزخ که دوزخ هر روز از ان هفتاد بار باز داشت خواهد حق تعالی
برای قراء مرائی ساخته است پس این صفت دوزخ و در کهفها و وادیهای آنست و آن اندازه عدد وادیهای
دنیا و شهوتهای آنست و عدد در کهفهای آن بعدد معصیت اندازست که بنده بدان معصیت کند بعضی از ان
فوق بعضی ست عالی تر جهنم است پس سقر پس لظی پس حطمه پس سعیر پس جحیم پس هاویه اکنون هاویه که
عمق در جاهی نیست چنانکه دنیا و شهوتها را حدی نیست پس چنانکه جاهی از دنیا با نجامد مگر بجاهی
بزرگتر از ان فتد همچنین هاویه از جهنم با نجامد مگر بهاویه عمیق تر از ان افتد از ابو هریره رضی الله عنه
نقلست که گفت ما پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بودم پس آوازی شنیدم گفت میدانید که این
آواز چیست گفتم خدا و رسول خدا داناتر است گفت هذا حجر ارسل فی جهنم منذ سبعین الف عام الآن انتهی الی قعرها
این سنگی ست که هفتاد هزار سالست که در دوزخ فرو فرستاده شده است اکنون در قعر آن رسیده است
پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف نشود بلکه هر یکی از ایشان حدی معلوم است

براندازهٔ معصیت وگناه او والا آنست که اگر کل دنیا بر کم عذاب ایشان عرض کرده شود هر آئینه
افزاید اگر کند از سختی انچه دران باشد وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرده است که ادنی اهل
النار عذابا یتنعل بنعلین من نار یغلی دماغه من حرارة نعلیه گفت کم عذاب تر اهل آتش را دو نعلین باشند از
آتش که دماغ او از گرمی آن بجوشد پس بنگر اکنون در کسی که بر وی تخفیف است این نیست این قیاس
کن بران کسیکه در وی تشدید است و هرچه که در سختی عذاب آتش بشک افتی انگشت خود با آتش نزدیک
برد آنرا بران قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب آتش دوزخ نیست که گفته اند ان نار الدنیا غسل
بسبعین مار من ماء الرحمة حتی اطاقها اهل الدنیا آتش دنیا به هفتاد آب از آبهای رحمت شسته شده است
تا اهل دنیا طاقت آن داشتند بلکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام در صفت آتش دوزخ صریح
کرده است اوقدت تلک النار الف سنة حتی احمرت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی
ابیضت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی اسودت فهی سوداء مظلمة گفت آن آتش هزار سال افروخته
شد تا سرخ گشت پس هزار سال افروخته شد تا سفید گشت پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت پس
آن سیاه تاریکست و نقل است که گفت شکت النار الی ربها فقالت یارب اکل بعضی بعضا فاذن
لها فی نفسین نفس فی الشتاء ونفس فی الصیف فاشد ما تجدون فی الصیف من حرها واشد ما تجدون
فی الشتاء من زمهریرها آتش عرض حال خود کرد به پروردگار خود و گفت ای پروردگار من بعضی از من
بعض مرا بخورد پس او را دو نفس دستوری داده شد نفسی در زمستان و نفسی در تابستان پس سخت
انچه در تابستان می یابید از گرمی آنست و سخت انچه در زمستان می یابید از سردی آنست
و از ابوهریره رضی الله عنه نقل است که گفت اگر در مجمعی صد هزار کس باشند یا بیش ازان یکی
از اهل آتش دم زند همه بمیرند و در نقل است که در آتش ماران باشند چون اشتران بختی بزرگ اگر بزنند
پس گزیده زهر آن چهل سال احساس کند و کژدمان باشند چون اشتران مجمز پس گزیده ایشان
چهل سال زهر آن احساس کند خواجه حسن بصری رضی الله عنه گفتی که مردی بود که از آتش پس از
هفت هزار سال بیرون آورده شود کاشکی که من آن مرد باشم و وقتی وی را دیدند که در زاویه نشسته می
گریست گفتند چرا میگریی گفت ترسم که مرا در آتش بیندازند و از آنجاست که گفت رباعی ما خود چو
ما هیچ باکی نبود + در عالم ما حدیث خاکی نبود + رو رحمت خود ببر که در حضرت ما + از کشتن هیچ پاک باکی نبود

این حال خواجه حسن بصری است رحمة الله علیه مشتی عاصیان و خاکساران که باشند چه باشند از خواجه
احمد حرب علیه الرحمة نقل است که گفت یکی از ما سایه را بر آفتاب گزیند و بهشت را بر آتش نمی گزیند
و از عیسی پیغامبر علیه السلام نقل است که گفت بسیار تندرست و روی خوب و زبان فصیح که فردا در اطباق
آتش بنالند و از داود پیغامبر علیه السلام نقل است که میگفت الهی بر گرمی آتش تو چگونه صبر کنم
و از رحمت ترا طاقت نمیدارم پس آه و از عذاب ترا چگونه طاقت دارم بنگر درین هولها و بدانکه
حق تعالی آتش را با این هولها بیافریده و برای اهلی بیافریده نه فزاینده و نه کم شود و این کاریست که قضا
کرده شده است و مفرغ عنه گشته پس عجب از من و تو بدین غفلت و ندانیم که قضا در حق ما چه سابق شده
است و اگر گوئی کاشکی بدانمی که مورد من چیست و مرجع من بکدام چیز است و قضا در حق من بچه
سابق شده است بدانکه ترا علامتی آنست که بدان انس گیری و بسبب آن امید تو صادق بود و آن
علامت آنست که احوال خود بنگری چه بر هر کسی آسان گردانیده اند آنچه برای وی آفریده شده است
پس اگر راه خیر بر تو آسان کرده شده است شاد باش که از آتش دوری و اگر چنانست که قصد خیر نکنی که
بالتی طغیان محیط شود و آنرا دفع کنی و قصد شرے کنی که اسباب آن میسر گردد بدانکه بر تو قضا کرده است
پس عاقبت چون دلالت باز آنست بر ثبات و دلالت دو دست بر آتش در قرآن مجید است که
ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم هر آئینه نیکوکاران در نعمت بهشت باشند و بدکرداران در آتش
افروخته نفس خود را بدین دو آیت عرض کن تا قرار خود از دو سری بدانی از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه
نقل است که گفت ندانم که کدام مصیبت ازین هر دو سخت تر است فوت شدن بهشت یا رفتن
در دوزخ اما بهمه حال فوت شدن نعمت بهشت آسان تر است از تحمل کردن دوزخ و مصیبت بزرگ
و دشوار تر است خلود در دوزخ از آنکه اگر دوزخی منقطع شدنی بودی کار آسان تر بودی و لکن دشواری آنست
که ابدیست پس کدام دل تحمل تواند کرد آنرا و کدام نفس صبر تواند کرد بر آن و ازینست که عیسی پیغمبر علیه السلام
گفت یاد خلود در دوزخ جگر عارفانرا و دلها پاره پاره می کند این شمه بود از دوزخ و عذاب که شنیدی انجا
مریست و آن آنست چون حجاب بنامرگ خیزد و نفس بکدورتهاے دنیا ملوث بماند و بکلیت از آن جدا
نشود اگرچه متفاوت باشد چه بر جوهر بعضے ریم رنگ بر هم نشسته باشد و چون آئینه گشته که از بسیاری زنگ
منتقش تباه شده بود اصلاح و تصقیل نپذیرد و این کسان باشند که از پروردگار خویش همیشه محجوب باشند

خوذ بالله منها و چون بعضی بجد این وطمع نرسیده باشد و از قبول زدودن و روشن کردن بیرون نیامده
باشد پس او را بر آتش عرضه کنند تا ریم و زنگ ازوی زائل شود و عرضه کردن بر آتش بر اندازهٔ
حاجت تزکیه بود کمتر از آن یک لحظه سبک است بیشتر آن در حق مومنان عاصی چنانکه برین وارد
است هفت هزار سال هیچ نفسی ازین عالم رحلت نکند که نه غباری و تیرگیتی با وی باشد اگرچه اندک
بود و انچه بدان سر این آیت و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا والسلام ۰ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صدم در بهشت برادرم شمس الدین بداند چون غموم و شرور این سرای بدانستی در مقابل
این سرای سرائی دیگر است پس از نعیم و سرور آن تامل کن چه هرکه ازین یکی دور شد بجای محاله در دیگر
باشد پس خوف و رجا از دل خود بر انگیز خوف به بسیاری فکرت در هولهای جحیم و رجا به بسیاری فکر
در نعیم مقیم چه ملک عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان رهی هرگاه که خواهی که صفت بهشت بدانی
قرآن بخوان از قول خداوند جل و علا ولمن خاف مقام ربه جنتان تا آخر سورة الرحمن و سورة الواقعه
وغیره آن پس از آنکه صفتهاے بهشت بدانی و بر جمله آن مطلع شوی در عدد بهشتهاے آن تامل کن
پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است ولمن خاف مقام ربه جنتان اے جنتان من
فضة آنیتهما وما فیهما و جنتان من ذهب آنیتهما وما فیهما وما بین القوم وبین ان ینظروا الی ربهم
الا رداء الکبریا و علی وجهه فی جنات عدن ای دو بهشت است که از نقره است و آوندها
آن و انچه دران هر دو است و دو بهشت است که از زر است آوندهاے آن و انچه دران هر دو است
و میان آنکه بنگرند بپروردگار خود نیست مگر رداء کبریا بر وجه او در بهشت عدن پس درهاے بهشت
اگرچه بسیار است بر اندازه اصول طاعتها ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه الصلوة
والسلام فرمود من انفق زوجین من ماله فی سبیل الله دعی من ابواب الجنة وللجنة ابواب فمن کان
من اهل الصلواة دعی من باب الصلوة ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الصیام و
هو باب الریان ومن کان من اهل الصدقة دعی من باب الصدقه ومن کان من اهل الجهاد
دعی من باب الجهاد ای هرکه دوگونه از مال خود در راه خداے تعالی نفقه کند از درهاے بهشت
خوانده شود و بهشت را درهاست پس هرکه از اهل نماز باشد از در نماز خوانده شود و هرکه از اهل روزه
باشد از در روزه خوانده شود و آن در ریانست و هرکه از اهل صدقه باشد او را از در صدقه خوانده شود و

کسے را که از اهل جهاد باشد از در جهاد خوانده شود نقل ست از امیر المومنین صدیق اکبر رضی الله عنه که گفت
وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا کشیده شدند کسانیکه از پروردگار خود ترسیدند سوے
بهشت گروه گروه تا چون بدری رسیدند از درهای بهشت نزدیک آن درختے یافتندی که از
زیر ساق آن دو چشمه ظاهر شده میرفت پس قصد یکے ازان کردند چنانستی که بدان فرموده شده
و ازان آب خوردند پس انچه در باطن ایشان از بیم و رنج بود آنرا ببرد پس قصد دیگر کردند ازان
غسل کردند پس تازگی نعمت بروی ایشان روان گشت موی ایشان هرگز گرد آلوده نشدے و سر ایشان
هرگز کالیده نگشتے چنانستی که در روغن مالیده اند پس بهشت رسیدند ایشان را گفتند سلام علیکم طبتم
فادخلوها خالدین ای سلام بر شما باد که پاک بودید در دنیا پس درآیند در آن جا دیدان خشندگان
پس ولدان ایشان را ببینند گرد ایشان درآیند چنانکه خدمتگاران اهل دنیا گرد خداوندے
درآیند که از سفری بدیشان باز آید گویند او را شاد باش خدای عز و جل برای تو کرامت چنین
و چنین ساخته است پس غلامی ازان ولدان برود سوے بعضے از جفتان او از حور عین پس
گوید فلان بیامد بنامی که او را در دنیا گفتندی ایشان گویند تو دیدی گوید من دیدم و بر اثر می
آید پس شادی یکے را از ایشان سبک گرداند تا بر ستانه دران بایستد پس چون بمنزل
خود رسید در اساس بنا آن بنگرد صخره بیند از مروارید زبران کوشکے سبز و سرخ و زرد و هر رنگے پس
سر برآرد و در سقف آن بنگرد چون برق درخشان بیند گرنه آن بودی که خداے عز و جل او را قدرت
دهد بر دیدن نزدیک باشد که چشم او بشود پس سر بجنباند از ازواج خود را بیند و کوزها نهاده
و بالشها متصل یکدیگر مرتب کرده و لباسها در هر مجلسی گسترده پس تکیه کند و گوید الحمد لله الذی هدانا
لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس منادی آواز دهد که زندگان باشید هرگز نمیرید مقیم باشید هرگز رحلت
نکنید تندرست باشید هرگز بیمار نشوید و تامل کن در صفهاے بهشت و اختلافات درجات بلندی
دران و چنانکه در میان مردمان در طاعات و اخلاق ستوده تفاوت ظاهر ست پس همچنان در انچه
پاداش داده شوند تفاوت ظاهر باشد پس اگر عالی تر درجات می طلبی باید که در طاعت خداے کسے بر تو سبقت
نکند چنانکه اگر یاران و همسایگان بدری یا به بلندی بنائی تقدیم نمایند بر تو گران نماید و زندگانی منغص
شود و بهتر احوال تو آنست که در بهشت قرار گیری و دران سلم نباشی که جائی بر تو سابق باشد به لطفیا که کلی تو باکی

ابر آن نباشد ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرده پیغامبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة لیتراءون
اهل الغرف فوقهم کما تراءون الکوکب الغابر فی الافق من المشرق والمغرب لتفاضل ما بینهم گفت
هر آئینه اهل بهشت اهل غرفها را فوق خود همچنان بینند که شما ستاره دررفته را در افق بینید از مشرق
و مغرب برای تفاضل آنچه میان ایشانست گفتند یا رسول الله آن منازل پیغامبرانست جز ایشان بدان
نرسد گفت بلی والذی نفسی بیده رجال آمنوا بالله وصدقوا المرسلین ای بلی بدان خدای که نفس من
در قبضهٔ قدرت اوست مردانی که بخدای گرویدند و پیغامبران را تصدیق نمودند و نیز گفت ان اهل الدرجات
العلی لیرهم من تحتهم کما ترون النجم الطالع فی افق من آفاق السماء وان ابا بکر وعمر منهم وانعما ای
هر آئینه اهل درجات بلند کسی که در تحت ایشانست ایشان را همچنان بیند که شما ستاره بر آینده
را در افقی از آفاق آسمان و ابوبکر و عمر از ایشان اند و زیادت از آن و جابر رضی الله عنه
روایت کرد که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم الا احدثکم بغرف الجنة ای حدیث کنم شما را در غرفهای بهشت
گفتیم بلی یا رسول الله مادر و پدر فدای تو باد گفت ان فی الجنة غرفا من اصناف الجواهر کله یری ظاهرها
من باطنها وباطنها من ظاهرها وفیها من النعیم واللذات والسرور ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب بشر ای هر آئینه در بهشت غرفهاست از اصناف گوهر که ظاهر آن از باطن دیده شود
باطن آن از ظاهر آن دیده شود و در آن از نعمت و لذتها و شادیهاست که هیچ چشمی ندیده است
و هیچ گوشی نشنیده است و بر دل آدمی نگذشته است گفتیم یا رسول الله آن غرفها کراست گفت
لمن افشی السلام واطعم الطعام وادام الصیام وصلی باللیل والناس نیام ای برای آنکس را که سلام آشکارا
کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز گذارد وقتیکه مردان خفته باشند گفتیم یا رسول الله
طاقت آن که دارد گفت امتی تطیق ذلک سأخبرکم عن ذلک من لقی اخاه فسلم علیه او رد علیه فقد
افشی السلام ومن اطعم اهله وعیاله حتی یشبعهم فقد اطعم الطعام ومن صام شهر رمضان ومن کل شهر ثلثة ایام
فقد ادام الصیام ومن صلی العشاء الآخرة وصلی الغداة فی جماعة فقد صلی باللیل والناس نیام الیهود
والنصاری او المجوس گفت امت من طاقت آن دارد و زود باشد که شما را از آن آگاه کنم هر که برادر
خود را دید و بر وی سلام گفت یا جواب سلام او باز داد سلام آشکارا کرد و هر که اهل و عیال خود را طعام
داد تا ایشان را سیر کرد و هر که ماه رمضان و سه روز از هر ماهی بروزه بداشت پیوسته روزه داشت و

وهر که نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت گذارد شب نماز گذارده و مردمان خفته و جهودان و ترسایان و مغان
خفته پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام را از قول خدای عز وجل ومساکن طیبة فی جنات عدن پرسیدند گفت
قصر من لؤلؤة فی ذلک القصر سبعون دارا من یاقوت احمر فی کل دار سبعون بیتا من زمردة خضراء
فی کل بیت سریر علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون علی کل فراش زوجة من الحور العین فی کل
بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون لونا من الطعام ویعطی المؤمن فی کل غداة من القوة ما یاتی علی
ذلک اجمع گفت کوشکی است از یک دانه مروارید و در آن کوشک هفتاد سرای ست از یاقوت سرخ
و در هر سرایی هفتاد خانه است از زمرد سبز در هر خانه تختی است و بر هر تختی هفتاد بستر است از هر لونی
و بر هر فراشی زنی از حور عین و در هر خانه هفتاد خوان آراسته بر هر مائده هفتاد لون از طعام و مومن هر بامداد
از قوة آن داده شود که بر کل آن بیاید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
که فرمود حائط الجنة لبنة من ذهب ولبنة من فضة ترابها زعفران وطینتها مسک دیوار بهشت خشتی
از زر است و خشتی از نقره خاک آن زعفران و گل آن مشک ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت
کرد که پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله وسلم در قول خدای عز وجل وفرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین السماء
والارض میان دو بستر جدائی باشد تا که میان آسمان و زمین زید ابن ارقم رضی الله عنه گفت که مردی از
جهودان پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت ای ابو القاسم تو میگوئی که اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند
و اصحاب خود را گفته بود اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم برین اقرار کند او را غلبه کنیم پیغامبر فرمود صلی الله علیه
وآله وسلم بلی والذی نفسی بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع ای بلی و آن خدای که
نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود در طعام و شراب و جماع جهود گفت
کسیکه بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر گفت علیه الصلوٰة والسلام حاجتهم عرق یفیض من جلودهم
مثل المسک فاذا البطن قد ضمر ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک
و شکم باریک شود نقل است که وقتی جهودی مذکری را گفت مرا در دین شما یک مسئله مشکل است اگر
تو آنرا مثالی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن مسئله کدام است یکی گفت آنکه شما میگوئید در بهشت بخورند
و بیاشامند و حاجت نبود و دیگر شما میگوئید که طوبی درختی است که هیچ جا نبود که یک شاخ او آنجا
نباشد و دیگر شما میگوئید که نعمت بهشت هرچند خورند و بیاشامند کم نشود مذکر گفت مثال آنکه خورد

بیاشامند و حاجت نبود در دنیا کودک است که در شکم مادر می خورد و حاجت نه و مثال رخت در دنیا
آفتابیست که هر چند یکی هیچ جا نبود که شعاع او آنجا نرسد و مثال آنکه خورند و آشامند هیچ کم نشود
در دنیا نعمت ترانیست هر چند که اندر وی گویند و شنوند و کابند هیچ کم نشود و جهود در حال اسلام قبول
کرد و مسلمان شد و در تفسیر است که اگر حوری آب دهان خویش در دریاها اندازد در هیچ دریا آب شیرین
نماند و اگر در شب تاریک انگشتی از بهشت بیرون آرد روز روشن گردد و ابو سعید خدری رضی الله
عنه روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در قول خدای عز و جل کانهن
الیاقوت والمرجان گفت ینظر الی وجهها فی خدها اصفی من المرآة وان ادنی لولوة علیها لتضئ
ما بین المشرق والمغرب وانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ ساقیها من وراء ذلک
ای روی او در پرده دیده شود صافی تر از آینه و کمتر مروارید او میان مشرق و مغرب را روشن
کند و بر و هفتاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغز ساق او پس آن دیده شود و انس رضی الله عنه
روایت کرد پیغامبر گفت علیه الصلوة والسلام لما اسری بی دخلت الجنة رایت موضعا یسمی البرزخ علیه
خیام اللولوء والزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر فقلن السلام علیک یا رسول الله فقلت یا جبرئیل
ما هذا النداء قال هولاء المقصورات فی الخیام استاذن ربهن فی السلام فاذن لهن فطفقن یقلن
نحن الراضیات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا نرحل وقرأ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قول الله
حور مقصورات فی الخیام ای آنگاه که مرا بشب بردند در بهشت رفتم موضعی را دیدم که برزخ خوانند
بر آن خیمها گوهر و مروارید و زبرجد سبز و یاقوت سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتم یا جبرئیل
چه آواز است گفت مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند تا ترا سلام کنند
و دستوری داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشنودانیم هرگز در خشم نشویم و جاوید باشندگانیم هرگز
رحلت نه کنیم و مجاهد در قول حق تعالی میگوید که ازواج مطهرة پاک کرده اند از حیض و غایط و بول
و خوی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی میگوید درین قول فی شغل فاکهون شغل ایشان اقتباس
دوشیزگان باشد عبد الله عمر رضی الله عنهما گفت کم منزلتر از اهل بهشت کسی باشد که با او هزار خدمتگار
بود هر خدمتگار را کاری بود که یار او را نبود روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و
سلم که گفت ان الرجل من اهل الجنة لیتزوج خمسمائة حوراء واربعة آلاف بکر وثمانیة آلاف

نعمة یتعانق کلواحد منهن مقدار عمره فی الدنیا ای هر مرد ترا از اهل بهشت بزنی داده شود و پانصد حور و چهار
هزار بکر و هشت هزار ثیب هر یکی را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد و دیگر نقل است که در بهشت
بازاریست که دران بازار فروختن و خریدن نیست مگر صورت مردان و زنان پس چون مرد آرزو برد دران
روز دران جا رود و در آنجا فراهم آمدن حور عین است بردارند آوازها که خلق مثل آن نشنیده است
گویند ما جاوید باشندگانیم هرگز نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنودانیم در خشم نشویم پس خنک آنکس
را که او برای ماست و ما برای اویم در روایت است که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم هیچ بنده در بهشت
نرود مگر دو تن از حور عین نزدیک سر وی بایستند برای مرد و گویند نیکوترین آوازی که آدمیان و پریان شنیده
اند در هم مزمار شیطان نباشند ولکن به تحمید و تقدیس خدای بود مردی بخدمت پیغامبر علیه الصلوة والسلام آمد و گفت
در بهشت اسپ خواهد بود چه من نیز دوست میدارم بگفت آن اجلبت ذلک اوتیت بفرس من یاقوت حمراء
یطیر بک فی الجنة حیث شئت اگر آن دوست داری اسپی از یاقوت سرخ بر تو آرند در بهشت آنجا خواهی
ترا بزودی برد مردی دیگر گفت من اشتر را دوست میدارم در بهشت اشتر هست گفت یا عبد الله ان ادخلت
الجنة فلک فیها ما اشتهت نفسک والذت عینک اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو برد نفس
تو و چشمهای ترا لذت دهد ترا دران میسر شود و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که گفت مرد را از اهل بهشت فرزند آید چنانچه آرزو برد حمل او و زادن او و
جوان شدن او در یک ساعت باشد و گفت چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران آرزو کنند
برادران شوند پس تخت یکی سوی دیگرے رود و فراهم آیند و آنچه در سطری دنیا میان ایشان بود بگویند یکی گوید
ای برادر فلان روز در مجلس فلان یاد میداری که خدای تعالی را بخواندیم و ما را بیامرزید و گفت اهل الجنة
جرد مرد بیض جعاد مکحولون ابناء ثلث و ثلثین علی خلق آدم طولهم ستون ذراعا فی عرض سبعة اذرع اهل بهشت بی موی
اندام و بی موی روی باشند سفید پوستان شکسته موی سرمه کرده فرزندان سی و سه برآفرینش آدم علیه السلام
طول ایشان شصت گز و در عرض هفت گز و در تفسیر آمده است که بجمال یوسفی باشند و بخلق محمدی باشند
و بآواز داودی باشند و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و توریت بید قدرت
نبشت بید قدرت نهال کرد پس او را گفت سخن گوی گفت قد افلح المؤمنون ای
بدرستی که نیکبخت شدند مومنان و اگر کسی که در بهشت رود و کم منزلت بود آنست که ملک

ادیانصد ساله راه باشد در کوشکهای زبرجد و خیمهای مروارید بصر او را دران درازی دهد که غایت آنرا همچنان بیند که نزدیک انبیا و هر بامدادی و هر شبانگاهی هفتاد هزار کاسه زرین پیش ایشان آرند در هر کاسه لونی بود که در کاسهٔ دیگر نباشد مزهٔ آخر آن همچنان یابد که مزهٔ اول آن و در بهشت یاقوتی است که دران هفتاد هزار منزلست در هر منزلی هفتاد هزار خانه که دران شاخی درخت نباشد و ابوهریره گفت رضی الله عنه که در بهشت جواری است که او را عینا گویند چون بزود بر دست راست و بر دست چپ او هفتاد هزار کنیزک باشد و او میگوید کجا اند کسانیکه امر معروف و نهی منکر کرده اند ای برادر این حدیث من و تو بود که شنیدی و این قوت حوصلهٔ من و تو بود که تقریر افتاد و از کجا انشاء الله تعالی که باشد از آنجا که نومیدی روا نیست کنون انچه مطلوب صدیقان و مقصود جانهای انبیا و اولیا ست صلواة الله علیهم اجمعین بشنو قال الله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة زیادت نظر است در وجه کریم خداوند عز و جل آن لذت کبری ست که نعمت بهشت دران فراموش کرده شود جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه گفت در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم در شب چهاردهم پس ماه را دید و گفت انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر لا تضامون فی رویته بدرستی که ببینید پروردگار را چنانکه این ماه ببینید یعنی بی حجاب نقل است چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش منادی آواز دهد ای بهشت شما را نزدیک خدای وعده ایست گویند یا رب نه رویهای ما سفید برانگیختی گوید تیر مانده است راوی گوید نیز مانده است گویند نه ما را از دوزخ برهاندی و بهشت کرامت کردی گوید نیز مانده است و آن دیدار من است حجاب برداشته شود تا خداوند خود را ببینند اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت دیدار خداوند از مکافات عمل نیست لکن محض فضل است چنانکه اندر دنیا توفیق ایمان و معرفت دادند مکافات عمل نیست لکن محض فضل است در خبر است خداوند تعالی مر پیغمبر را علیه الصلواة و السلام فیه در بهشت داده است از یک دانه مروارید مر او را چهار هزار در است فراخی هر دری پانصد ساله راه است و از دری تا دری پانصد ساله راه اندر میان آن قبه خوانی نهاده و همه اهل بهشت را مهمان کنند بر یک خوان بنشینند جبرئیل و میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند و خدمت کنند مومنان بران خوان طعام خورند سی صد هزار سال بسال آن جهان چون از طعام فارغ شوند قدحهای شراب بیاید مهر کرده به مشک چنانکه فرمود ختامه مسک بران مهر بسته

هذا شرب طاهر من رب طاهر لعبد طاهر این شرابی ست پاک ز پروردگار پاک مر بنده پاک را هر کسی قدحی
خویش بگیرند و شراب خورند چون از شراب فارغ آیند حجاب بردارند تا خداوند تعالی عزوجل را ببینند و در
بعضی خبر آمده است چون بهشتیان اندر بهشت قرار گیرند بادی از زیر عرش وزیدن گیرد که آنرا باد لطافت گویند بر سر
درختان بهشت را بجنباند برگ بر برگ بساید سماع خوش پدید آید و کنگرهای بهشت به بانگ آیند و حلقهای
بجنبد مومنان اندران سماع بطرب آیند خداوند عزوجل حجابها بردارد و از چشمهای ایشان و گوید انا ذا ربکم
فانظروا الی سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و درین آیت چنین گفته که و سقیهم ربهم شرابا طهورا گفت خود دهم بدست
کسی نفرستم گر بدست کسی دهم دیر آمیختی خود هم تمام آمیختی و چنین گفته اند که نیک مردان را در بوستان سبز درختان
یا حور و ولدان در نعیم باشند و مقربان ملازم و معتکف حضرت شوند و نعمت بهشت را باضافت ذره از آن
حقیر دانند پس ابرار بر قضاء شهوت شکم و فرج مشغول گردند اما برای مجالست گروهی دیگر اند از خواجه
حسن بصری رضی الله عنه نقل است که گفت بینا اهل الجنة فی الجنة اذا اطلع علیهم الرب جل جلاله فیهیمون
بین جلاله و جماله ثمان مائة الف عام اذا نظروا الی الجمال طابوا و اذا نظروا الی الجلال ذابوا گفت درین حال
اهل بهشت در بهشت باشند که خداوند سبحانه و تعالی بر ایشان تجلی کند پس سرگردان بمانند میان جلال و
جمال خداوند هشت صد هزار سال چون نظر بر جمال وی کنند خوش گردند و چون نظر بر جلال وی کنند بگدازند
و معنی گداختن اینجا آنست که از خود بیخود گردند از آنچه اندر ایشان بود لذت طعام و شراب و شهوت حور و
قصور و اشجار و انهار هیچ نماند و در بعضی خبر آمده است که چون مومنان اندر بهشت در آیند و قرار
گیرند فرمان آید تمنوا علی الواحد الماجد ندا آید که آرزو کنید و ندانند که چه آرزو کنند بعلما باز گردند
و مر ایشان را پرسند که چون در دنیا ما را چیزی مشکل شدی بشما باز می گشتیم اکنون ما را فرمان آمد که آرزو کنید
چه آرزو کنیم علما گویند که دیدار خدای عزوجل در خبر است که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پرسیدند از دیدار بندگان
مر خداوند عزوجل را گفت و منهم من ینظر الی ربه فی الشهر مرة و منهم من ینظر الی ربه فی الجمعة مرة و منهم من ینظر الی ربه
بکرة و عشیا کسی باشد از ایشان که بیند پروردگار خود را در ماهی یکبار و کسی باشد از ایشان که ببیند پروردگا
خود را در روز جمعه و کسی باشد از ایشان که ببیند پروردگار خود را صبح و شام یعنی روز و شب رزقنا الله بفضله
و کرمه لجمیع المومنین و المومنات بحرمة انبیائه و اولیائه و صلی الله علی جمیع الانبیاء و المرسلین و سلم و لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم. مناجات خالقا بیچاره راهم ترا + همچو موری لنگ در چاهم ترا نی تنی

نی دولتی نی حاصلی + نی نوائی نی قراری نی دلی + دین ز دستم رفت دنیا گم شده + صورتم واماندهٔ معنی گم شده + من نه کافر نی مسلمان زاده ام + درمیان هر دو حیران مانده ام + نی مسلمانم نه کافر چون کنم + مانده سرگردان و مضطر چون کنم + یارب از شکوهٔ آه بسیارم هست + گر ندارم هیچ این بارم هست + هم تن آلوده شد هم دل بحسرت گشتم فرسوده شد + مانده ام درچاه زندان پای بست + درچنین چاهم که گیرد جز تو دست + پاک کن از راه صحن جان من + پس بشو از اشک من دیوان من + گرچه بس آلوده درراه آمدم + عفو کن گرچه بس درچاه آمدم فقط

خاتمة الطبع

فللّٰه الحمد والمنّة که این مکتوبات سراپا افادات چکیدهٔ خامهٔ نزهت شمامهٔ قطب العارفین شرف الحق والدین احمد یحیی منیری رحمة علیه در سنه ۷۴۱ھ هفتصد و چهل و یک به یکی از مریدان ذی اختصاص خود حضرت قاضی شمس الدین قدس سره برطبق التماسش نظر بمهجوری از حضرت پیر و مرشد مشتمل بر ہدایات و نصائح دینی و دنیوی بکار آمد سالک مسالک فقر و طریقت مؤلفهٔ حضرت بدر عربی که هم بجناب مصنف زانوی ادب ته کرده کسب علوم کرده بود - و هم با وی نسبت ارادت داشت بمساعی جمیله در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی ذی المجد والمحاسن معلی القاب عالیجناب منشی پراگ نراین صاحب رائے بهادر مالک مطبع دام اقباله باهتمام کامل منشی بهگوان دیال صاحب عاقل ایجنٹ بار سوم ماه جولائی سنه ۱۹۱۱ء طبع گردید

قطعهٔ تاریخ طبع از مولانا محمد حامد علی خان حامد شاه آبادی محافظ عملهٔ تصحیح

کلام حضرت یحیی منیری طبع شد حامد
بفضل حق بسعی کارپردازان سنجیده

معانیش حسین آمد مطالب دلنشین آمد
مضامینش متین آمد کجا دیده چنین دیده

هر آن کو دید حرفی یا که لفظی از مکاتیبش
توان گفتن گلی از گلشن توحید برچیده

نوا زد بلبل طبعم بعجم بهر تاریخش
کلام خاصهٔ خالق زهی مطبوع گردیده

۱۳۲۹ھ

نقوش معظم - دافع ہر درد و غم جملہ نقوش مجرب و نقشہ کعبہ شریف و مدینہ منورہ ایک سطح تختہ پر تعویذ بنا کر بچون کے گلے مین واسطے حفاظت کے ڈالا جاتا ہے -

دعاے گنج عرش - مع شش قفل درادو شامین نادر حفاظت کے لیے تعویذ کر کے گلے مین ڈالنا سود مند و مجرب ہے -

رسالہ وظائف - ادعیہ ماثورہ بروایات صحیح الدرجہ جسمین مفصلہ ذیل دعائین ہین بنا بر ہذب امامیہ

۱- پنجسورہ -

۲- دعاے ماثورہ -

۳- اعمال عاشورہ -

مجموعہ اوراد و وظائف شامل دعاہاے ذیل

۱- درود اکبر -۲- حزب البحر مترجم -۳- درود مستغاث -۴- درود تنجینا - ۵- درود ماہی -

جواہر القرآن - مترجم وظائف قرآنی مدونہ محمد ابن اسامہ -

جلاء الاذہان فی تعلم القرآن - نادر رسالہ ہے مصنفہ مولوی ابوالخیر معین الدین المشہدی -

مجموعہ زینت القاری جسمین رسالہ عمدۃ القرآن و مقصود القاری و رسالہ بیان الجزول بلسترل شامل ہے -

مجموعہ خطب - مشہور خطبے ہین مرتبہ مولانا محمد اسمعیل دہلوی کا -

نور الفواد - معروف بزاد المعاد مصنفہ مولوی نورالدین صدیقی -

شواہد النبوۃ - اسمین سیر اخلاق حضرت خیر البشر اور اذکار آل اطہار اور اصحاب کبار اور ازواج مطہرہ کے مذکور ہین از ملا عبد الرحمن -

معارج النبوۃ - بیان شرائف احوال حضرت خاتم المرسلین بڑی کتاب ہے از ملا معین الدین کاشی -

مدارج النبوۃ - حالات فضیلت حضرت خاتم الرسالت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم مصنفہ حضرت شاہ عبد الحق دہلوی دو جلد مین جلد اول چھپ گئی اور جلد ثانی بھی طبع ہو گئی ہے -

شرح سفر السعادت مبنی اوپر احوال شرعیہ کے از روے احادیث کے جسکے چھ باب ہین

۱- در طہارت پیغمبر -۲- در نماز حضرت -۳- صیام النبی -۴- حج النبی -۵- اذکار النبی -

۶- در عموم احوال معاش حضرت مصنفہ مولانا عبد الحق دہلوی